Mahmud Shafi'i

DATE LABEL

زفردوسی اکنون سخن یاد گیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۰۰۴/۶

RR

شاهنامه و دستور

یا

دستور زبان فارسی بر پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی

و سنجش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

فراهم آوردهٔ

دکتر محمود شفیعی

انتشارات نیل

چاپ این کتاب در هزار نسخه در دی ماه هزار و سیصد و چهل وسه هجری خورشیدی
در چاپخانهٔ بانک ملی ایران بپایان رسید .

بنام خداوند جان و خرد
که زین برتراندیشه برنگذرد
۱/۱

سرآغاز[۱]

از هنگامی که بخواندن ونوشتن آشنا شدم ، شاید باقتضای محیط تربیتی وموطن خود ، رغبت بیشتری بشعر داشتم واثرمنظوم سخنسرایان بزرگ مرا شیفتهٔ خود میساخت . ازآن جمله سخن گرانسنگ وبلند پایهٔ استاد بزرگ طوس چنان در دلم می‌نشست وبرجانم رخنه میجست که براستی گاهی شور وهیجانی شگفت در درونم برمی‌انگیخت .

تأثیر این کلام پرارج تا اندازه‌یی بود که گاهگاه بتقلید استاد بزرگ سخنانی میپرداختم و با شاهنامه نرد عشق میباختم .

چون درس بیشتری خواندم ومطالعه‌ام زیادتر شد بمرور هوس تقلید فردوسی از میان برفت ومیل تحقیق درسخن استاد جایگزین آن گردید .

درطیّ این احوال بقاعده‌های زبان توجّهی خاص داشتم و برحاشیهٔ هرکتاب که با برنامهٔ تحصیلی یا از روی ذوق میخواندم آنجاکه بنکته‌یی از دستور برمیخوردم نشانی میگذاشتم .

در دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی که استاد ارجمند آقای فروزانفر در برنامهٔ « تحقیق متون فارسی » گاهی بقاعده‌یی از دستور اشارتی میکرد بر آن شدم که رسالهٔ دکتری خود را در زمینهٔ قاعده‌های دستور در شاهنامه تهیّه کنم .

انگیزهٔ این امر همان جاذبه وعشقی بود که ازفردوسی وشاهنامه ازسالها پیش درجان و دلم ریشه کرده بود و براستی آن روز ، چنانکه باید ، باهمّیت کار و وسعت دامنهٔ تحقیق آگاه نبودم .

---

۱ - ای نام تو بهترین سرآغاز　　بی نام تو نامه کی کنم باز ؟ - نظامی، لیلی‌مجنون - ص ۲

چند سالی گذشت و رسالهٔ دکتری را گذرانیدم لیکن دنبالهٔ کار را رها نکردم ومصمّم بودم که نتیجهٔ تحقیق خودرا بصورت کتابی منتشرسازم ، باشد که حاصل زحمت چندین سالهٔ من دیگری را هم بکارآید.

هرچه بیشتر درشاهنامه مطالعه کردم بیشتر بپهنای دامنهٔ کارپی‌بردم ودریافتم که دراین راه با نیرویی بزرگ وهمّتی بزرگتر باید گام برداشت.

شاهنامه والاترین و پرارج ترین اثر منظوم فارسی واز بزرگترین آثار ادبی جهان است واین بنده نه از فرط عشق وعلاقه به فردوسی چنین ادعا میکند و نه‌تنها خود هرچه زیادتر دراین شاهکارکم مانند غوررسی کردم بهتر بدین حقیقت مؤمن ومعترف شدم بلکه قولی است که استادان سلف ودانشمندان معاصرجملگی برآنند[1] (شمّه‌یی ازنظر استادان سخن فارسی دربارهٔ فردوسی درحاشیه آورده شد تا برخی کسان را تذکّری باشد برای توجّه بیشتر باهمّیت سخن این سخن آفرین فرزانه)[2].

---

۱ ـ رجوع شود به « هزارهٔ فردوسی » چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۲ وفردوسی‌نامهٔ مهرسال ۱۳۱۳ دربارهٔ هزارمین سال تولد فردوسی وبرگذاری جشن وکنگرهٔ فردوسی درمهرماه ۱۳۱۳

۲ ـ عقیدهٔ استادان دربارهٔ فردوسی :

انوری : آفرین بر روان فردوسی ‌‌ آن همایون نهاد فرخنده
او نه‌استاد بود وما شاگرد ‌‌ او خداوند بود و ما بنده

خاقانی : شمع جمع هوشمندان است در دیجورغم ‌‌ نکته‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش اند ‌‌ زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

نظامی : سخنگوی پیشینه دانای طوس ‌‌ که آراست روی سخن چون عروس ...

فاریابی : ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن ‌‌ هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی ‌‌ انصاف که نیک داده‌ای داد سخن

سعدی : چه خوش گفت فردوسی پاک زاد ‌‌ که رحمت بر آن تربت پاک باد ...

ابن یمین: نکته‌یی کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند ‌‌ تا نپنداری که کس ازجملهٔ انسی نشاند
اول ازبالای کرسی بر زمین آمد سخن ‌‌ او دگر بارش ببالا برد وبرکرسی نشاند

نجیب‌الدین : تا طبع ترا نماند پروای سخن ‌‌ نامد گهری برون زآرای (؟) سخن
زان گونه که بد رسول ما ختم رسل ‌‌ بر طبع تو ختم گشت انشای سخن

(نقل ازص ۱ ـ دیباچهٔ شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی وفردوسی نامه مهر ص ۶۸۸)

اسدی : ... که فردوسی طوسی‌پاک مغز ‌‌ بداده است داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است ‌‌ بدان نامه نام نکو خواسته است ـ گرشاسبنامه ص ۱۴

نظامی عروضی : فردوسی آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را باسمان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

شاید مبالغه و گزاف نباشد چنانچه بگوییم: اگر از نیاکان ما جزشاهنامه اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای نشان دادن عظمت روح ونبوغ ایرانی کافی ومعرفی تمدّن و فرهنگ ایران باستان را بس بود.

چون فردوسی بزرگترین شاعر ایران وشاهنامه سرآمد دیوانهای شعر وارزنده‌ترین گنجینهٔ ادب وفرهنگ فارسی است، سزاوار چنان است که شاهنامهٔ فردوسی از جنبه‌هایی چند مانند تاریخ، لغت، آداب ورسوم، فنون جنگ قدیم وساز وبرگ آن، دین واخلاق، حکمت ودانش واز همه مهمتر دستور زبان فارسی مورد مطالعهٔ دقیق قرارگیرد.

شاهنامه دریای پهناوری است که هرکس وارد آن شود متناسب با اطلاعی که دارد میتواند گوهرهایی تابناک برای عرضه ببازار علم و ادب فراچنگ آورد و آنچه این بنده دراین تألیف فراهم آورده است بقدر بینش ودرک اوست نه بفراخورکاری که درشاهنامه باید کرد[1].

نگارنده، بهنگام تنظیم رسالهٔ دکتری، سه بارشاهنامه را با تطبیق ومقابلهٔ نسخه‌های چاپ بروخیم، چاپ خاور، چاپ بمبئی و منتخب مرحوم فروغی خواند وهربار یادداشتهایی تهیّه کرد و بدین‌ترتیب چند هزار «فیش» بدست آمد.

نکتهٔ شایان توجّه این‌است که یادداشتهای باردوم وسوم بسیار بیشترازنخستین بود و این امر مبیّن آن است که آشنایی بسخن فردوسی ووسعت اطلاع ازشاهنامه وفهم آن درهرمرتبه بیش ازدفعهٔ پیش بوده است وازاینجا چنین نتیجه میگیریم که هرچه

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش:
علیین برد ودرعذوبت بماء معین رسانید وکدام طبع را قدرت آن باشدکه سخن را بدین پایه رساند که او رسانده است... من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم... (چهارمقاله ص ۷۴ و ۷۵).

ملک‌الشعرا بهار: آنچه کورش کرد و دارا وآنچه زردشت مهین
زنده گشت ازهمت فردوسی سحرآفرین - هزارهٔ فردوسی- بنقل «فردوسی‌طوسی» - ص ۹۶

« شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری » - فردوسی نامهٔ مهر ص ۴۰۶

---

۱ - شاید نظر استاد سعید نفیسی زیاد مبالغه آمیز نباشدکه نوشته است: عمرها میخواهدکه دانشمندان ایران برسر هر یک بیت آن (شاهنامه) اندیشه‌کنند وسخنها درآن بگویند وبنویسند- فردوسی نامهٔ مهر ص ۵۵۶

بیشتر درشاهنامه مطالعه ودقّت شود پرده از روی نکته‌ها ودقیقه‌های زیادتری برداشته خواهد شد. چه درمطالعهٔ اوّل خواننده چنان مسحور قدرت بیان وانسجام اشعار است که مجال توجّه بدقایق آن‌را ندارد. آشنا شدن بسبک سخن استاد نیز در درك شیوایی‌ومتانت الفاظ ولطف ودقّت معانی مؤثّر است که این منظور هم تنها درممارست حاصل میشود.

باری بهنگام چاپ این کتاب باز هم تمام شاهنامه را خواندم و یادداشتهای خود را مقابله کردم و جرح و تعدیل مجدّدی صورت گرفت.

این سخن نیز درخور ذکراست که درتنظیم این کتاب سه موضوع با هم‌بستگی وارتباط داشت که هریك به تنهایی شایان بحث وتحقیق کافی وجداگانه است:

نخست دستور زبان و قاعده‌ها و نکته‌های مربوط بصرف و نحو که بحث وافی دراین موضوع خود مستلزم تحقیقهای طولانی و مداوم است و شایسته چنان است که دانشمندانی تنها درهمین یك رشته سالها صرف وقت کنند تا برموز آن، چنانکه باید وشاید، پی برند.

بدین سبب برآن شدم که در هر مورد تا جایی که بحث موضوع با تحقیق درشاهنامه ارتباط مستقیم دارد وارد بحث شوم و از تحقیق دربعض مسائل دستورکه خارج از برنامهٔ کار وموضوع تألیف است خودداری کنم و با اینکه تقریباً تمام کتابها ورساله‌هایی که دربارهٔ دستور زبان فارسی تدوین شده است خوانده‌ام ودراختیار دارم، نقل ونقد اقوال مختلف‌را لازم ندیدم، چه این بحث گذشته از اینکه کار را طولانی میکرد بیشتر بیم آن میرفت که مرا از طیّ طریق خود منحرف سازد و از آنچه درنظر داشته‌ام بازمانم و تازه معلوم هم نبود که بحصول نتیجه‌یی موفق شوم چه آن خود کاری است دیگر. بنابراین جز درچند مورد که ناگزیر بودم ببحث ونقل ونقدقول و نظر دستورنویسان نپرداختم که این رشته خودسری درازداشت.[1]

---

۱ - چنانکه دریك مسألهٔ مهم واساسی دستور یعنی تقسیم کلمه‌ها اختلافی شدید وعجیب بین مؤلفان وجود دارد:

دربسیاری از دستورهای متداول ازجمله دستور استادان، دستور قریب وعدهٔ دیگر(۱) کلمه‌ها را به نه قسمت تقسیم کرده‌اند وسالها همین تقسیمهای نه گانه را بدانش‌آموزان میاموختند: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف ربط، حرف اضافه، صوت. که این‌تقسیم ازحیث تعداد

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

---

(۱) دستورهای دبیرآذر، دهقان، دیهیم، حسن، قویم و جز اینها.

دوم تحقیق در ریشهٔ واژه‌ها وتغییرهای آنها که این قسمت نیز خوا ناخواه با بحث دربارهٔ قاعده‌های زبان ارتباط پیدا میکند ولی این کار هم نه‌تنها خارج ازموضوع این تألیف بود بلکه انجام‌آن شاید درطول یک عمرهم ازیک نفراهل‌فن برنیاید وبدین‌جهت تا آنجا که لازم نبود از این بحث هم خودداری کردم و اگر سخنی گفته‌ام برای تفکیک و تقسیم بوده است نه ازلحاظ تحقیق در ریشهٔ لغت و شیوه‌های استعمال آن.

سوم مسائل دیگری هم درعمل با بحث دستور زبان درشاهنامه مربوط میشود امّا تحقیق درآنها نیز ازبرنامهٔ کار وحدّ توانایی من خارج بود وبدین‌سبب وارد آن بحثها هم نشدم مانند توجّه بجنبه‌های داستانی، تاریخی، دین ودانش، آداب ورسوم، اخلاق وعقاید، آلت و ابزار جنگ وجز اینها که این بحث نیز درشاهنامه بسیار درخور توجّه

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش:

وبسیاری ازانواع مشابه با تقسیمی‌است‌که درزبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسوی وآلمانی ازکلمه شده است. بعض دیگر این تقسیم را منطقی ودرست نمیدانند و موجب اختلاط قسم وقسیم شمرده‌اند ازجمله: استاد همایی، دکتر خیامپور و همایونفرخ.

استاد همایی‌گوید: بنظر این بنده ممکن است‌کلمات فارسی را به شش قسم‌کنند: اسم، صفت، فعل، حرف، صوت واسم فعل (نامهٔ فرهنگستان سال اول ـ شمارهٔ دوم ـ ص ۶۰). دکتر خیامپور کلمه را به شش قسم: اسم، صفت، فعل، قید، شبه جمله وادات تقسیم میکند. (دستور ص۱۹) مرحوم همایونفرخ کلمات را به اسم، صفت، فعل، قیود وظروف، ضمیر و حرف منقسم ساخته است (دستورجامع چاپ علمی ۱۳۳۹)

جمع دیگر بقیاس صرف و نحوعربی کلمه را به اسم و فعل وحرف تقسیم کرده‌اند ازجمله نهج الادب، تنبیه الصبیان، لسان العجم، صرف و نحو حاج محمدکریم خان، صرف و نحو حسین سمیعی. درکتاب سخن فارسی برای سال اول دبیرستانها (۱) گوید: کلمه‌ها ازنظر معنی چند دسته هستند: کلمه‌هایی‌که معنی مستقل‌دارند ازقبیل اسم، صفت، ضمیر، اسم اشاره وغیره وکلمه‌هایی‌که دارای معنی مستقل هستند ولی آن معنی بیکی ازسه زمان بستگی دارد (فعل) وکلمه‌هایی که بتنهایی معنی مستقل ندارند ولی چون با اسم یا فعل همراه شوند معنی آنها تکمیل میشود ازقبیل حرف اضافه و امثال آن، که در این تقسیم تلویحاً و بطور ضمنی تقسیم صرف و نحوعربی پذیرفته شده است.

میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۱۰) کلمه‌ها را ده قسم کرده است: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فعل، فروع فعل، متعلقات فعل، حروف، ادوات واصوات. درنامهٔ‌زبان آموز (ص ۲۰) و دستورکاشف (ص۱۶) نیز تقسیمهای ده‌گانه با اختلافهایی درانواع تقسیم آمده است.

---

(۱) تألیف آقایان جلال همایی، دکتر شفق، عبدالرحمن فرامرزی، دکترصفا، دکترشهابی، احمدکوشا و والی زاده.

است ولی از حوصلهٔ این کتاب خارج است ووارد آن نشدم تا از راهی که در پیش دارم دور نمانم و منحرف نشوم .

هربار که تلاطم موجهای بیکران شاهنامه مرا بطرفی میبرد از روان پاك استاد طوسی همّت میخواستم که مرا در تنها راهی که درپیش گرفته‌ام یاری کند و بکرانه‌های دور دست نیندازد.

باری برآن شدم که جز قاعده‌های زبان ازشاهنامه چیزی نجویم ونخواهم وآنگونه تحقیقها را برای فرصت دیگر یا پژوهندگان دیگر واگذارم.

در ذکر قاعده‌های زبان هم بنا برآنچه گفته شد ، تا آنجا که سوق کلام اجازه میداد کمتر بآوردن تعریفها و بیان قاعده‌های معمول ومتعارف پرداختم وبیشتر دقایقی را متذکّرشدم که امروزکمتر بکار است ، یعنی بنای کاربراین بود که آنچه درشیوهٔ استعمال یاساختمان لغت بقیاس امروز اختلافی دارد دراین کتاب گردآوری شود مگر آنجا که اشاره ببرخی‌مسائل برای روشن‌شدن بحثهای دیگر ضرورت داشت وبهمین‌جهت گاهی یك قاعده دردوجا آمده است . اگرچه سعی شد که از تکرار خود داری شود وبیشتر اگر مطلبی درجایی بحث شده بود درجای دیگر تنها بآن اشاره کرده گذشتم.

اما طبیعی است که باید تحقیق خودرا درقالب ابواب وفصولی که برای دستور زبان فارسی مقرّر است بریزم و چنانکه معروض افتاد نقد و بحث دراین قالبندی را نیز ازموضوع تألیف خارج کرده‌ام وخود دراین باره نظری دارم که جداگانه بچاپ خواهد رسید .

بنابراین درتنظیم بخشها وگفتارهای این کتاب مبنای اصلی‌دستوری است که دردو مجلّد بتوسّط پنج تن ازاستادان دانشگاه تهران تألیف شده است[1] و این بنده پایهٔ تقسیمها را بطورکلّی براساس آن تألیف نهادم مگر در قسمتهایی که بوسیلهٔ آقای دکتر معین درطرح دستور زبان فارسی تحقیقهای بیشتری شده است که درآن قسمتها پایهٔ کار بیشتر برمبنای تقسیم وشیوهٔ کارآقای دکترمعین قرارگرفت . با این‌حال وبطورکلّی‌خودرا ازمطالعهٔ نوشته‌های دیگران دربارهٔ دستور زبان فارسی بی‌نیاز ندانستم و باین نوشته‌ها درهر موردکه لازم بود اشارتی رفته است.

بدین ترتیب بخشهای کتاب ازلحاظ کلّی‌منطبق برتقسیمهای نه گانه کلمه است

---

۱ - رجوع شود بفهرست دوم ص ۵۳۲

جز آن که بخشی جداگانه به پیشوندها وپسوندها اختصاص داده شد (چنانکه دردستور استادان هم‌چنین کاری شده است) وبخشی هم بنام مختصّات سبک درآخر کتاب آمد: برای پاره‌یی مطالب که بنظر میرسید جمع آوری آنها در یک فصل بهتر است از آوردن آنها بصورت پراکنده در بخشهای مختلف.

در این تألیف برای «نحو» قسمت خاص معیّن نشد چه: ۱ - پایهٔ کار دستور استادان بود ۲ - کار روی شعر است ودر شعر باقتضای وزن وقافیه جمله بندی که اساس کار نحو است تغییر میکند، با این‌حال درهر مبحثی آنچه در بارهٔ صرف یا نحو ذکر آن لازم بنظر میرسید آورده شده است گوآنکه بعنوان صرف یا نحو اشاره نشده باشد.

بدین شیوه متن کتاب باستناد سخن استاد بزرگوار طوسی تنظیم گردید لیکن دریغم آمد مطالعه‌هایی که در زمینهٔ دستور درکتابهای دیگر کرده بودم و شاید مجالی برای نشر هر یک بطور جداگانه بدست نیاید، با شاهنامه نسنجم. ازاینرو بر آن شدم که یادداشتهای پراکنده خود را در بارهٔ قاعده‌های زبان‌بنامهٔ بلند پایهٔ شاهنامه عرضه دارم وآن قواعد را با این ترازوی دقیق بیازمایم.

ازاین کار که قریب دو سال وقت گرفت دو نتیجه حاصل شد یکی آنکه تقریباً هیچیک از استعمالات شاهنامه خاصّ فردوسی نیست وهرچه درشاهنامه هست یا عین یا نظیر آن درسخن سایر استادان هم دیده میشود وبه بیان دیگر در این شعر فراوان استعمالات غریب بسیار اندك است. نتیجهٔ دوم که خود حاصل نتیجهٔ اوّل است اینکه معلوم‌شد سخن فردوسی چه مایه دراستخوان‌بندی زبان دری‌وادبیّات فارسی دخیل است.

شاهنامه پایهٔ مستحکمی برای زبان و ادبیّات فارسی است که سایر معماران سخن بناهای دیگر را براین اساس نهاده‌اند وهرکدام کاری کرده‌اند دراصل بنا نبوده بلکه درتزیین وآرایش بناست مانند چاشنی تصوّف وعرفان که بوسیلهٔ نویسندگان وسخنسرایان متصوّف ونشر اثرهایشان برادبیّات فارسی زده شد وآن را بهتر ملایم طبع اهل ذوق وادب ساخت، یاصنعتهای بدیع که درقرنهای بعد درنظم‌ونثر فراوان شد وهرجا تکلّف‌آمیز نبود برزیبایی ورونق سخن افزود، یا تغییری که ظرف چندین‌قرن درواژه‌ها رخ داده است ودرنتیجه پاره‌یی ازآنها «تراش» خورده وسبکترشده وپارهٔ دیگرمهجور یامتروك مانده است، یا بعض تعبیرها واصطلاحها که امروز گونه‌یی دیگر گرفته است.

امّا درهرحال پایهٔ زبان فارسی کنونی همان است که در زمان فردوسی بهمّت

اویا گویندگان ونویسندگان همزمان وی گذاشته شد واین سخنسرای بزرگ کاخی ازسخن برافراشت که دست گزند زمان ازکنگره وایوانش کوتاه است.

پس بهتر دانستم که آن تحقیقها را ، هرچند برسبیل مقایسه ، در این تألیف وارد کنم و بقدر گنجایش کتاب و تناسب کار در مواردی که لازم بود سخن فردوسی را با سخن سایر گویندگان و نویسندگان بزرگ فارسی مقایسه کردم و برای این منظور در درجهٔ اوّل ازشاعران و نویسندگان قریب‌العهد فردوسی وسپس از گویندگان بزرگ ونویسندگان نامی ایران شاهدی چند درحاشیه آوردم.

درغالب موارد شاهدهایی که ازشاهنامه جمع‌آوری شده است زیاد بود وآوردن تمام آن بیتها برحجم کتاب میافزود وصرف نظر کردن ازآن شواهد هم روا نبود بنابراین غیراز آنچه درمتن بچاپ رسید برای شاهدهای دیگر شمارهٔ صفحه‌ها را درحاشیه آوردم تا اگر محقّقی بخواهد بجز آنچه درمتن آورده‌ام شاهدهای دیگر را هم بررسی کند تسهیلی فراهم شده باشد.

ابتدا خواستم برای تفکیک هزاربیت دقیقی از اشعار فردوسی بنام فردوسی و دقیقی اشاره کنم ولی با مشخّص شدن هرمجلّد و شمارهٔ صفحه‌های شاهنامه وبا توجّه باین که درچاپ بروخیم هزار بیت دقیقی دراوایل مجلّد ششم ازصفحهٔ ۱۴۹۶ تا صفحهٔ ۱۵۵۳ آمده است اشاره بنام فردوسی و دقیقی لازم بنظر نرسید.

نا گفته نماند که درهزار بیت دقیقی نسبت به ۵۵،۵۷۰ بیت فردوسی (طبق چاپ بروخیم - غیرازملحقات - مجلّد دهم) بیشتر نشانهٔ کهنگی سبک بچشم میخورد که مقایسه و تفکیک این دو سخن خود کاری دیگر است. بعلاوه چون داستانهای شاهنامه بمرور وطیّ سی وپنج یا سی‌سال[۱] ، ازجوانی تا پیری فردوسی، برشتهٔ نظم درآمده است تفاوتهایی از نظر سبک درآنها دیده میشود ، چنانکه داستان بیژن و منیژه ازجنبهٔ سبک کهنه تر از بعض قسمتهای دیگر شاهنامه است[۲].

اشاره باین مطلب هم لازم است که درتنظیم این کتاب اصولاً مراجعه بنسخه‌های متعدّد شاهنامه و ذکر نسخه بدلها را ضروری ندانستیم چه : ۱- تصحیح متن شاهنامه

---

۱ - بسی رنج بردم بدین سال، سی   عجم زنده کردم بدین پارسی - رجوع شود به ص ۱۹۰
چو بر باد دادند رنج مرا   نبد حاصلی سی و پنج مرا « « ۱۹۵
۲ - رجوع شود به ص ۴۷۹ حاشیهٔ ۳

کاری است جداگانه ۲ ـ فعلاً چاپ بروخیم که براساس نسخهٔ وولرس از چاپ پاریس وکلکته بهمّت چند تن از استادان و اهل فن تهیّه شده است بهتر وکاملتر ازسایر نسخه هاست و ما چاپ بروخیم را اساس کار قرار دادیم ولی چون این چاپ هم خالی از نقصهایی نیست وصرف استناد بشاهدهایی که ازاین چاپ استخراج شده ممکن است موجب گمراهی و اشتباه شود بنا براین درکلمه ها و عباراتی که مورد استناد ماست اگر تفاوتی درنسخهٔ پاریس وکلکته وجود داشته و درحاشیهٔ چاپ بروخیم بآن اشاره شده است یا درچاپ‌خاور، که بر اساس‌چاپ کلکته تدوین شده است، اختلافی هست ما آن اختلاف را درآن مورد خاص درحاشیه آوردیم تا پژوهندگان را باشتباه نیندازیم. مطلبی که ضمن مطالعهٔ شاهنامه و ممارست دراین کار برای ما روشن شداین است که نسخهٔ پاریس در غالب موارد از نسخهٔ کلکته درست‌تر است.

پس از انتشارچاپ انتقادی مجلّد اوّل و دوم شاهنامه که درشوروی بچاپ رسیده است آن دو مجلّد را نیز با دقّت مطالعه کردیم و چنانچه در بیتهای مورد استناد ما مغایرتی بود بآن اختلاف هم اشاره شد.

با این حال هنوز درشاهنامه مشکلهایی هست که با مراجعه بچاپ پاریس وکلکته حل نمیشود و چاپ انتقادی شوروی هم رفع اشکال نمیکند. گویی اساس چاپ شوروی منتخبی از شاهنامه بوده است بوضعی که نصف یا دوثلث شاهنامه درمتن قرارگرفته است و باقی در حاشیه یا «قلاّب» یا جزوملحقات. حتی بعض بیتهای معروف ومسلّم فردوسی دراین نسخه مشکوك است (رجوع شود به ص ۹۸ کتاب حاضر)

بنابراین نه‌چاپ کلکته وپاریس (مبنای چاپ بروخیم) ونه‌چاپ‌انتقادی شوروی هنوز مشکلهای شاهنامه را حل نکرده است ودرشاهنامه ،که ازجملهٔ کتابهایی‌است که بمناسبت شدّت علاقهٔ ایرانیان بخواندن‌واستنساخ آن‌دستخوش تغییرهای‌زیاد واقع‌شده‌است، هنوز بسیاری نقطه های تاریک وجود دارد واین‌اختلافها بیشتر درمواردی است که کلمه یا ترکیب یا عبارتی کهنه‌تر باشد که چون ناسخان از درك آن عاجز بوده‌اند بسلیقهٔ خود آن‌را تغییری داده‌اند وهرکدام مشکلی دیگر برمشکلها افزوده‌اند. تنها اتّکا بشاهدهای بیشتراست که میتواند نتیجه گیری ما را باوجود تفاوتی که درنسخه ها هست اطمینان بخش کند. بدین معنی که‌چون‌برای هرقاعده بچند بیت‌ازشاهنامه استناد شده است هربیت برای تأیید بیتهای دیگر کافی است همچنین شاهدهایی که ازسایر استادان درحاشیه آورده‌ایم

مؤیّد شعرهای متن تواند بود. اگر در موردی فقط بیک بیت استناد شده است نظر قطعی اظهار نداشته‌ایم و آن مورد با تردید آمده است (جز در قاعده‌های مسلّم).

دستور زبان فارسی وقتی بر پایهٔ صحیح استوار خواهدشد که مبنای آن شاهنامه و آثار ادبی مهمّ دیگر باشد وما اکنون شاهنامه را پایهٔ تحقیق قرار دادیم. اگر توفیقی حاصل شود چند اثر بزرگ دیگر را هم که روی آنها کارکرده ایم بمرور چاپ و نشر خواهیم کرد.

تحقیق از نظر صرف ونحو روی آثار ادبی چند نمونه دارد که اگر چه بدین شیوه نیست لیکن در این راه پیشقدم وراهنمای مؤلّف بوده‌اند ازجمله تحقیق استاد فروزانفر ضمن تعلیقات مثنوی و فیه مافیه و تحقیق استاد همایی ضمن مقدّمهٔ التّفهیم و مصباح الهدایه و تحقیق استاد سعید نفیسی در هزار بیت اوّل شاهنامه (در فردوسی‌نامهٔ مهر) همچنین تحقیقات مرحوم ملک‌الشّعرابهار درسه مجلّد سبک شناسی که این بنده از آنها الهام گرفته و استفاده برده و بهر یک درجای خود اشاره کرده است.

سعی بیشتر ما در این تألیف آن بود که هر مطلب قابل بحثی را مطرح کنیم و هیچ باك نداریم از این که درطرح وتشخیص پاره‌یی مطالب راه خطا رفته باشیم. طرح مطالب خود وسیله خواهد شد که دیگران هم در بارهٔ آنها تحقیق کنند و نظر نهایی هرچه باشد بحصول پیوندد. اگر میخواستیم از خطا مصون باشیم میتوانستیم درآنچه که مشکوك بود وارد بحث نشویم لیکن هدف ما این نبود. هدف اصلی طرح مطالب وبحث آنهاست تا از این راه نظری صحیح وصائب حاصل شود.

درشاهنامه گاه بیت یا مصراعی (بیشتر مصراعها) بعین یا با مختصری تغییر تکرارشده است امّا این تکرار برای این‌مقدار شعر که بمرور ظرف‌سالهای متمادی درموارد مشابه ساخته شده است طبیعی است، گویی ذهن شاعر ازآوردن هر بیت درموردی‌دیگر آگاهی نداشته است.

اگرچه در برگزیدن بیتها تا اندازه‌یی دقّت شده است لیکن باید توجّه داشت که در این کتاب شاهدها از نظر دستور زبان وسبک سخن فراهم آمده است نه ازلحاظ فصاحت و بلاغت وجز اینها بنا براین آنگونه جهات در درجهٔ دوم از اهمّیت است.

درآوردن شاهد ها سعی شد بیتهایی آورده شود که معنایی مستقل دارد با این‌حال درچند مورد ابیاتی موقوف المعانی‌آمده است وآن درموردهایی است که بیتها

وجهی خاص دارد یا برای تأیید شاهدهای دیگر از آوردن آنها گزیری نبوده است.

درچاپ این کتاب کوشش فراوان بکار رفت که از نظرشیوهٔ خط استقلال کلمات محفوظ بماند یعنی نه کلمهٔ مستقلّی بکلمهٔ دیگر بپیوندد ونه کلمهٔ مرکب اتّصال پذیری تجزیه شود (مگر جایی که اتّصال کلمه ناساز و نازیبا بود) با این‌حال درمواردی که کثرت استعمال صورتی خاص بوجود آورده است مانند اتّصال حرف «ب» اضافه، و «که» آنگاه که بعد از آن حرف مصدّر بهمزه آید (که از- که او- که اکنون ومانندههای آنها) اغلب از روش معمول پیروی کردم و بیشتر بنظر مرحوم بهمنیار در املای کلمات (خطابهٔ ورودی بفرهنگستان- مجلّهٔ فرهنگستان سال اول- شمارهٔ ٤ و ٥) توجّه داشته‌ام و شیوهٔ نویسندگان فاضل هم از نظرم دور نبود- گوآنکه قطع و وصل حروف و کلمات از لحاظ وزن شعرخود بحثی دیگراست وکمتر دراین مورد اظهارنظرشده است. امّا درچاپ بروخیم (واکثر کتب‌چاپی‌دیگر) این نکته‌ها رعایت نشده است: هم‌ترکیبهای پیوند پذیر از هم جداست و هم دوکلمهٔ مستقل بهم پیوسته است.

در املای کلمات از جهت‌حروف دقّت‌لازم بکاربرده شدکه املای چاپ بروخیم حفظ شود بدین معنی که کلمه‌هایی چون: افگندن، بسیچ، پراگندن، پیگار، ترگ، همانطورکه‌درچاپ بروخیم آمده بود (شکل‌قدیمتر این واژه‌ها) در این تألیف هم آمد.

دراین کتاب با اینکه سعی‌شد حدّاکثراستفاده ازصفحه‌ها بشود بازهم تقسیمها منظّم و روشن است و بقدرمقدور رعایت نقطه‌گذاری شده است که خواننده را تسهیلی باشد. بجز عنوانها که بتناسب اهمّیت درشت‌تر چاپ شده است در هر بیت هم کلمه یا عبارتی که مورد استناد بود با حروف درشت تر بچاپ رسید تا اگر خواننده‌یی را فرصت مطالعهٔ تمام بیتها نباشد با نگاهی بشواهد، مورد بحث را پی برد.

کار این تألیف بتمام معنی انفرادی انجام شده است: تهیّهٔ مطلب و تنظیم آن، تصحیح ومقابله واینگونه کارها را به تنهایی کرده‌ام وبا اینکه بسیارکوشیدم که کاری بی‌عیب صورت گیرد، همین انفرادی بودن کاروآشنایی زیادی که ذهن باشعرهای شاهنامه داشت ممکن است پاره‌یی اشتباه‌ها را از نظرم دور داشته باشد.

چون مبنای کار چاپ بروخیم بود همه جا شمارهٔ مجلّدها و صفحه‌های آن چاپ بدون نشانهٔ دیگرآمده است و اگر از سایر چاپها استفاده شده است علامتی برای آنها گذاشته‌ام چنانکه عدد ٣٠٤/٢ یعنی مجلّد دوم صفحهٔ ٣٠٤ از شاهنامهٔ چاپ بروخیم

(عدد سمت راست معرّف مجلّد وعدد پشت ممیّز معرّف صفحه است)

اگر بعد ازعدد حرف «ش» باشد منظور چاپ شوروی است چنانکه ۲/۳۰۲ش یعنی مجلّد دوم صفحهٔ ۳۰۲ ازچاپ شوروی واگرگاهی از منتخب فروغی یا چاپ خاور یا چاپ بمبئی بیتی‌نقل شده است‌بترتیب با علامت «م»، «خا»، «بمبئی - بم» مشخّص گردیده است. درهریک ازاین موارد حرف «ح» پشت عدد نشانهٔ حاشیه است.

اگرمقصود مشخّص شدن کلمه‌یی بود گاهی آن را در« گیومه» گذاشتم و اگر کلمه یا عبارتی برای توضیح درشعر آورده شد در «پرانتز» آمد.

برای اینکه مشخّصات کتابهایی که ازآنها استفاده شده‌است درکتاب مکرّر نیاید وصفحه‌های بیشتری اشغال نشود همه جا فقط بنام یا علامت اختصاری کتاب اشاره شد ودرآخرکتاب مشخّصات کامل آنها با نشانهٔ اختصاری آمد (فهرست دوم ص ۱۳۰ وبعد).

چون دستور زبان فارسی هنوزمنقّح نیست وچنانکه ذکرشد حتی درکلّیات آن اختلاف هست وکار این تألیف هم اصولاً تحقیق درسخن فردوسی است نه نقل اقوال ونقد قواعد بنا براین اگر درتطبیق مطالب وموضوعات خطا ولغزشی ازمؤلّف سر زده است، که بی گمان بریّ از خطا نیستم، چشم آن دارم که چون بدین شیوه این نخستین تحقیق است ارباب دانش بویژه کسانی که درشاهنامه یا دستور زبان فارسی کار میکنند هرنظری دربارهٔ این تألیف دارند بنام مؤلّف و بنشانی ناشر بفرستند هم موجب سپاسگزاری است وهم درتجدید چاپ هرنظر صحیحی بنام خود نویسنده چاپ خواهد شد.

تهران - آذرماه ۱۳۴۳

دکتر محمود شفیعی

بنام خداوند خورشید و ماه
که دل را بنامش خرد داد راه ۸۷۰/۳

بخش نخستین : اسم (نام)

گفتار نخست : معرفه (شناخته)[۱] ، نکره (نشناخته)[۱]

۱ - اسم معرفه

۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است[۲] ، بهنگام تعریف اسم[۳] ، اسم عام را بایکی از اسمهای اشاره آوَرَد :

بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را کی توان ۱/۱
که **این نامه** را دست پیش آورم زدفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱
بدان پهلوان دادآن‌دخت خویش برآنسان که بوده‌است آیین و کیش ۴۴۰/۲

۲ - گاه ، بسبک پیشینیان[۴] ، با وجود آن که اسم علم است ، یا بوصف و اضافه تخصیص یافته یا تعریف شده ، بازهم «این» و «آن» را پیش از اسم آورده است :

الف - پیش از اسم معرفه :

تهمتن مرآن **رخش** را تیز کرد ز خون فرو مایه پرهیز کرد ۴۰۰/۲
که **این قادسی** دخمه‌گاه[۵] من است کفن جوشن وخون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

---

۱ - آقای احمد خراسانی (بنقل مجمن ص ۲۲۵ ح) بجای معرفه ونکره « شناسه » و « نشناسه » آورده است. ما واژه‌های « شناخته » و « نشناخته » را بجای معرفه و نکره برگزیدیم چنانکه نظامی در بیت زیر « بنشناخت » را درحالت قید بمعنی « بطورنشناخته » بکار برده است :

بنشناخت بانگی بر او زد بلند براو حمله‌یی برد و او را فکند - اقبالنامه ص ۵۳

۲ - رجوع شود بدستور استادان ج ۱ ص ۲۴ و مجمن ص ۲۷۷ .

۳ - اسم عام (جنس) را که معنی کلیت و عموم دارد چون بایکی از نشانه ها یاخصوصیات تعریف و تنکیر آورند ازکلیت و اطلاق خارج شود و معرفه یانکره گردد .

۴- رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰ . ۵- درمتن گورگاه ودرحاشیه دخمه گاه .

ب - پیش از اسم مضاف بمعرفه (که اضافه شدن بمعرفه خود از اسباب تعریف است)[1]:

پس **آن نامهٔ زال** پاسخ نبشت بیاراست چون مرغزار بهشت ۱/۲۲۶
سحرگه **بدان دشت توران** شویم ز نخچیر و از تاختن نغنویم ۲/۴۱۷
پسر زاد **ازاین دختر اردوان** یکی خسروآیین روشن روان ۸/۱۹۶۷[2]

ج - پیش از اسم مضاف بضمیر:

بدو گفت دادم من **این کام تو** بلندی بگیرد مگر نام تو ۱/۳۲
نهاد **آن سرش** پست برخاک بر همی خواند نفرین به ضحاک بر ۱/۶۳
سوی آسمان سر برآورد، راست **وزآن کردهٔ خویش** زینهار خواست ۱/۱۳۳ - [3-4]

د - پیش از نکرهٔ موصوف:

بدان گرزهٔ گاوسر دست برد بزد برسرش، ترگ[5] را کرد خرد ۱/۵۹
بروز خجسته سر مهرماه بسر برنهاد **آن کیانی کلاه** ۱/۶۲
پدید آمد **آن فرّهٔ ایزدی** برفت از دل بدسگالان بدی ۶/۱۴۹۸[6]

ه - پیش از مضاف بمبهمات:

چو شد ساخته، جنگ را لشکری از **آن نامداران هرکشوری** ۵/۱۲۷۸

توضیح ۱ - آنجا که اسم نکره وصف شده است، چون نکرهٔ موصوف بمنزلهٔ

---

۱ - رجوع شود به مجمن ص ۲۷۰.

۲ - شاهدهای دیگر: آن خواهران (نسخهٔ دیگر: دختران) جم (جهاندار، جم) ۱/۵۳، آن نامهٔ سام ۱/۲۱۴، آن دشت توران ۲/۴۱۷، آن کمند سواران ۲/۴۳۵، این دشت جنگ ۲/۴۸۶ و ۲/۴۹۸، آن دشت آوردگاه ۲/۴۹۷، آن نامهٔ گیو ۳/۷۴۵، آن رخ پهلوان سپاه ۴/۱۰۷۶، آن مرز توران ۴/۱۱۱۸، آن دخت افراسیاب ۴/۱۱۲۰، این کار بیژن ۴/۱۱۲۷، آن مرز خوارزم ۵/۱۱۴۴، آن لشکر دشمن (دشمن مشخص و معین) ۶/۱۵۳۲، آن دین زردشت ۷/۲۱۱۸.

۳ - دراین بیت و بیت پیش، در بارهٔ «آن کردهٔ خویش» و «این کام تو» میتوان گفت بکردهٔ خاصی ازاو که مورد نظر بوده یا کام مخصوصی از او که مورد اشاره واقع شده نظر داشته است چه کرده و کام او میتواند مختلف باشد نظیر خانهٔ خسرو که خسرو را چند خانه تواند بود و اشاره بیکی ازآنها برای رفع ابهام است.

۴ - شاهد های دیگر: این لشکرم ۱/۱۸۷، این‌دلیران ما ۱/۲۰۴، آن خواب من ۳/۶۵۱، این خون من ۳/۶۵۶، آن گفت ایشان ۵/۱۴۲۰ و جز اینها.

۵ - با «گ» فارسی آمده و با مرگ قافیه شده است رجوع شود ببخش یازدهم

۶ - شاهدهای دیگر: آن کیانی کلاه ۱/۱۲۹، آن ایزدی‌فرّه ۱/۲۴۶، آن دامن تیره شب ۵/۱۱۷۹.

معرفه نیست توان گفت که اسم اشاره برای تعریف است (چون گرزهٔ گاوسر ، فرّهٔ ایزدی و کیانی کلاه) ولی جایی که اسم نکره بمعرفه اضافه شده (مانند نامهٔ زال ،دشت توران و دختر اردوان) چون اسم مضاف بمعرفه خود معرفه میشود ، اسم اشاره برای تأیید تعریف یا مزید توجه شنونده تواند بود نظیر الف و لام عهد ذهنی و ذکری در عربی. همچنین است هنگامی که اسم علم باشد مانند قادسی و رخش ، مثلاً در بیت ۶۳/۱ چون سر اضافه بضمیر و معرفه است لفظ « آن »ظاهراً برای جلب توجه باهمیت آن سر (سر مادر فریدون) است . گاهی در اسم مضاف بمعرفه ممکن است توهم افرادی باشد که آوردن اسم اشاره برای دفع آن توهم است چنانکه در « آن مرز توران » (بیت ۱۱۱۸/٤) و « آن خواهران جم» (بیت ۵۳/۱) آمدن اسم اشاره برای این است که معلوم شود آن مرزی ازتوران که ذکر شده (مرزایران وتوران نه مرزهای دیگر) وآن خواهران جم یعنی آن دو خواهری که ذکر آنها رفته است نه خواهران دیگر (اگرداشته است)[1].

توضیح ۲ - بنظر میرسد که لفظهای «همین» و «همان» را نیز پیش از اسم معرفه یانکرهٔ موصوف برای مزید تعریف و وصف باایجاد معنی حصر بکار برده است :

شب آمد بر افروخت آتش چو کوه — **همان** شاه در گرد او با گروه ۱۹/۱
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همان گه ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم — سپه را همان جای بگذاشتم ۱۸۸/۱
همان اسپ تو شاه اسپ من است — کلاه تو آذرگشسپ من است ۶۳۴/۳
همان طوق کیخسرو وگوشوار — **همان یارهٔ گیو** ، گوهرنگار ۱۰۷۵/٤[2]

---

۱ - آوردن «این» و «آن» پیش ازاسم معرفه و نکرهٔ موصوف ، درنظم ونثر سدهٔ چهارم وپنجم شاهدهایی دارد از جمله :

رودکی : می، آزاده پدیدآرد ازبداصل — فراوان هنر است اندر **این نبید** (۱)
بلعمی: یکی‌از وزیران ملک‌را گفت این را بمن بده تا اورابکشم، اورا دادش، پس **این‌وزیر**...(۲)
بلعمی : و او را پاپک نام کرد ، **این پاپک** چون از مادر بیامد...(۲)
بلعمی : **این گلاب پارسی** ازجورآورند... **این زن ملک** مسلمان شده بود...(۲)
بلعمی : ... گفت توبهٔ او آن است که **بدان شارستان** جباران شود...(۱)
بیهقی : ... که او را ابومطیع گفتندی... **این ابومطیع**...(۲)
سیاستنامه : **این اسماعیل آن** امیری بودی که به بخارا نشستی - ص ۲۰.
سیاستنامه : وهم **این اسماعیل** بن احمد را عادت چنان بودی که ... ص۲۸.

۲ - نظامی :
همان روشنک را که دخت من است — بدین نازکی دستپخت من است - شرفنامه ص۲۱۹

---

(۱) بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۵۹ (۲) بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰

توضیح ۳ - با این حال، آوردن اسم اشاره بنحوی که ذکر شد، شیوه‌یی قدیم است و در قرنهای بعد این دو کلمه درسخن استادان بصورتهای مختلف بکار رفته وحتی درآثار صوفیه برسر اسم نکره هم آمده است که نمونه‌هایی ازاینگونه استعمال را درحاشیه آوردیم[1].

۳ - چنانکه امروز هم معمول است، چون فردی بخصوص از اسم جنس باسابقهٔ ذهنی یاذکری برای شنونده معلوم ومعین باشد، بصورت‌اسم جنس وخالی ازهرعلامتی اسم معرفه است:

در دو بیت زیر کلمهٔ «خنجر» ابتدا بطور نکره بایای تنکیر وسپس بصورت معرفه (خالی ازعلامت) ذکر شده است:

همیشه بیک ساق موزه درون **یکی خنجری** داشتی آبگون
بزد دست و **خنجر** کشید از نیام درخانه بگرفت و برگفت نام ۱۰۸۲/٤

چنین است لفظ «تازیانه» دربیتهای زیرین:

یکی تازیانه زمن گم شده است چو گیرند بیمایه ترکان بدست...
شوم زود، **تازانه** بازآورم اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳

و نیز «استوار» (معتمد) دراین دو بیت:

یکی استواری فرستاد شاه بدان تا کند کار موبد نگاه ... ۲۰۷۳/۸
چو بشنید گریان برفت **استوار** بیاورد پاسخ بر شهریار ۲۰۷٤/۸

---

۱ - نمونه‌هایی از بکار بردن «این» و «آن» درسخن سایر استادان درقرنهای بعد:

منوچهری:

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم کاین **هرصفتی** درصفت‌اوهذیان است (زاید) دیوان‌ص ۷

مثنوی مولوی:

آن غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی‌خانهٔ خراب (برنکره) دفتر۲ص ۲۳۶
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت وز حسد خود را ببالا میفراشت (برمعرفه) دفتر۲ص ۲۳۹

عطار:

بود **آن دیوانه** دل برخاسته برهنه‌میرفت‌وخلق‌آراسته- (برنامعین) منطق‌الطیرص ۱۰۰

و نیز منطق‌الطیر عطار:

آن مرد (نامعین) ص ۱۰۹، آن مرد مفسد (نکرهٔ موصوف) ص ۱۰٤، آن حلاّج (حسین بن منصور- معرفه) ص ۱۲۸، آن بقراط (علم) ص ۱۳۳، آن ابلهی (نکره) ص ۱۶۶، آن مفلسی (نکره) ص ۱۸۹، آن پیرزن (نامعین) ص ۲۰۲

۲ - اسم نکره

۱ - اسم نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، بیشتر با یای نکره (یاوحدت و نکره) آورده است :

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه **آرایشی** کرد ماه — بسیچ گذر کرد بر پیشگاه ۱۰۶۵/٤
نه **گرزی** به ترگی فرود آمده است — نه **تیری** به **برگستوانی** زده است ۱۵۷٦/٦

۲ - گاهی بجای یای نکره ، لفظ «یکی» پیش‌از اسم یاترکیبهای آن آمده است :

الف - پیش از اسم مفرد :

یکی‌پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد ۸/۱
یکی‌جشن کرد آن شب وباده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد ۱۹/۱
یکی‌ابر دارم بچنگ اندرون — که همرنگ‌آب‌است وبارانش‌خون ۲۸۵/۱ [1]

ب : پیش از ترکیب وصفی :

یکی‌سرو آزاده را زردهشت — به پیش در آذر اندر بکشت ...
چو بالا برآورد بسیار شاخ — بکرد از بر او **یکی خوب کاخ** ۱٤۹۹/٦
یکی‌جام‌زرّین پر از باده کرد [2] — وزاو یاد مردان آزاده کرد ۱٦۵۲/٦ [3]

ج - پیش از ترکیب اضافی :

یکی مجمر آتش [4] بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱٤۹۸/٦

---

۱ - شاهد های دیگر : یکی تازیانه ۸۵۷/۳ ، یکی بار ۹۳۳/٤ ، یکی بندگی ۱۲۷۵/۵
ازشاکر بخاری :
ازصدهزاردوست **یکی‌دوست** دوست نی — وز صد هزار مرد **یکی مرد** مرد نی
برگزیدهٔ شعر ص ٤۹
ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : هربهری را **یکی کشور** خواندند. ص ۱۳٤ - هزارهٔ فردوسی
از عنصری :
یکی‌درخت برآمد زجود او بفلک — که برگ‌اوهمه‌جاه‌است‌وباراوهمه‌مال - دیوان ص ۹۱
۲ - نظامی این مصراع را تضمین کرده وگوید :
یکی‌جام‌زرین پر **از باده کرد** — بیاد رخ آن پریزاده خورد - شرفنامه - ص ٤۷۲
۳ - شاهد های دیگر : یکی بی زبان مرد ٤٦/۱ ، یکی ترگ رومی ۲۰۰/۱ ، یکی‌سخت سوگند ٦۷٦/۳ . ٤ - با حذف کسرهٔ اضافه .

۳ - گاه لفظ «یکی» و یای نکره را باهم آورد :

یکی دختری داشت خاقان، چو ماه　　اگر ماه دارد دو زلف سیاه ۲۸۰۶/۹[1]
بنام جهان‌آفرین یک خدای　　**یکی دشمنی** را نمانم بجای ۴۹۳/۲
کنون ای سخنگوی بیدار مغز　　**یکی داستانی** بیارای، نغز ۵۲۳/۳
یکی باره‌ای بر نشسته، چو نیل　　بتگ همچو آهو، بتن همچو پیل ۱۵۲٤/٦[2]

همچنین است دربارهٔ ترکیبها و صفتهای جانشین اسم :

یکی نرّه گوری بزد بر درخت　　که در چنگ او پرّ مرغی نسخت ٤۳۵/۲
یکی نرّه گوری زده بر درخت　　نهاده بر خویش کوپال و رخت ۱٦٤۹/٦
یکی موبدی بود «مهروی» نام　　خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷

توضیح : مرحوم بهار[3] «یکی» را قید وحدت نامیده ونوشته است استعمال یک بدون یاء نکره یااستعمال یک بدون یاء و استعمال یاء بعد از اسم چنانکه بگویی یک مار یایک ماری از فصاحت بدور است. اما پاره‌یی استعمالات برخلاف قول استاد است[4]

۴ - گاهی باآوردن لفظ «یکی» از ذکر اسم خودداری کرده است :

یکی[5] گفت این شاه روم‌است وهند　　ز «قنوج» تا پیش دریای سند ۱۲/۱
یکی[6] نام بودش «خشاش» دلیر　　پیاده بر فتی بر نرّه شیر ۱۵۱۲/٦[7]

---

۱ - مصراع اول این بیت باتغییر یک کلمه اینگونه مکرر شده است :
یکی دختری داشت دهقان چو ماه　　زمشک سیه برسرش برکلاه ۲۲۹٦/۸

۲ - شاهدهای دیگر : یکی گنبدی ۲۳۷/۱، یکی‌لشکری۱/۲٤٤و ۱۱۹٦/۵ ، یکی دختری ۱۱۰۰/٤ و ۱۷۷۸/٦ ، یکی‌نامه‌یی ۱۳۲۷/۵ ، یکی دیزه‌یی ۱۵۳۲/٦ ، یکی چشمه‌یی ۱۹۵۰/۷، یکی‌باره‌یی ۱۹۵۰/۷ ، یکی دفتری ۲۲٦٤/۸ یکی کودکی ۲۳٦۸/۸ .

۳ - سبک شناسی ج۱ ص٤۱۵ .

٤ - فخرالدین اسعد گرگانی :
اگر بگذشتمی **یک‌روز** در کوی　　بدی آن کوی تا سالی‌سمن بوی-ویس ورامین ص ۳٤
مثنوی مولوی :
یک کدویی بود حیلت سازه را　　در نرش کردی پی اندازه را - دفتره ص۸۹۰
شاهدهای دیگرهم‌برورد این نظر هست که درجای خود میاوریم واشاره خواهیم کرد.

۵ - یعنی کسی یاشخصی.　٦ - باخذف «که» ربط یعنی کسی که.　۷ - اسدی :
یکی را بده در ندادند جای　　همی گفت بر ده منم کد خدای- گرشاسبنامه‌ص۹۷
سعدی :
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند　　که ای روشن گهرپیر خردمند.. . گلستان باب ۲ص ٦۰

۵ - یای نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، برآخر مبهمات نیز آورده است :

پر اندیشه شد زان سخن شهریار سخن کرد **هر گونه‌یی** خواستار ۵۴۳/۳
چو **یک چندگاهی** بر آمد براین درختی پدید آمد اندر زمین ۱۴۹۷/۶
چو **یک چندگاهی** بر آمد براین جهان ویژه گشته بد و پاک دین ۱۰۴۳/۶[1]

۶ - یای نکره یای مجهولی است (شمس قیس رازی آنرا یاء ملینه نامیده است[2]) که بعضی آنرا یای وحدت هم خوانده‌اند و گروهی بین یای وحدت و یای نکره فرق گذاشته‌اند[3] . اینک شواهدی برای این معانی:

الف : آنجا که معنی وحدت آشکارتر است :

جهان آفرین تا جهان آفرید **سواری** چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲
قبادی[4] به **کوهی** نشسته دژم نه تخت و کلاه و نه گنج و درم ۱۶۸۸/۶
به **نانی** تو سیری وهم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹[5]

ب - جایی که معنی نکره آشکار است :

به«لهاک» فرمود کاکنون مایست بجنبان عنان با **سواری‌دویست** ۸۹۹/٤[6]
تنی هشت کشتند از ایرانیان دو تن نیز رفتند بسته میان ۱۲۵۳/۵
کمان بر گرفتند و تیر خدنگ برفتند **چندی سواران** جنگ ۱٤۷۸/۶[7]

---

۱ - دراین بیت عطار یای نکره زاید بنظر میرسد :
پیش یوسف از سر **عجزی** زبان ده برادر برگشادند آن زمان - منطق‌الطیر ص ۱۵۲
۲ - المعجم ص ۱۸۷ . ۳ - رجوع شود به مجمن ص ۲۳۲ .
٤ - چون « قباد » اسم‌علم و کوه با سابقه ذکری که درشاهنامه دارد کوه البرز نشیمن کیقباد است هردو اسم معرفه است و بنابراین الحاق یای نکره برآنها مورد ندارد . توان گفت «قبادی» یعنی چون قباد ، کسی مانند قباد چنانکه نظامی گوید :
هرآن ذره که آرد تند بادی **فریدونی** بود یا **کیقبادی** - خسرو شیرین ص ۲۵۹
عیسیی گاه دانش آموزی **یوسفی** وقت مجلس افروزی - هفت پیکر ص ۲۹٤
۵ - حافظ :
آسمان گومفروش این عظمت کاندرعشق خرمن‌مه **بجوی** خوشهٔ پروین بدو جو - دیوان ص ۲۸۱
۶ - و نیز رجوع شود به بیت ۴۳۵/۲ دربخش عدد - آوردن دو عدد متوالی درتردید
۷ - فخرالدین اسعد گرگانی :
سوار ترک بودش **صد هزاری** که بس بد با **سپاهی زان** سواری - ویس ورامین ص ۱۱
نظامی :
رهروی از جملهٔ پیران کار میشد و با پیر **مریدی هزار** - مخزن‌الاسرار ص ۱۶٤
در دلم آمد که گنه کرده‌ام کاین **ورقی چند** سیه کرده‌ام « « ص ۱۸۳

ز دینار **لختی** فرستاد مت   بنامه درون پند ها دادمت ۱۹۳۰/۷

درچنین موردی گاه بجای یای نکره لفظ «یکی» آورده است :

یکی سخت **سوگندهای** دراز   بخورد و برآهیخت گرز ازفراز ۹۴۴/۴

ج ـ آنجا که هردو معنی مفهوم است :

بیامد بغرید چون پیل مست   **کمندی** ببازو و **گرزی** بدست ۹۵۸/۴

۷ ـ بعضی گفته‌اند[۱] که : یای نکره گاهی معنی تعظیم و گاهی معنی تحقیر دهد (چنانکه کاف تصغیر نیز گاهی بمعنی تحبیب است[۲]) وبرخی نوشته‌اند[۳] که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از یاء به تنهایی :

الف ـ جایی که معنی تعظیم و تحقیر از جمله فهمیده میشود :

جهانی سراسر بفرمان توست   دد و دیو و مردم نگهبان توست ۳۷/۱[۴]

ز داد تو هر ذره **مهری** شود   ز فرّت **پشیزی** ، **سپهری** شود ۳۰۴/۲ ح

ب ـ آنجا که از خود لفظ این معنی حاصل میشود :

مگر بند کز بند **عاری** بود   **شکستی** بود **زشت‌کاری** بود ۱۶۶۰/۶

رستم به‌اسفندیار گوید: هر فرمانی را تن میدهد جز بند کردن را که برای اوننگی بزرگ و شکستی سخت و کاری زشت است.

ابردست**چون بیژنی** کشته‌شد(هومان)   سرمن زتیمار من[۵] گشته شد ۱۲۱۱/۵[۶]

پیران ویسه (وزیر وسردار افراسیاب) کشته شدن پهلوانی چون هومان برادر خود را بدست نورسیده جوانی مانند بیژن مایهٔ شگفتی میداند و از بیژن با یای تحقیر نام میبرد ، چنانکه در دنبالهٔ آن گوید :

که دانست هرگز که **سروبلند**   بباغ از **گیا** یافت خواهد گزند ۱۲۱۱/۵

۸ ـ گاهی یای نکره برآخر مصدر آمده و کلمه بمعنی مفعول مطلق یا اسم نوع و مرّهٔ عربی بکار میرود که در بخش **فعل** دراین باره بحث خواهیم کرد.

---

۱ ـ استادان ج ۲ ص ۱۲۷ و نهج ص ۴۸۶.   ۲ ـ رجوع شود به‌تصغیر درهمین بخش.

۳ ـ آقای دکتر معین. مجمن ص ۲٤۱.

٤ ـ بیهقی : این خداوند خواجه ، چیزی بود دراین ابواب . . . ص ٦٥٤ ـ یعنی درابواب دبیری توانا ونادر بود. (امروز هم این کلمه را بهمین صورت درمقام تفخیم وتعجب بکارمیبرند.)

٥ ـ درخا ، ج ۲ ص ٤٤٠ بجای ضمیرمن ، او آمده است.

٦ ـ و نیز رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش.

۹ - گاه اسم عام را با «از این» بمعنی اینگونه ، این قبیل ، اینچنین و مانندهای آن میآوردوچنان مینماید که‌مقصود بیان‌جنس و نوع اسم و در حقیقت نوعی‌تخصیص‌است (نظیر آن در مورد صفت نیز هست) ودر بخش صفت در این باره گفتگو خواهیم کرد .

۱۰ - در این بیت معرفه بجای نکره آمده است (شبانروز یعنی شبانروزی) . میتوان گفت از موارد حذف است یعنی علامت تنکیر بقرینه حذف شده است[۱] .

شبانروز مادر زمی خفته بود   زمی خفته و دل زهش رفته بود ۱/۲۲٤

۱۱ - در بیت زیر یای « اندکی » زاید بنظر میرسد . یا عطف معرفه و نکره است

بد اندیش بسیار و گر **اندکی** است   چوخشم آورم پیش چشمم یکی‌است ۳٤۲/۲

---

۱ - البته این ازمواردی نیست که چنانکه مرحوم بهار نوشته‌اند (سبک شناسی . ج ۱ ص ٤۱۷) مربوط برسم خط باشد چون وزن شعر مؤثر است

گفتار دوم : نشانه‌های جمع[1]

۱ - جمع جانداران (ذوی العقول و غیر ذوی العقول) همه جا درشاهنامه با « ان » است ، جمع به « ها » که درقرنهای بعد برای جانداران هم بکار رفته است درسخن فردوسی دیده نشد :

به **مردان** ز هر گونه کار آیدا — گهی بزم و گه کارزار آیدا ۱۰۸۰/٤
کنون نزد من چون**زنان** ، بسته دست — همی خواب گویی ، بکردار مست ۱۰۸۳/٤
ز **شیران** نزاید چنو نیز گرد — چه گرد ، از **نهنگانش** باید شمرد ۲۱۳/۱
نیارست کردن کس آنجا گذر — ز **دیوان** و **پیلان** و شیران نر ۳۳۹/۲
دریغ است ایران که ویران شود — کنام **پلنگان** و شیران‌شود ۳۹۲/۲[2]
تذوران بچنگال باز اندرون — چکان از هوا برسمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/٤
گرازان بدندان و شیران بچنگ — توانند کردن بهر جای جنگ ۱۰۸٤/٤
خروش سواران و **اسپان** بدشت — ز بانگ تبیره همی بر گذشت ۱۳۱۲/٥[3]

۲ - در بارهٔ اسمها و صفتهایی که **جانشین موصوف** (کسان) میشوند ، چه بسیط و چه مرکب ، نیز همه جا قاعدهٔ بالا بکار رفته است :

که نام بزرگی که آورد پیش ؟ — که را بود از **برتران** پایه بیش ؟ ۱٤/۱
بفرمود تا **موبدان** و ردان — **ستاره شناسان** و هم **بخردان** ... ۲۷/۱
همه جای جنگی **سواران** بدی — نشستنگه **شهریاران** بدی ۳۹۲/۲
چو کاووس ، خود کامه‌اندرجهان — ندیدم کسی از **کهان** و **مهان** ٤۱۲/۲

---

۱ - در تقسیمهای این گفتار ازکتاب مفرد و جمع آقای دکتر معین استفاده شده است.

۲ - نظامی مصراع دوم را با تغییری چنین تضمین کرده است :

بسی وادی و غار ویران در او — کنام پلنگان و شیران در او - اقبالنامه ص۵۲

۳ - شاهدهای دیگر : ماران ٤٦/۱ ، آهوان ٦٦۱/۳ ، تذروان ۱۰۷۱/٤ ، ماهیان ۱٦٦۸/٦ ، اسپان ۲۰۸۳/۷ ، گربگان (گربه‌ها) ۲۸۵۲/۹ ، سواران و شیران ۲۹۲۷/۹

بکام تــو بـادا سپهر بلنــد ز چشم **بدانت** مـبادا گـزنـد ۱۱۲۰/٤

سـربیتنـان و تـن **بیسران** چـرنگیدن گـرز هـای گـران ۱۳۱۲/٥

گزینان کشورش را بـار داد **بزرگـان** و شاهان مهتر نژاد ۱۰٤۲/٦[۱]

که نه نامور، **استوران** خویش جهـاندیده و **رازداران** خویش ۱۸۲۷/۷[۲-۳]

۳ - اسم و صفت (جانشین موصوف) **مختوم به «ا» یا «ای»** درجمع به «ان»[٤]:

الف - کلمه های مختوم به یای اصلی که یاء جزو کلمه بوده و در زبان شاهنامه مفرد این کلمه ها نیز همه‌جا با یاء آمده است:

زنان **کدخدایان**[٥] و کودک همان پرستار و مـزدور بـا ایرمـان ۲۱٤۰/۸[٦]

---

۱ - مصراع دوم این بیت در ۱۰٤٤/٦ تکرار شده است.

۲ - نظامی:

کشند **استواران** ما از تو دست که نزدیک مـا استواریت هست - اقبالنامه ص ۷۰

۳ - شاهدهای دیگر: رامشگران ۲۱٦/۱، خوبرویان و پوشیده رویان ۱۳٤٦/٥، جعدمویان (مجعد مویان) ۱۷۲۲/٦، استواران (معتمدان) ۲۷۰۸/۹، باد پایان (اسبان) ۱۱۹٦/٥ و ۱۹۲۸/۷ و ۱۹۰۲/۷، گزینان ۱۰۰۰/٦، موبد موبدان ۱۷۷۳/٦ و ۱۹۷۸/۷، فرزانگان ۱۷۸۲/٦، گوان (پهلوانان) ۲۱٤٦/۷، کهان و مهان ۲۱٤۹/۷ دو بار، سواران و تاجداران ۲۳۰٦/۸، گرزداران و پیشکاران ۲٤۲۸/۸، همالان ۲٦۰۳/۸، کهتران ۲٦٦۰/۸، بی‌بنان (بی اصلان - بد اصلان) ۲٦۹٦/۹ و ۲۷۰۱/۹، بدکنان (بدکرداران) ۲۷۰۱/۹، بدگوهران ۲۰۰۷/۸ و ۲۹۸۱/۹.

٤ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ٦۱) گوید: «این نوع کلمات تا قرن هفتم طبق قاعده کلی به «آن» جمع بسته میشد» و همچنین در مقدمهٔ تاریخ سیستان (ص که) گوید: «مؤلف تاریخ سیستان قاعده‌ای مراعات کرده وآن اینست که درجمع اسمهایی که آخر آنها الف است اگر الف متصل بیاء اصلی بوده باشد در جمع «ی» میاورد چون خدایان و هرگاه بالف ختم شود و در اصل لغت یایی نباشد آن را بدون «ی» جمع می‌بندد چون بنا آن و ناسزا آن» و این دونظر را آقای دکتر معین در رسالهٔ قاعده‌های جمع نقل و بحث کرده است اما نظری دیگر که میتوان اظهار داشت اینست که در این نوع کلمه اگر اصل مفرد مختوم به «ای» باشد درجمع به «ان» فقط علامت جمع بصورت اصلی کلمه اضافه شده است (چه محذوف آن هم معمول باشد وچه نباشد) ولی هرگاه کلمه مختوم به «ا» باشد (بدون یاء) دراتصال بعلامت جمع «ان» برای تسهیل تلفظ یا بقیاس کلمات مختوم به «ای» یایی پیش از علامت جمع افزوده میشود.

٥ - در حاشیه همچنین خا ۲٤۳/٤ بجای کدخدایان، کدخدایند

٦ - مفرد کلمه:

چنین گفت با شوی کای **کدخدای** دل شاه‌گیتی دکـر شد بـرای ۲۱۰۷/۸

ز نیرو عمود اندر آمد بخم   چمان **باد پایان** وگردان دژم ۲/۴۸۹[1]

ب - کلمه هایی که مفرد آنها بدون یای اصلی است و هنگام جمع به «ان» پیش از نشانهٔ جمع یایی الحاق میشود :

همه پیش ما **پارسایان** بدند   ز بادافرهٔ ما هراسان بدند ۸/۲۳۶۰

سوی **ناسزایان** شود تاج و تخت   تبه گردد این خسروانی درخت ۹/۲۹۱۵[2]-[3]

تبصره - استعمال این نوع کلمه (همچنین نوع مختوم به وُ) در حالت جمع ، اضافه و وصف قاعدهٔ الحاق یاء را تأیید میکند[4]

استثنا :

جمع « نیا » نیاکان آمده یعنی علامت جمع باصل کلمهٔ پهلوی (نیاك) افزوده شده است :

نیاکان من پهلوانان[5] بدند   پناه بزرگان و شاهان بدند[6] ۱/۱۳۱

تو دانی **نیاکان** و شاه سرا   میان یلان پایگاه سرا ۴/۱۰۸۲

به پیش **نیاکان** خسرو منش   پس از مرگ باشد بمن سرزنش ۴/۱۰۸۵

بیتهای زیرین شاهد آنست که :

۱ - مفرد کلمه درشاهنامه نیا (بدون کاف) آمده (هرچند کلمه نیاك هم درفارسی دری دیده شده است)[7]

۲ - جمع کلمه باکاف عربی است نه باکاف فارسی[8].

---

۱ - مفرد کلمه :

درختان شده خشک و ویران سرای   همه مرز بی مردم و **چارپای** ۸/۲۱۳۸

۲ - مفرد این دو کلمه :

منم بنده‌بی شاه را ناسزا   چنین بر تن خویش **ناپارسا** ۱/۸۲

وگر نیز من **ناسزا** بنده ام   پرستندهٔ آفریننده ام ۵/۱۳۸۱

۳ - شاهد دیگر : ناسزایان ۸/۲۶۳۴

۴ - درجمع دانایان ونکویان ، دراضافه دانای کار وگیسوی یار ، در صفت دانای بزرگ وگیسوی سیاه (همچنین رجوع شود به صفحهٔ بعد).

۵ - در بارهٔ مطابقت صفت وموصوف رجوع شود ببخش صفت.

۶ - در بارهٔ عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم.   ۷ - رجوع شود به قا. ص ۹ .

۸ - اگر با وجود آنکه همه جا نیاکان با پاکان قافیه شده است باز هم حمل بر مسامحه درقافیه نشود. رجوع شود ببخش یازدهم.

مرا پهلوانی **نیای** تو داد	دلم را خرد مهرورای تو داد ۱/۱۳۱
تو آنی که پیش **نیاکان** من	بزرگان و فرخنده پاکان من
پرستنده بودی تو خود **با نیا**	نجوییم همی زاین **سخن** کیمیا ۶/۱۶۷۱[1]

۴ - در **اسم وصفت** (جانشین موصوف) **مختوم به « وُی »** نیز بهنگام جمع، « ان » براصل کلمه افزوده شود (درکلمه‌های مختوم به « و » الحاق این یاء در شاهنامه کمتر دیده میشود[2]).

بفرمود تا بر نهادند زین	بر آن **راه‌پویان** باریک بین ۱/۵۸
چو بشنید خسرو بپیچید سخت	بر آن **خوبرویان** برگشته بخت ۵/۱۳۴۶
بشد هُش ز **پوشیده‌رویان** اوی	پر از خون دل **جعدمویان** اوی ۶/۱۷۲۲[3-4]

۵ - اسمها و صفتهای مختوم به « وُ » که در پهلوی به (وك) ختم میشده است و در شاهنامه هم مفرد آنها بی یاء بکار رفته است، جمع آنها به « ان » بی الحاق یاء آمده است :

ابرو - برو (بروك) :

بخرگه در آمد دلی پر ز کین	جگر پر ز خون **ابروان** پر زچین ۱/۸۸
پر از خشم سر **ابروان** پر زچین	همی بر نوشتند روی زمین ۱/۱۰۹

بانو (بانوك) :

چنین گفت پس بانوی **بانوان**[5]	پرستنده‌ای را کز ایدر دوان... ۱/۱۶۳
برشاه شد **مهتربانوان**	ابا دختران اندر آمد نوان ۵/۱۳۴۴

---

۱ - شاهدهای دیگر : قافیهٔ نیاکان و پاکان ۶/۱۴۵۹ و ۶/۱۷۱۴ و ۷/۲۲۷۱ و چندجای دیگر. ونیای تو ۷/۲۲۲۲

۲ - بانوان ، نیکوان ، سیه گیسوان ، ستبر بازوان ، نرم پهلوان و جزاینها بدون یاء است اما جمع نکو درحالت جانشینی اسم نکویان آید.

۳ - مفرد این گونه واژه‌ها :

ز پوشیده رویان بپوشید **روی**	هرآنکس که پوشیده دارد به **کوی** ۵/۱۳۴۷
همه ده بویرانی آورد **روی**	درختان شده خشک و بی‌آب **جوی** ۷/۲۱۳۸
بچهره نکو بود برسان شید	ولیکن همه **موی** بودش سپید ۱/۱۳۲

۴ - شاهدهای دیگر : موی و روی و بوی ۷/۱۹۳۱ ، روی وموی وگوی و بوی ۷/۲۱۴۲ ، روی و موی وگوی وجوی ۷/۲۲۷۵.

کشف‌المحجوب : رویهاء نیکو ، بویهاء خوش - ص۳۳.

۵ - اگر نسخه درست باشد دلیلی است برآن که اینگونه کلمه‌ها هم دراضافه یاء میگیرد.

جادو (یاتوك) :

چو خم در دوال کمند آورم سرجادوان را ببند آورم ۷٦۰/۳

همه **جادوان** را شکستی بگرز بیفروختی تاج شاهان ببرز ۱۱۰۱/٤

بخاید ز من دست دیوسیاه **سرجادوان** اندر آرم بچاه ٦٦٤/٦؛ [۱]

تبصره : لفظ جادو ، چنانکه دیده شد ، در شاهنامه همه جا بمعنی وصفی بکار رفته است نه بمعنی اسمی (جادو = جادوگر ـ معمول امروز) از جمله :

چنین گفت پیش پشوتن ، که شیر بر **مردجادو** نباشد دلیر ۱۷۰۸/٦ [۲]

و اسم مصدر آن را هم جادوی (= جادوگری) آورده‌است :

بپرو ردشان از ره بد خوی بیاموختشان تنبل و **جادوی** ۳٥/۱

همه جادوان **جادوی** ساختند همی در هوا آتش انداختند ۲٦۱٤/۸ [۳]

آهو (آهوك) :

نه اندر شکاری که گور افگنی و گر **آهوان** را بشور افگنی ٦٦۱/۳

چنین است گیسو :

بسان زره بر گل ارغوان برافگنده بد ، ماهرخ **گیسوان** ۱۸۳۰/۷ [٤]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : جادوان ۱۷۰۸/٦ و ۲٦۱٤/۸ .

اسدی :

هم آنگه ز سرما جهان پاك شد همه تنبل **جادوان** پاك شد ـ گرشاسبنامه ـ ص ۳۹٦

فخرالدین اسعد گرگانی :

بچهره آفتاب نیکوان بود بغمزه اوستاد **جادوان** بود ـ ویس ورامین ص ۳۸

۲ ـ شاهدهای دیگر : جادو ۱۳٤٥/٥ .

عنصری :

بچهر و غمزه نقاشند و **جادو** ز رنگ و بوی بزازند و عطار ـ دیوان ص ۲٤

سعدی :

چشم **جادوی** تو بی‌واسطهٔ کحل، کحیل طاق ابروی تو بی‌شایبهٔ وسمه ، وسیم ـ غزلیات ص ۲۳۸

۳ ـ شاهدهای دیگر : جادوی ۱۷۰۸/٦ و ۲٤۰۳/۸ و ۲٦۱٤/۸ دوبار.

نظامی :

نکیسا در ترنم **جادوی** ساخت پس آنگه این غزل در راهوی (اسم آهنگ) ساخت

خسرو شیرین ـ ص ۳۷٤

٤ ـ درشعر سعدی جمع پهلو ، پهلوان آمده است رجوع شود بجمع اندامها درهمین بخش، حاشیه .

همچنین است خسرو (هسرو) :
چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامهٔ **خسروان** ۱۰۰۴/۶
همان سلم پورفریدون گرد که از **خسروان** گوی مردی ببرد ۱۶۷۰/۶[۱]

۶ - نام اقوام و ملل و نحل را تنها به «ان» جمع بسته است :
بفرمود کز روم وز **هندوان** سواران وجنگ آوران وگوان... ۱۱۴۶/۵
دل شاه **ترکان** چنان کم شنود[۲] همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵
جهودان و ترسا ترا دشمن‌اند دو روی‌اند و با کیش آهرمن‌اند ۲۰۲۳/۸

۷ - کلمه های منسوب را که در حکم صفت‌اند خواه منسوب باسم عام باشند و خواه منسوب باسم خاص همه جا با «ان» جمع بسته است :
شوم بزمگهشان ببینم ز دور که **تورانیان** چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴
بدان تا ز **ایرانیان** زاین سپس نیارد بتوران نگه کرد کس ۱۰۸۴/۴
کجا آن بزرگان **ساسانیان** ز **بهرامیان** تا به **ساسانیان** ۱۹۲۱/۷
دگر بود گودرز از **اشکانیان** چو بیژن که بود از نژاد **کیان** ۱۹۲۲/۷
ز **ساسانیان** یادگار اوست وبس کزاین پس نبینند ازاین تخمه کس ۲۹۶۸/۹[۳]

۸ - درجمع جماد و مایع بیشتر قاعدهٔ امروزی یعنی جمع «ها» بکار رفته است[۴]

---

۱ - چند کلمه دیگراز این قبیل هست مانند نیکو (نیکوك) و زانو (زانوك) که مثال جمع آنها درشاهنامه دیده نشد. ۲ - یعنی چنان که شنوده ام

۳ - شاهد های دیگر: رازیان (منسوب به ری) ۲۶۹۵/۹، خاقانیان (چینیان منسوب به خاقان) ۲۷۰۲/۹، ساسانیان و ایرانیان ۲۹۶۵/۹، تازیان (عربان) ۲۹۶۶/۹.
نظامی :
بیابانیانی چو قطران سیاه از **آن** بیش کاندر بیابان گیاه - شرفنامه ص۹۵

۴ - شاهدهایی چند از جمع جماد و مایع به «ها».
همه **جامه‌ها** کرده پیروزه رنگ دو چشمان پر ازخون و رخ بادرنگ ۱۶/۱
سپه بر **سپرها** نوشتند نام بجوشید **شمشیرها** در نیام ۳۸۱/۳
سر **بدره‌ها** را گشادن گرفت شب و روز دینار دادن گرفت ۱۱۴۴/۵
همه کوهسارانش نخچیر بود بجوی **آبها** چون می و شیر بود ۱۴۴۹/۶ (۱)
شکسته شود چرخ و **گردونها** درفشان بپالاید از **خونها** ۱۰۱۶/۶
تن رخش از آن **تیرها** گشت سست نبد باره و مرد جنگی درست ۱۶۹۷/۶
همه **بومها** پر ز نخچیر گشت بجوی **آبها** چون می و شیر گشت ۲۱۵۳/۷ (۱)
بیاورد و با **هدیه‌ها** یار کرد ده اشتر ز گنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸

---

(۱) مصراع دوم با تغییر فعل در بیتهای ۱۴۴۹/۶ و ۲۱۵۳/۷ تکرار شده است.

ولی موارد استثنا هم دارد ازاین قبیل :

آذر - آذران[1] ، گنبد - گنبدان[2] .

پراگند گرد جهان موبدان نهاد از بر **آذران** ، **گنبدان** ۱۴۹۸/۶[3]

بدین اندر آییم و پرستش کنیم همه **آذران** را پرستش کنیم ۱۰۳۸/۶

دژ گنبدان و گنبدان دژ[2]

چو آمد به تنگ **دژ گنبدان** برست از بدروز و دست بدان ۱۰۶۰/۶

سوی **گنبدان دژ** فرستادیم ز خواری به بیگانگان دادیم ۱۶۳۰/۶[4]

افسر - افسران :

نشستند بر پیل رامشگران نهادند بر سر همه **افسران** ۲۱۶/۱

همه بر سران **افسران** گران بزر اندرون پیکر از گوهران ۱۱۳۹/٤[5]

بیشه ساران[2]

بدان تا درآن **بیشه ساران** چوشیر کمینگه کنند با یلان دلیر ۱۱۵۹/۵

پرند آور (شمشیر) پرند آوران :

بکردار آتش **پرند آوران** فرو ریخت از چنگ کنداوران ۱۱۸۱/۵

دلیری گرفتند کنداوران کشیدند یکسر **پرندآوران** ۱۱۸۷/۵[6]

---

۱ - آذر بمعنی آتشکده از قبیل حال بجای محل است چنانکه گوید :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در **آذر** اندر بکشت ۱۴۹۹/۶ دقیقی

اما منوچهری آذر بمعنی آتش را هم به «ان» جمع بسته است :

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون بخرگاه و طارم درون **آذران** - دیوان ص ۶۱

روشن بمعنی ستاره (صفت جانشین اسم) را هم فخرالدین اسعد گرگانی باجمع «ان» آورده است :

حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی

ز بیم شیر مانده هر دو برجای برفته **روشنان** از دست واز پای - ویس ورامین ص ۸۱

شاهدی دیگر برای روشنان بمعنی ستارگان هم از سخن نظامی آورده ایم . رجوع شود **بگفتار** هفتم همین بخش

۲ - این احتمال هم هست که دراین موارد « ان » علامت نسبت باشد. رجوع شود **ببخش** پیشوند و پسوند.

۳ - نسخهٔ دیگر : بآیین نهاد آذرین گنبدان. ٤ - شاهد دیگر **گنبدان دژ** ۱۶۱۷/۶ .

۵ - شاهدهای دیگر برای افسران : ۱۱۵۱/۵ و ۱۶۲۷/۶ و ۲۱۶۸/۷ و ۲۲۵۲/۷ .

۶ - اسدی :

همی زهر زخم **پرندآوران** برآمیخت باخون کنداوران - گرشاسبنامه ص ۳۷٤

جویباران[۱] :

همه **جویباران** پر از مشک‌دم بسان گل‌نار شد می بخم ۲۱۵۳/۷

درفش - درفشان :

درفشان بسیار افراشته سر نیزه ها زابر بگذاشته ۱۵۱۴/۶

شکسته شود چرخ و گردونها **درفشان** بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶[۲]

کشتمندان :

چو جایی بپوشد زمین را ساخ برد سبزی **کشتمندان** بشخ ۲۲۵۸/۷

وگر برف و باد و سپهر بلند بدان **کشتمندان** رساند گزند ۲۳۱۸/۸[۳]

کوهساران[۱] :

چو از **کوهساران** سپیده دمید فروغ ستاره بد (بشد) ناپدید ۱۵۴۶/۶

کشوران[۴] :

سران بزرگ از همه **کشوران**[۵] پزشکان دانا و کنداوران ۱۴۹۸/۶

بدو گفت پایت بزین اندر آر همه **کشوران** را بدین اندر آر ۱۵۴۲/۶

بشد تیغ زن، گردکش، پور شاه بگرد همه **کشوران** با سپاه ۱۵۴۲/۶

گوهر - گوهران (عناصر - جواهر)

سخن هرچه زاین **گوهران** بگذرد نیابد بدو راه جان وخرد ۱/۱

---

۱ - ممکن است دراینگونه موارد « ان » علامت نسبت باشد - رجوع شود ببخش پیشوند وپسوند.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی

چو سروستان شده دشت از **درفشان** ز دیبای **درفشان** مه درفشان - ویس ورامین ص ۶۰

۳ - عنصری :

ز **کشتمندان** زی روستای بلخ هنوز همی کشند سر و پای کشته بر زنبر - دیوان ص۸۳

کشتمند بمعنی کشتزار و زمین زراعتی است و مفرد آن چنین آمده است :

بشهری کجا بر گذشتی سپاه نیا ز ا ر د ی **کشتمندی** بـراه ۲۴۴۵/۸

اسدی :

بنزد سرانديب کوهی بلند پر از بیشه و مردم و **کشتمند** - گرشاسبنامه ص ۱۱۹

دو منزل زمین تا لب هیرمند بد آب خوش و بیشه و **کشتمند** - گرشاسبنامه ص ۲۰۳

مسعود سعد سلمان :

همی تا بر آید بهر **کشتمندی** همی تا بروید بهر مرغزاری ... دیوان ص ۵۲۰

۴ - هرسه شاهد ازهزار بیت دقیقی است و درسخن فردوسی شاهدی ندارد.

۵ - نسخهٔ دیگر : سران و بزرگان و دانشوران. ۶ - نسخهٔ دیگر - کشورانت.

برآن بی‌بها چرم آهنگران بر آویختی نو بنو **گوهران** ۱/۴۸
سی ورود (بوی) و آواز رامشگران همه برسران افسر از **گوهران** ۳/۵۳۰[1-2]

گوهر بمعنی نژاد را هم به «ان» جمع بسته است :

نبیرهٔ فریدون و پورپشنگ ازاین **گوهران** خودمرا (کیخسرو) نیست ننگ ۵/۱۴۲۱[3]

چنین است گوهر بمعنی خوی و سرشت و نهاد :

وزاین **گوهران**، آز، دیدم برنج که همواره سیری نیابد ز گنج ۸/۲۴۵۳

تبصره - چنانکه دیدیم، «گوهر» را (بهرسه‌معنی) با «ان» جمع بسته است ولی جمع «گهر» را همه‌جا با «ها» آورده است، دراین امر، گذشته ازجهات‌دیگر، وزن متقارب شاهنامه هم دخالت داشته است اینک مثالی ازجمع «گهر»

گهرها که بود اندر او آژده بکندند و دیوار آتشکده ... ۷/۲۲۰۶

بعد خواهیم دید که‌بهمین مناسبت جمع «ابرو» را نیز «ابروان» ولی‌جمع «برو» را «بروها» آورده است[4].

۹ - اسم معنی و مصدر (واسم مصدر) را، چنانکه امروز هم معمول است، بیشتر به «ها» جمع بسته است که نمونه‌یی چند آورده میشود :

سخنهای نیکو ابا پیلتن بگوی و بسی **داستانها** بزن ۳/۵۶۹
وفا کرد با او به **سوگندها** بخوبی بدادش بسی **پندها** ۴/۱۰۸۲[5]
بگوییم بدو آن سخنها که گفت ز من **راستیها** نباید نهفت ۶/۱۶۳۲
ز **بایستها** بی‌نیازش کنم میان **یلان** سر فرازش کنم ۷/۱۹۲۷
بفرمود تا **تاختنها** برند همه روی کشور به پی بسپرند ۷/۲۱۰۰

---

۱ - مصراع دوم در۷/۲۱۶۰ تکرارشده است.

۲ - شاهدهای دیگر برای گوهران: ۳/۵۳۰ و۴/۱۱۱۹ و۴/۱۱۳۹ و۵/۱۱۵۱ و۶/۱۶۰۹ و۶/۱۷۶۱ و۷/۲۰۳۷ و۷/۲۰۵۹ و۷/۲۱۵۰ و۸/۲۵۰۸ و۹/۲۹۰۶ دو بار وجز اینها.

۳ - منوچهری :
بعمری چنان گوهر پاك او نیاید یکی گوهر از **گوهران** - دیوان ص ۶۲

۴ - رجوع شود بجمع اندامها

۵ - شواهدی دیگر ازجمع پند وسوگند : پندها وسوگندها ۵/۱۶۳۵ و۷/۲۰۹۸ .
جمع سوگند به سوگندان نیز درسخن سایر استادان آمده است :
بیهقی : نذردارم و **سوگندان** گران‌که نیز هیچ شغل نکنم - تاریخ ص ۱۵۱
گویا در این مورد هم نیامدن جمع سوگندان بستگی بوزن شاهنامه دارد

به **نابودنیها** نـدارد امیـد   نگوید که بار آورد شاخ بید ۸/۲۳۸٤[۱]

اندیشه ـ اندیشگان[۲]

بیامد دربار دادن بسست (جندل)   با نبوه **اندیشگان** در نشست ۱/٦۷[۳]

از **اندیشگان** زال شد خسته دل   بر آن کار بنهاد پیوسته دل ۱/۱۵۲

در کاخ بر خویشتن بر ببست   از **اندیشگان** شد بکردار مست ۱/۱۷۸[٤]

انده ـ اندهان :

ز نو گریهٔ دیگر آغاز کرد   در **اندهان**دلش باز کرد ۳/۵۳۱

منیژه زگفتار او شاد شـد   دلش ز**اندهـان** یکسر آزاد شد ٤/۱۱۲۵

نشسته همه با غم و**اندهـان**   در اندیشه ها[۵] کهتران و مهان ۸/۲۲۷۵

غم ـ غمان :

جهان را چنین است آیین و سان   یکی روز شادی و دیگر **غمان** ۱/۲۵٦

که درمان این کار یزدان کند   مگر کاین **غمان** برتو آسان کند ۲/۵۰۷

همه راز این کار با من بگوی   که من باشمت زین**غمان**چاره‌جوی ۳/٦٤۳[٦-٧]

---

۱ ـ شاهد دیگر نابودنیها ۸/۲۳۸۵   ۲ ـ با تبدیل « ها » به « گ »

۳ ـ مصراع دوم در ۸/۲٦۲۸ و ۹/۲۷۱۲ مکررشده است.

٤ ـ شاهدهای دیگر: ۷/۲۱۹٦ و ۸/۲۲۹۵ و ۸/۲۳۹۲

۵ ـ یکی ازموارد جمع اندیشه به « ها »

٦ ـ شاهدهای دیگر: ۳/۵٦۲ و ٤/۹۱٦ و ٤/۱۱۰۱ و ۵/۱٤۰۹ و جز اینها

۷ ـ شاهد جمع « ان » دراسم معنی ازاستادان دیگر:

فرخی سیستانی :

گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش   رادمردان بچنین عذر ببخشند گناه ـ دیوان ص ۳۵۹

فخرالدین اسعدگرگانی .

اگر چه بود بزم شاه خرم   دگر **بزمان** نبود از بزم او کم ـ ویس ورامین ص۳۰

هر آن گاهی که جام می کشیدی   بنقل از **بوسگان** شکر چشیدی « « ص۲٤۹

بجانان دل نبایستی سپـردن   چو نتوانستی **اندوهانش** خوردن « « ۲۹۷

نشاط مـن ز تـو آرام یا بد   **غمان**من ز تو انجام یـابد « « ۲۰۱

هوا درد است و می درمان درد است   **غمان** گرد است و می باران گرداست « « ۲۵۰

مسعود سعدسلمان :

الا ای کریمی کـه انـدر **غمانم**   بـلارا نجاتی و غم را دوایی ـ دیوان ص ۵۱۵

حافظ :

حقـا که زاین **غمان** برسد مژدهٔ امان   گر سالکی بعهـدامانت وفا کند ـ دیوان ص ۱۲٦

رهاند مرا زاین غمان دراز ترا زاین تگاپوی گرم و گداز ۱۱۲۴/٤

ازمواردی که جمع واژهای غم و اندیشه به «ها» آمده است اینهاست:

غم - غمها:

سیاوش چو با جفت **غمها** بگفت خروشان بدو اندر آویخت جفت ۶۵۳/۳

تو از درد و **غمها** رهانیدیم بدین تاج و دولت رسانیدیم ۱۰۱٤/٤

اندیشه - اندیشه ها

از ایرج دل من همی تیره بود بر اندیشه **اندیشه ها** بر فزود ۸۸/۱[1]

سخن:

با اینکه جمع بستن سخن به «ان» امروز هم متداول است، درشاهنامه «سخنان» نیامده است. این نیز بستگی بوزن شاهنامه یعنی بحر متقارب دارد. اینک چند نمونه:

بفرمود شه تا زبان بر گشاد **سخنها** همه سر بسر کرد یاد ۸۲/۱

دبیر خردمند را پیش خواند ز هر در فراوان **سخنها** براند ۱۷۸۳/۶[2]

۱۰ - رستنیها: امروز بعضی از رستنیها را به «ان» و همهٔ آنها را به «ها» جمع بندند ولی درشاهنامه جمع «ها» برای نباتها تنها درکلمهٔ گیاه درچند مورد دیده شد که آن هم بعلت اختلاف نسخه ها درخور تأمل است. دراینجا چند شاهد آورده میشود:

گل - گلان:

همه ساله روزش بهاران بدی **گلان** چون رخ غمگساران[3] بدی ۴۰۹/۲

خراسان بگرد **گلان** بر تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو... ۱۰۷٤/٤

بگاهی که باد سپیده دمان بکاخ آرد از باغ بوی **گلان** ۱۵۲۱/۶[4]

---

۱ - مولوی جمع «هست» یعنی موجود را هم با «ان» آورده است:

این جهان نیست چون **هستان** شده وآن جهان هست بس پنهان شده - تعلیقات ص ۱۹۰

۲ - شواهد دیگر سخنها: ۵۶۹/۳ و ۱۶۳۲/۶ و ۱۷۰۰/۶ و ۲۱٤۲/۷ وجزاینها

کشف المحجوب: راندن سخنهاء لطیف بر زبان ایشان. ص ۳۷

۳ - طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس) همچنین نسخهٔ ش. ص ۱۵۱/۲. متن گلعذاران.

٤ - شاهدهای دیگر: گلان ۱۰۹۸/٤ و ۲۲۳۰/۷ و ۲۸۵۹/۹

فخرالدین اسعد گرگانی، ویس ورامین:

بشبگیران چنان نالم بزاری که بلبل **برگلان** نو بهاری - ص ۱۱۳

درخت ـ درختان :

درختان بسیار با کشت ورز — کسی خود ندیده‌است‌ازاینگونه‌مرز ۲۳۳/۱
درختان بسیار و آب روان — نشستنگـه مردم نـو جوان ۲۹۲/۲[1]
بره هست چندان که آید بکار — **درختان** بارآور سایه‌دار ۲۱۳۱/۷[2]

سرو ـ سروان :

گلستانش بر کند و**سروان** بسوخت — بیکبارگی چشم‌شادی بدوخت ۹۲/۱[3]

گیاه ـ گیاهان :

بیاموزم اکنون تـرا داروی — **گیاهان**[4] فراز آرم از هـر سوی ۱۸۳۳/۷
گیاهان[4] کوهی فراوان درود — بیفگند ازاو هرچه بیکار بود ۱۸۳٤/۷
اگر بودن ایدر دراز آیدت — بتخم **گیاهان**[4] نیاز آیدت ۱۸۷۱/۷
گیاهان[5] زخشک وزتر برگزید — ز پژمرده و هرچه رخشنده[6] دید ۲۵۰۲/۸

گیاه ـ گیاها[7]

ز کشته بهر جای بر توده گشت — **گیاها** بمغزسر آلوده گشت ۳۷۱/۲
ز تخم **گیاهای** کوهی خورد — چو[8] ما را بمردم همی نشمرد ۱۸۱٦/۷

تبصره ـ اگراسم رستنی بمعنی مجازی هم‌بکار رفته باشد با «ان» جمع‌بسته شده است ، گویا در این مورد توجه بمعنی‌مجازی کلمه است نه بخود لفظ چنانکه جمع نرگس بمعنی چشم با «ان» آمده است ولی جمع نرگس بمعنی حقیقی(گل) با «ان» دیده نشد.

---

۱ ـ مصراع اول در ٦١٦/۳ تکرار شده است
۲ ـ شاهدهای دیگر برای درختان : ٦١٦/۳ و ۱۵۱۳/٦ و ۲۱۳۸/۷ وجز اینها
۳ ـ منوچهری دامغانی :
کبکان دری غالیه در چشم کشیدند — **سروان** سهی عبقری سبز خریدند
با دام‌بنان مقنعه بر سر بدریدند — **شاه‌اسپرمان** چینی در زلف کشیدند ـ دیوان ص ۱٤۲
٤ ـ نسخهٔ دیگر : **گیاها** و نسخهٔ متن مرجح بنظر میرسد هم ازجهت سبک سخن وهم از جهت استحکام شعر
٥ ـ درنسخه‌های مورد مراجعه اختلافی نیست.
٦ ـ رخشنده بمعنی تازه و تر استعمال شده است.
۷ ـ متن چنین لیکن در خور تأمل است و گیاهان مرجح بنظر میرسد ـ این اختلاف در وزن شعر هم تأثیر زیاد ندارد.
۸ ـ برای اطلاع از طرز استعمال «چو» رجوع شود ببخش یازدهم

نرگس (چشم)

سیه‌مژّه بر نرگسان دژم — فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱
ز پیری خم آورد بالای راست — هم از نرگسان روشنایی بکاست ۱۲۷۴/۵

گل (گونه و رخسار)

دو گل را بدو نرگس‌آبدار — همی شست تا شد گلان تابدار ۱۷۸[1]
بمشکین کمند اندر افگند چنگ — بفندق گلان را زخون داد رنگ ۳۹۰/۲

۱۱ - اندامها - (اعضای بدن) بیشتر از اعضا و متعلقات بدن را (چه یگانه، چه جفت و چه بیشتر) به «ها» جمع بسته است:

همه سوی بهرام دارید روی — بپیچید دلها ز گفتار اوی ۵۹۲/۳
سرانشان بریدم فگندم براه — که دندانهاشان برم نزد شاه ۱۰۷۷/٤
دوخواهرش رفتند از ایوان بکوی — غریوان و بر کفتها بر سبوی ۱۶۱۳/٦
چو شیر ژیان هر دو آشوفته — پر از خشم و اندامها کوفته ۱٦۹۲/٦ ح
همه رویهاشان چو روی هیون — زبانها سیه، دیده‌ها همچو خون ۱۸۹۲/۷
همه تن پر از موی همرنگ نیل — بر و سینه و گوشهاشان چو پیل ۱۸۹۲/۷

لیکن جمع پاره‌یی از اندامها که یگانه است هم به «ان» و هم به «ها» در شاهنامه آمده است:

سر - سران:

دو خونی همان با سپاه گران — برفتند آگنده از کین سران ۱۰٦/۱
سرانشان بریدم بشمشیر کین — بشستم بپولاد روی زمین ۱۲۵/۱
سران بریده سوی تن برید — بنه سوی کوه‌هماون برید ۸۹٦/٤
که از تن سرانشان جدا مانده‌ایم — زمین را بخون گرد بنشانده‌ایم ۱۱٦۲/۵[2]

---

۱ - بهترین دلیل برای رد نظر کسانی که برای زبان فارسی صیغهٔ تثنیه قائل شده‌اند و کلمهٔ «دو» را نشان تثنیه میدانند. زبان فارسی تثنیه ندارد و از دو ببالا جمع است نظیر زبان فرانسوی و انگلیسی چنانکه در این بیت در مصراع اول دو گل آمده است و در مصراع دوم گلان که هر دو یک معنی است در دو لفظ.

۲ - شاهدهای دیگر از استعمال سران: ٤/۱ و ٥۳/۱ و ۲۳٦/۱ و ٤۲٦/۲ و ۸۲۹/۳ و ۱۰۷۲/٤ و ۱۱٦۲/۵ و ۱۱۷۲/۵ و ۱۲۳۰/۵ و ۱۲۳٤/۵ و ۱۲۳٦/۵ و ۱۳۷٤/۵ و ۱٦۱۸/٦ و ۱۹۱۰/۷ و ۲۲۹۷/۸ و بسیاری دیگر.

سر ـ سرها :

چنین گفت«پیران» بلشکر که هین — مخارید **سرها** ا بر پشت زین ۷۲٤/۳
که چندان بزرگان ایرانزمین — بتوران بدادند **سرها** بکین ۹۱۳/٤

و اگر سر بمعنی بزرگ وسرور باشد ، چنانکه درقسمت دوم‌این گفتار آمد وچنانکه امروز هم معمول است مطلقاً با « ان » جمع شده است :

زشهر وز لشکر **سران** را بخواند — سزاوار با او برامش نشاند ۴۳۷/۲
سران را بریدی سر ، ایدر بمان — گه آمد که بر تو سرآید زمان ۸٦۳/۳
سران سپه را همه گرد کرد — بسی درد و تیمار لشکر بخورد ۹۲٦/٤[1]

تن ـ تنان :

بفرمود شستن **تنانشان** نخست — روانشان پس از تیرگیها بشست ۵۳/۱
چو گردان مرا روی بینند تیز — زره بـر **تنانشان** شود ریزه ریز ٤۹۳/۲
چو لشکر بیامد ز دشت نبرد — **تنان** پر زخون و سران پر زگرد ٦۹۳/۳[2]

تن ـ تنها :

چو پیلان همه دشت بر یکدگر — فگنده ، ز **تنها** جدا کرده سر ۱۱۸۷/۵

همچنین برخی از اندامها که جفت است گاهی به «ها» و زمانی به « ان » جمع شده است :

دیده ـ دیده‌ها :

همه **دیده هاشان** بکردار خون — همی از دهان آمد آتش برون ۱۸۸۵/۷
همه رویهاشان چو روی هیون — زبانها سیه **دیده ها** همچو خون ۱۸۹۲/۷

دیده ـ دیدگان :

برویش بدانگونه اندر شدم — که با **دیدگانش** برابر شدم ۲۵۷/۱
برسوایی اندر بمانیم و درد — بپالایم از **دیدگان** آب‌زرد ۱۰۸۹/٤

---

۱ ـ شاهدهای دیگر برای سران ۸٦۳/۳ و ۱۱۳۰/٤ و ۲۰٦۰/۷ و ۲۰۵۱/۸
گردن بمعنی سردار و سرکش را هم به « ان » جمع بسته‌اند :
نظامی :
بدین زه گر گریبان را طرازی — کنی بر **گردنان** گردنفرازی ـ خسرو شیرین ص۱۹۵
۲ ـ شاهدهای دیگر برای تنان : ۸۹۳/٤ و ۱۰۰۵/٦

لب - لبان :

دو چشمش چو دو نرگس آبگون لبانش چو بسّد رخانش چوخون ۱۶۲/۱
همی رفت خون از تن خسته مرد لبان پر زباد و رخان لاژورد ۲۸۲۵/۹

لب - لبها :

تهمتن بلبها بر آورد کف توگفتی که بستد زخورشید تف ۴۲۵/۲
بزرگان ایران پر اندوه و درد رخان زرد و لبها شده لاجورد ۹۲۵/٤

ابرو - ابروان[1] :

پر از خشم سر ابروان پر زچین همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱
بیا تا بگردیم وکین آوریم بجنگ ابروان پر زچین آوریم ۸۸۵/۳[2]

برو - بروها[1] :

سپهبد بروها پر از چین بکرد بدو گفت تو گرد اینها مگرد ۱۶۳۹/۶
دژم گشت و دیده پر از آب کرد بروهای جنگی پر از تاب کرد ۲۱۸٤/۷[3]

کلمهٔ رخ را تنها با «ان» جمع بسته است :

سیه شد رخان دیدگان شد سپید که دیدن دگرگونه بود از امید ۹۱/۱
رخان سیاوش چو خون شد زشرم بیاراست مژگان بخوناب گرم ۵٤۰/۳[4-5]

جمع «مژه» و «گیسو» هم جز به «ان» دیده نشد :

بزاری گرفتندش اندر کنار رخان زرد و مژگان چو ابر بهار ۱٤۶۷/۶
بسان زره بر گل ارغوان بر افگنده بد ماهرخ، گیسوان ۱۸۳۰/۷[6-7]

۱۲ - اسمهای دالّ بر وقت و زمان که در آنها تغییر واقع گردد اگرچه امروز به «ها» و «ان» هر دو جمع شود لیکن در شاهنامه به «ان» جمع شده است :

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۸ همین بخش راجع بگوهر وگهر.
۲ - شاهد دیگر ابروان ۸۸/۱. ۳ - شاهد دیگر بروها ۱۶۳۳/۶.
٤ - از این بیت و نظایر آن معلوم میشود که رخ بمعنی گونه است نه بمعنی روی.
۵ - شاهدهای دیگر برای رخان ۱۰۰/۱ و ۲۷۳/۱ و ۱٤۶۷/۶ و ۲۲۵۲/۷ و ۲۸۲۵/۹ و ۲۸۲۶/۹.
۶ - شاهد دیگر برای مژگان ۵٤۰/۳
۷ - دراین بیت سعدی جمع پهلو- پهلوان آمده است:

خارَاست بزیر پهلوانم بی روی تو خوابگاه سنجاب - غزلیات ص ۱۵

روزگاران:

دریغا که شد **روزگاران** من	دل خسته و چشم گریان من ۱۱۲۴/٤
همان گردش **روزگاران** بد	همه داستان پیش خسرو بزد ۱۱۳۹/٤
که چشم بد از فرّ تو دور باد	همه **روزگاران** تو سور باد ۲۱۶۶/۷[1]

شبان:

شبی از **شبان** داغدل خفته بود	ز کار زمانه برآشفته بود ۱۳۵/۱
که روز و**شبان**[2] برتو فرخنده باد	همه مهتران پیش تو بنده باد ۱۶۱۳/٦
همان بزمش آید همان رزمگاه	برخشنده روز و **شبان** سیاه ۲۰۲۱/۸[3]

تبصره ۱ - غالباً در دو کلمهٔ ماه و سال پیش از نشانهٔ جمع «ان» یایی آمده است:

کنون **ماهیان** اندر آمد به پنج	که تا توهمی رزم جویی برنج ۹۰۲/٤
زمانه براین نیز چندی بگشت	براین کار بر **ماهیان**[4] برگذشت ۱٤۵۶/٦
چنین تا برآمد براین **سالیان**	همی تافت از شاه فرّکیان ۲۶/۱[5]
من این کین اگر تا بصد **سالیان**	بجویم همان است اکنون همان ۱۲۰۸/۵[6]
بر این **سالیان**، چهارصد، بگذرد	کزاین تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹-[7]

در نظیر دو بیت زیر که ماهیان با «یک» و «هر» آمده شاید بتوان گفت «ان» علامت نسبت است نه نشانهٔ جمع:

---

۱ - شاهد دیگر روزگاران ۱٤/۱

۲ - ممکن است در اینجا روز و شبان را یک کلمهٔ مرکب بمعنی وقت و زمان دانست یا معطوف و معطوف‌علیه را درحکم کلمهٔ واحد شناخت. رجوع شود بجمع دو اسم معطوف درهمین بخش

۳ - شاهد دیگر روز و شبان ۸۶۱/۳ ‏ ‏ ‏ ٤ - نسخهٔ دیگر ماهها

۵ - مصراع اول این بیت در ۹۵/۱ تکرار شده است

۶ - در بیت مذکور همچنین دراین بیت مولوی:

گشت مومن، گفت اورا مصطفی ‏ ‏ که **امشبان** هم باش تو مهمان ما - مثنوی دفتر ۵ ص۸۳۲

شاید بتوان گفت که «ان» نشانهٔ نسبت است. رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۷ - شاهد های دیگری برای سالیان ۱۰۷۶/٤ و ۱۸۲۷/۷ و ۲۵۵٤/۸

ازاینگونه هر **ماهیان** سی جوان ازایشان همی‌یافتندی روان ۱/۳۶
بر آمد براین بر یکی **ماهیان** برنجی نبستند یک تن میان ۱/۲۲۹[1]

تبصره ۲ - این (ی) که درظاهر زاید بنظر میرسد، در مواردی دیگرهم هست از جمله پس از «ان» و«گر» از نشانه های صفت فاعلی‌چون تازیان (تازان)، کاریگر (کارگر) و «ان» از علامتهای قید حالت - مانند ناگاهیان (ناگهان) (رجوع شود ببخش صفت و بخش قید)[2]

۱۳ - درکلمه‌های مختوم به های غیر ملفوظ هنگام جمع به«ان» چنانکه امروز هم معمول است، هاء بدل بگاف شده است[3].

که تا شاه **مژگان** بهم بر نهاد زسام‌نریمان همی کرد یاد ۱/۲۴۴
به **رخسارگان** چون سهیل‌یمن بنفشه دمیده بگردسمن ۴/۱۰۷۶

۱۴ - جمع کلمه های مرکب[4] مانند امروز است یعنی:

الف: در مرکب اضافی علامت جمع را بمضاف افزوده است:

به **گردان**لشکرش آواز کرد که ای نامداران و مردان‌مرد ۳/۶۹۴[5]

ب: در ترکیب وصفی نشانهٔ جمع بموصوف اضافه شده است:

---

۱ - اسدی: کجا او(ماهی‌بال) گذشت این دگرماهیان
گریزند و باشند تا **ماهیان** - گرشاسبنامه ص ۱۶۷
منوچهری: چون دید **ماهیان** زمستان که در سفر
نوروز مه بماند قریب مهی چهار - دیوان ص ۲۹
نظامی: چنان زی که زان زیستن **سالیان**
ترا سود و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵

۲ - درسخن سایر استادان نیز این یای زاید دیده میشود از جمله:
اسدی: در قید: گذرکرد ازآنسوی‌خرگاهیان (محلی است)
بتاتار زد خیمه **ناگاهیان** - گرشاسبنامه ص ۳۳۹
مولوی: درصفت: ده منادیگر **بلندآوازیان**
ترک وکرد و رومیان و تازیان - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۳۳
منوچهری: درقید: باد **سحرگاهیان** کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق برهمه روی زمین - دیوان ص ۱۴۶

۳ - این کلمات در پهلوی بکاف ختم میشده وامروزکاف عربی بکاف فارسی تبدیل شده است.

۴ - رجوع شود بترکیب کلمه در همین بخش.

۵ - برای شواهد دیگر رجوع شود باقسام ترکیب درهمین بخش.

به **خورشیدرویان** سپهدار گفت   که این خواب را باز باید نهفت ۳۸/۱
سی آورد و رامشگران را بخواند   وزیران **نبرده سران** را بخواند ۱۳۶۳/۵ -[1]

ج ـ درمرکبی که بمنزلهٔ کلمهٔ واحد باشد (وصفی مقلوب ـ فعل واسم وجزاینها) علامت جمع برآخر کلمهٔ مرکب واقع شده است:

همه نیکیت باید آغاز کرد   چو با **نیکنامان** بوی همنورد ۷/۱
زخون ریختن دست باید کشید   سر **بی‌گناهان** نباید برید ۱۳۴۷/۵ [2]

تبصره: درچند مورد شیوه‌هایی خاص درآوردن علامت جمع برای کلمه های مرکب بکاربرده است:

الف ـ درچند بیت بجای «بداندیشان» برخلاف قیاس «بداندیشگان» آمده است[3]

چنین روز روزت فزون باد بخت   **بداندیشگان** را نگون باد بخت ۶۴/۱
تو را هرچه خوردی فزاینده باد   **بداندیشگان** را گزاینده باد ۱۶۸۱/۶ [4]

ب ـ دراین چند بیت برای صفت مفعولی جمع، معمول جمع آورده است و این برخلاف قیاس مینماید: **گوان زادگان** بجای گوزادگان ـ امروزگوییم پهلوان زادگان

ازآنجا سوی قلب توران سپاه   **گوان زادگان**[5] برگرفتند راه ۱۲۱۹/۵

کیان زادگان بجای کی‌زادگان ـ امروزگوییم شاهزادگان (نه شاهان‌زادگان)

کیان زادگان[6] با جوانان من   که هریک چنانچون تن‌وجان من ۱۵۲۰/۶
به پیش گو، اسفندیار آمدند   **کیان زادگان** زار و خوار آمدند ۱۵۵۲/۶

چنانکه دراین بیت **کیان‌زاده** بجای کی‌زاده ـ امروزگوییم شاهزاده (نه‌شاهان زاده) شاید منظور نژاد شاهان است یعنی پدران او همه شاه بوده‌اند:

---

۱ ـ برای شاهدهای دیگر رجوع شود باقسام ترکیب درهمین بخش

۲ ـ شاهدهایی برای جمع کلمهٔ مرکب ازسایر استادان:
سیاستنامه: رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت **طالب علمان** ـ ص ۱۵
سیاستنامه: **صاحب غرضان** و ستمکاران آن کس را باز دارند ـ ص۱۹
نظامی: که از **بیدولتان** بگریز چون تیر
سرا درکوی **صاحبدولتان** گیر ـ خسرو شیرین ص ۲۷۷

۳ ـ اگر ترکیب از بد واندیشه (صفت واسم) باشد نه از بد واندیش (صفت وفعل) بازهم ترکیب متقضی تخفیف است.

۴ ـ شاهدهای دیگر بداندیشگان ۱۰۱۲/۴ و ۲۱۱۷/۷ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۶۴۵/۸ و ۳۰۱۰/۹

۵ ـ نسخهٔ دیگر: گرانمایگان   ۶ ـ نسخهٔ دیگر هم آزادگان

بیامد هم آنگاه نستور شیر　　نبرده **کیان زاده** پورزریر ۱۰۲۶/۶

ج - در این سه بیت بجای این که نشانهٔ جمع برآخر موصوف آید برآخر صفت آمده که خلاف قیاس است :

تن بیسران بجای تنهای بیسر ، سر بی‌تنان بجای سرهای بی‌تن :

که دندانشان پیش شاه آورد　　**تن بیسرانشان** براه آورد ۱۰۷۲/٤
تن بیسرانشان فگندی بخاک　　زیزدان نداری همی ترس وباک ۱۱۹۷/٥
که برکینه‌گه برچوما را کشند　　**سر بی‌تنانمان** بایران کشند ۱۲٤۹/٥[1]

د - در این بیت بجای این که علامت جمع بر آخر ترکیب اضافی آید بر مضاف آمده است : سران گراز بجای سرگرازان :

سر دشمنان تو بادا بگاز　　بریده ، چنانچون **سران گراز** ۱۰۹۷/٤

ﻫ - در مانندههای این دو بیت‌نشانهٔ جمع زاید بنظر میاید (بمعمول امروز وقیاس سایر موارد)

چوگردان مرا روی بینند تیز　　زره بر **تنانشان** شود ریزه ریز ٤۹۳/۲
ز بس کشتگان اندر آن رزمگاه　　بریده **سرانشان**[2] فگنده براه ۱۲۱٦/٥

و - گاهی نشانهٔ جمع بر مضاف و مضاف الیه هر دو آمده است (معمولاً بر آخر مضاف الیه آید)

بهرسو که رستم برافگند رخش　　**سران سواران** همی کرد پخش ۱۱۳٥/٤[3]
سران سواران چو برگ درخت　　فروریخت از باد وبرگشت بخت ۱۱۳٥/٤[4]
سران بزرگان تورانزمین　　چنان هم درفش سواران چین ۲٦٤۰/۸

۱۵ - جمع کلمه های غیرفارسی - کلمه‌های مستعار را (اگر چه عدهٔ آنها بسیار کم است وهمین مقدار را هم در موردهای خاص بکار برده است) اصولاً بقاعدهٔ فارسی جمع بسته است :

الف - جمع با « ان »

که خورشید بعد از **رسولان** مه　　نتابید بر کس ز بوبکر به ٦/۱

---

۱ - نسخهٔ دیگر : چو سرهای ما سوی ایران کشند.　۲ - بجای سرشان　۳ - نسخهٔ دیگر : سران را سر از تن همی کرد پخش　٤ - نسخهٔ دیگر : سر سروران همچو برگ درخت.

دو رخ چون عقیق یمانی برنگ — دهان چون دل **عاشقان** گشته تنگ ۴۳۸/۲
همان سام پور نریمان بده است — نریمان گرد از **کریمان** بده است ۱۶۶۷/۶
حکیمان برفتند با او بهم — بدان تا نباشد سپهبد دژم ۱۸۱۶/۷
مجو از دل **عامیان** راستی — که زان جستجو آیدت کاستی ۱۹۹۷/۷
گر از **کاهلان** یار خواهی بکار — نباشی جهانجوی و مردم شمار ۲۰۲۷/۷
همه **فیلسوفان** ورا بنده اند — بدانایی وی سرافگنده اند ۲۲۱۴/۷
بفرمود تا **خادمان** سپاه — پدر را گذارند نزدیک ماه ۲۲۵۲/۷
دگر **مرکبان** را همه کرد پی — بشمشیر ببرید برسان نی ۶۵۴/۳[1-2]

ب ـ جمع با «ها»

فلکها یک اندر دگر بسته شد — بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱
که او **رسمهای** پدر درنوشت — ابا موبدان **وردان** تند گشت ۲۴۳/۱[3]
بناهای آباد گردد خراب — ز باران واز تابش آفتاب ۱۲۷۵/۵
...بیاورد و با **هدیه‌ها** یار کرد — ده اشتر زگنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸[4]

۱۶ ـ از جمعهای عربی، دو نوع واز هر کدام یکی چند بار درمورد خاص دیده میشود و سایر جمعهای عربی را بکار نبرده است:

افعال: آثار، ابیات، انقاس[5]

سراو را ستاینده کردار اوست — جهان سر بسر پر ز **آثار** اوست ۱۲۷۵/۵[6]
نبینند کسی نامهٔ پارسی — نوشته به **ابیات** صدبار بسی ۲۸۶۸/۹[7]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر: فیلسوفان ۱۷۷۹/۶، خادمان ۱۸۱۵/۷ و ۲۱۴۴/۷ و ۲۲۵۲/۷، حکیمان ۱۸۲۳/۷

۲ ـ شهیدبلخی: ابر همی گرید چون **عاشقان** — باغ همی خندد معشوق‌وار ـ برگزیدهٔ شعر ص ۸
منوچهری:
حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین — داد **مظلومان** بده ای‌عزامیرالمومنین ـ دیوان ص ۶۹

۳ ـ شاهد دیگر رسمها: ۲۹۷۴/۹

۴ ـ کشف المحجوب: عقلها ص ۲۰، شریعتها ص ۲۲، علمها ص ۲۳، جزوها ص ۲۴، قوّتها ص ۲۹، لونها ص ۳۲، آلتها ص ۳۶، معنیها ص ۳۷، زمانها ص ۴۱، شبهتها ص ۴۱، غیبها ص ۷۶، برهانها ص ۸۱، ودیعتها ص ۸۱، فهمها ص ۹۶، آیتها ص ۹۷، محالها ص ۹۷

۵ ـ انقاس جمع نقس یعنی مرکب و مداد

۶ ـ شاهدهای دیگر آثار ۱۲۷۴/۵ و ۲۰۶۷/۸
بیهقی: بوعلی را این ناخوش نیامد، که **آثار** ادبار میدید... تاریخ ص ۲۰۶

۷ ـ شاهد دیگر ابیات ۳۰۱۷/۹

قلم خواست آن شاه و قرطاس خواست زمشک سیه سوده **انقاس** خواست ۲۲۰۳/۷[۱-۲]

فعائل : طرایف ، طبایع :

بپذرفت چیزی که آورده بود **طرایف** بد و بدره و برده بود ۱۳۰۹/۵[۳]

فسانهٔ کهن بود و منشور بود **طبایع** ز پیوند او دور بود ۱۰۰٤/٦

۱۷ - در بیت زیر ممکن است « **خالان** » تثنیه عربی (حالت رفعی) باشد یا جمع فارسی به « **ان** » و وجه دوم مرجح بنظر میرسد :

چوبندوی و گستهم **خالان** بدند بهر کشوری بی همالان بدند ۲۹۱۷/۹[٤]

۱۸ - در یک بیت ، **جمع عربی** را ، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است ، بسیاق فارسی **دوباره جمع** بسته است :

نبی آفتاب و **صحابان**[٥] چو ماه بهم بستنی[٦] یکدگر راست راه ۱/٦[۷]

---

۱ - مصراع دوم در ۲۸٤٥/۹ تکرار شده است. ۲ - شاهد دیگر انقاس ۱۸۲۸/۷

۳ - شاهد های دیگر طرایف : ۱۹۰۰/۷ و ۱۹۰۳/۷ و ۲۱٦۰/۷ و ۲٤۱۲/۸

بیهقی : آن طرایف که نزدیک امیرمحمود فرستاده بودند... تاریخ ص ۱۸۳

نظامی : ده دیگر به منذر وپسرش داد با آن **طرایف** دگرش - هفت پیکر ص ۷۷

٤ - مخاطب خسرو پرویز است که بندوی و گستهم دایی (خال) او بودند.

٥ - صحابان جمع صحاب (جمع صاحب) بنقل مجمن ازولف

٦ - نسخهٔ خاور نسبتی و نسخهٔ ش بستئی

۷ - جمع فارسی برجمعهای عربی از سایر استادان پیشین :

عجایب البلدان : از بازرگانان ومردم اهل بحث **عجایبها** بشنیدم - برگزیدهٔ نثر ص ۲٤

ترجمهٔ تفسیر طبری : همه پیامبران و**ملوکان** زمین بپارسی سخن گفتندی - برگزیدهٔ نثر ص ۲۸

ابومحمد بدیع بلخی : ببستان **فضایلها** مهنّا بمیزان بدیهتها ممیّز - برگزیدهٔ شعر ص ٤۳

منوچهری : بیابان در نورد و کوه بگذار **منازلها** بکوب و راه بگسل - دیوان ص ٥۲

فرخی : مرترا **معجزاتهای** قوی است زیر شمشیر تیز و زیر قصب - دیوان ص ۱٤

جمال الدین محمدبن عبدالرزاق :

در همه **اطرافهاش** عصمت و عدل است در همه **اقطارهاش** امن وامان است - دیوان ص ٥۳

فخرالدین اسعد گرگانی: نبودی این **عللهای** زمانی کزو آید نباتی زندگانی - ویس ورامین ص ۳

« « « شود پالوده ازطبع بهیمی بدست آرد **کتبهای** حکیمی « « ص ٥

« « « **نوادرها** ودولتهای دوران **عجایبها** و قدرتهای یزدان « « ص ۱۰

« « « بزیورهاو گوهرهای شهوار **طرایفها** و دیباهای زرکار « « ص ٥۰

کشف المحجوب : از مرکز پیدا شود **عجایبهاء** موالید از معدنیات. ص ٤۷

سیاستنامه : واین از **عجایبهای** دنیاست ص ۲٥ - واین حال هم از **عجایبهاء** دنیاست ص ۲٦ - مفسدان دلیر شوند و **احوالها** پوشیده بماند ص ۱٥۱

۱۹ - «**هردو**» و «**چهار**» را به «هردوان» و «چهاران» جمع بسته است ولی امروز در مفهوم مفرد و جمع آنها تفاوتی بنظر نمیرسد[۱]

بگشتند با دیگر **هردوان** گرانمایه پولاد با پهلوان ۱۰۳۹/٤
فرود آوریدندش از پشت زین بر او **هردوان** خواندند آفرین ۱۹۰۰/۷
بود دین و شاهی چو تن با روان بدین **هردوان** پای دارد جهان ۲۰۲۰/۸ [۲]
بران بیست از ما **چهاران** بسیم اگر بازمانیم ازاین ناکسیم ۲۷۸۲/۹ [۳-٤]

۲۰ - «**همدیگر**» را نیز به «همدیگران» جمع بسته است (ظاهراً بدون تفاوت معنی).

همه یکسره تیغ کین آختند به **همدیگران** اندر انداختند ۳۶۹/۲ [۵]

۲۱ - **اسم جمع** را نیز گاهی جمع بسته است ازجمله:

مردمان:

زماهی بود **مردمان** را خورش ندارند چیزی جز این پرورش ۱۹۰۷/۷
از آن **مردمان** تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندرایشان نگاه ۲۱۳۷/۷ [۶]

---

۱ - شاید «ان» در موردی میآمده است که امروز کلمه‌یی مناسب باعدد میآوریم نظیر نفر، تن، تا وجز اینها مثلاً هردوان یعنی دونفر، دوتا وچهاران یعنی چهار نفر، چهارتا

۲ - نسخهٔ دیگر: بدین هردو بر پای باشد جهان ۳ - شاهدهای دیگر برای هردوان:
٦/۱ و ۳۱/۱ و ۳۳/۱ و ۹٦/۱ و ۵٤۹/۳ و ۱۳۸٤/۵ و ۱٦۳۰/٦

ابوشکور بلخی:

بهر نیک وبد **هردوان** یک منش براز اندرون **هردوان** بدکنش - بنقل مجمن ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی:

بگوهر **هردوان** دخت دبیران گلاب و یاسمن دخت وزیران - ویس ورامین ص ۳۱
براو زیبا تر آمد زر و دیبا که بی آن **هردوان** خود بود زیبا - ویس ورامین ص ۳۳

مضمون این بیت سعدی:

بزیورها بیارایند وقتی‌خوبرویان‌را توسیمین تن چنان‌خوبی‌که زیورها بیارایی - غزلیات ص ۲۷۸

٤ - مولوی:

پس نماز هر **چهاران** شد تباه عیب گویان بیشتر گم کرده راه - مثنوی - دفتر ۲ - ص ۳٤۳

ابن‌سینا: کتاب رگ: معتدل آمیزشی ازاین **چهاران** مردم بود - بنقل سبک‌شناسی ج۲ص٤۳

۵ - اسدی:

تبیره زنان پیش و بازیگران سران می‌دهنده به **یکدیگران** - گرشاسبنامه ص ٤۲۱

٦ - شاهد دیگر برای مردمان ۲۳۰٦/۸

کشف‌المحجوب: همی بینیم **مردمان** راکی زیادت کنند آرایش طبیعت را - ص ۵۱

لشکران:

و دیگر کز آن **لشکران گران**   پراگنده برگرد توران سران ۵/۱۱۹۳ ح[۱]-[۲]

۲۲ - «**کس**» اگر از **مبهمات** باشد وبرشخص نامعین دلالت کند، چنانکه امروز هم معمول است، به «ان» جمع بسته شده است:

ز چیز **کسان** سر بپیچید نیز   که دشمن شود، دوست از بهرچیز ۷/۱۳۴۷

ز چیز **کسان** دور دارید دست   بی آزار باشید و یزدان پرست ۷/۲۲۰۸

زیان **کسان** از پی سود خویش   بجویند و دین اندر آرند پیش ۹/۲۹۷۰[۳]

ولی هرجا که «**کس**» بمعنی گماشته، فرستاده ویکی ازیاران واطرافیان ومنسوبان باشد، جمع آن با «**ها**» آمده است:

چوبرجستنش (افراسیاب را) تیزبشتافتند   فراوان ز **کسهای**او یافتند ۵/۱۳۷۶

وزآن پس فرستاد **کسها** بروم   بهند و بچین و بآباد بوم ۶/۱۴۴۶[۴]

ز **کسهای** او پیش او بد مگوی   که کمتر کنی نزد شاه آبروی ۸/۲۴۰۰

به بند اند ازآنسوی **کسهای** من   سزد گر گشاده کنی[۵] پای من ۹/۲۸۲۴

که **کسهای** بهرام یل را ببین   فراوان برایشان بخوان آفرین ۹/۲۸۳۱

کنون من ز **کسهای** آن نامدار   چرا باز ماندم چنین سست وخوار ۹/۲۸۳۱[۶]

---

۱ - ازحاشیه که طبق نسخهٔ پاریس است ومتن لشکر بیکران

۲ - عطار:

چون من آزادم ز **خلقان** جهان   خلق آزادند از من بیگمان - منطق الطیر ص ۴۶

و نیز **خلقان** - منطق‌الطیر ص ۴۷

۳ - در پاره‌یی موارد جمع «کس» (ازمبهمات) به «ها» نیز درسخن پیشینیان دیده شده‌است:

یا آن **کسها** که بگروید ید... در ترجمهٔ یا ایها الذین آمنوا - ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۲ ص ۳۷۳

کشف‌المحجوب: آن **کسها** که ایدون گفتند که طبیعت بجملگی تباه نگردد. ص ۴۲

۴ - در ۷/۲۰۷۹ با تغییری مختصر دراول بیت تکرار شده است.

۵ - گشاده کردن بجای گشودن - رجوع شود ببخش فعل

۶ - شاهدهای دیگر: کسهای خویش ۵/۱۲۱۹ و ۷/۱۸۵۸، کسها ۷/۲۰۷۹ و ۹/۲۸۸۶

فخرالدین اسعد گرگانی:

جوابش داد کز **کسهای** شاهم   بدرگاهش ز پیشان سپاهم - ویس ورامین ص ۵۰

نه روی ویس را هرگز ببینند   نه با **کسها** و خویشانش نشینند - ویس ورامین ص ۱۷۹

جهانجوی با نامور رام شد   بنزدیک **کسهای** بهرام شد ۲۸۳۲/۹ [1]

تبصره ۱ - این تفاوت در مفرد کلمه نیز بخوبی مشهود است لیکن این معنی از فرهنگ نویسان فوت شده است یا بنظر نرسیده:

همی رفت رستم زواره پسش   که او بود درپادشاهی **کسش** [2] ۱۶۸۹/۶
بیامد بگاه و فرستاد **کس** [3]   برسام نیرم که زود آی، بس ۱۲۶/۱
چو برخاست از دشت گرد سپاه   **کس** [3] آمد بر رستم از دیدگاه
که آمد سپهدار افراسیاب   سپاهی دمان همچو کشتی برآب ۶۹۴/۳
بپرده سرای اندرون کس ندید   همان‌خیمه برپای و **کس** ناپدید ۲۷۸۷/۹ [4-5]

چنانکه درمصراع اول بیت آخر «کس» بمعنی کسی (با حذف یاء) یا هیچکس است ولی درمصرع دوم یعنی اهل خیمه.

---

۱ - مرحوم بهار جمع «کس» را با هاء برای تحقیر دانسته وگوید: گاهی برای تخفیف یا توهین ذوی‌العقول و تشبیه آنها بجمادات، جمع به «ها» آمده است وشواهدی در بارهٔ جمع «کس» به هاء از بلعمی، بیهقی، تاریخ سیستان و سیاستنامه درسبک شناسی مجلد اول ودوم آورده است از جمله: خبر باو برداشته بودند که درپادشاهی تو**کسها**اند، بلعمی(۱)، یأجوج ومأجوج و**کسها** که اندرایشان خیر نیست، بلعمی(۲)، چون دانست که شهر نتوانم گشاد **کسهای** خویش بویرانی نواحی فرسان داد، تاریخ سیستان(۳)

لیکن با توجه بیحثی که گذشت نظر مرحوم استاد درخور تأمل است چنانکه دراین عبارت ازکشف‌المحجوب: تازیانه زدن آن**کسان** را که زنا کنند و بردارکنند آن**کسان** را که برزمین‌فساد کنند ص ۷۲ - منظور ازکسان بعض گناهکاران است.

۲ - یعنی یارومددکاراو   ۳ - یعنی قاصد وفرستاده   ٤ - شواهد دیگر: ۵۹۸/۳ و۶۷۵/۳ و۱۰۱۳/٤ و۱۱۹۰/۵ و۱۲۲۳/۵ و۱۹۷۲/۷ و۲۹۳۸/۹ دوبار

۵ - «کس» بمعانی مذکور درکلام سایر استادان هم دیده میشود از جمله:

اسدی: که هر سو **کس** شاه بشتافتی   بکشتی روان هرکه را یافتی - گرشاسبنامه ص۴۰۳
فرخی: ناخوانده‌شعرهای‌دوجشن‌ازپی‌دوجشن   **کس** کرد نزد من که بیارسمها ببر - دیوان‌ص۱۹۳
عطار: این سخن ازوی **کس** قاضی شنید   خشمگین اورا برقاضی کشید - منطق‌الطیر ص۱۵۸

ابومنصورالمعمری: بفرمان او نامه کرد و**کس** فرستاد بشهرهای خراسان - برگزیدهٔ نثر ص ۸
بلعمی: **کس** فرستاد و ملک عرب بخواند، ازحیره - برگزیدهٔ نثر ص ۲۷
بیهقی: سوی ما درنهان **کس** فرستاد و پیغام داد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۸۸
سیاستنامه: از درقاضی پنجاه **کس** آورد واو را بشرع نمیتوانست بردن. ص٦٤ - چاشتگاهی فراخ **کس** امیر بطلب من آمد... ص ۶۸ - چون کیکاووس **کس** برستم فرستاد که... ص ۲۲۷

---

(۱) سبک شناسی ج ۱ ص ٦٦   (۲) سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹   (۳) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰

در جمله یی نظیر «کسی (یای وحدت) در خانه نیست » اگر منظور این باشد که حتی یک نفرهم در خانه نیست ، جمله از حیث مصداق با جملهٔ « هیچکس در خانه نیست » همانند است[1] .

بیتهای زیرین هم شاهد استعمال «کس» بمعنی «کسی» و « هیچکس » است :

همه دشت خرگاه وخیمه است وبس ‌ ‌ ‌ وزایشان بخیمه درون نیست **کس** ۱۳۲۵/۵
بچیز کسان **کس** میازید دست ‌ ‌ ‌ هرآنکس که اوهست یزدان پرست ۱۹۸٤/۷ [2]

تبصره ۲ - «کس» بمعانی مذکور (جز در معنی مبهمات) میتواند اضافه شود ولی اگر از مبهمات باشد قابلیت اضافه ندارد چه اضافه با ابهام سازگار نیست .

«کس» درحالت اضافه مانند « خویش » است در آن حالت[3] .

تبصره ۳ - لفظ «کس» در معانی مورد بحث شبیه است با معنی مجازی کلمهٔ « مرد » یعنی فرستاده ، گماشته و خادم چنانکه آورد :

چنین گفت کاین **مرد** بهرامشاه ‌ ‌ ‌ بدین شاخ واین زور واین دستگاه... ۲۲۳۷/۷
سبک **مرد** بهرام را پیش خواند ‌ ‌ ‌ وزآن نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸ [4-5]

۲۳ - ضمیر اشاره را به « ها » جمع بسته است (خواه مرجع آدمی باشد و خواه جانداران دیگر و خواه سایر چیزها) :

مرا با سپاهم بدان‌سو رسان ‌ ‌ ‌ **ازاینها** (سپاهیان) یکی رابدین سوسمان ۵۱/۱
نگرتانباشی توز **اینها** (ستمکاران) وبس ‌ ‌ ‌ که کس را ندیدند فریاد رس ۱٤۰۲/۵
چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر ‌ ‌ ‌ **ازآنها** (نخچیران) به« هیشوی» دادی دوبهر ۱٤۶۰/۶

---

۱ - رجوع شود ببخش کنایات و بخش قید

۲ - سعدی : **کس** نیاموخت علم تیر از من ‌ ‌ ‌ که مرا عاقبت نشانه نکرد - گلستان ص ٤۵

۳ - چنانکه فرماید: بدو گفت من **خویش** گرسیوزم ‌ ‌ ‌ بشاه آفریدون کشد پروزم - ۵۲۵/۳

٤ - بلعمی : ملک **مردی** از آن خویش با او بفرستاد تاخبر بیاورد ، چون برفتند **آن مرد ملک** اندر مرغزار بر درختی بزرگ برشد - سبک‌شناسی ج ۱ ص ٤۱۸

فخرالدین اسعد گرگانی :

وزآن پس **مرد** و مال آمد ز قیصر ‌ ‌ ‌ چنان کاید زکهتر سوی مهتر - ویس ورامین ص ۱۳
چو بشنود این سخن **مرد** شهنشاه ‌ ‌ ‌ ندید ازدوستی رنگی درآن ماه - ویس ورامین ص ۷۱

سیاستنامه : پنج **مرد** خویش را با این ده اشتر بارسیب نامزد کرد. ص ۸۶

۵ - لفظ « مرد » معنی مجازی دیگری هم دارد که در اضافهٔ اسم از آن بحث خواهد شد.

سپهبد بروها پراز چین بکرد　　بدو گفت تو گرد اینها (سخنان) مگرد ۶/۱۶۳۹ [۱]

۲۴ - در چند بیت بخلاف قیاس و شیوهٔ امروز بعد از کلمهٔ «هر» لفظ جمع آمده است[۲]:

از اینگونه **هرماهیان** سی جوان　　از ایشان همی یافتندی روان ۱/۳۶
که بیچارگان را همی یاوری　　به نیکی به **هرداوران** داوری ۱/۱۳۹ [۳]
نخواهد شهنشاه جز نام نیک　　به **هرکارها** در[۴] سرانجام نیک ۴/۱۲۹۹
به **هر نیک و بدها**[۵] پناهم تویی　　منم چون کنارنگ و شاهم تویی ۴/۹۱۳

۲۵ - **در جمع دو اسم** (یا صفت جانشین اسم) **معطوف** بیشتر، چنانکه امروز معمول است، هریک را جداگانه جمع بسته است[۶]:

خروش **سواران و اسپان** بدشت　　ز بانگ تبیره همی بر گذشت ۴/۱۳۱۲

لیکن گاهی نشانهٔ جمع را بر آخر یکی از معطوف یا معطوف علیه (بیشتر برآخر معطوف) آورده است (خواه در اسم بسیط باشد خواه در ترکیب وصفی یا اضافی):

الف - بر آخر معطوف علیه:

به **پیلان** گردونکش و **گاومیش**　　سپه را همی توشه بردند پیش ۱/۵۰
همه هرچه بود از **بزرگان وخرد**　　هم از راه نزدیک «هیشوی» برد ۵/۱۴۶۰ [۷]
به نخچیر **گوران و آهو** بدشت　　همه یک مهی روز ایشان گذشت ۷/۲۲۵۳
جهودان و ترسا ترا دشمن اند　　دو رویِ‌اند و با کیش آهرمن اند ۸/۲۰۲۳

---

۱ - نسخهٔ دیگر: بشاه جهان گفت کز دین مگرد

سیاستنامه: قومی بسیار از ری وهمدان... بیامدند و **بآنها** پیوستند - ص ۲۹۱.
جمع ضمیر اشاره به «ان» هم برای مردم در سخن پیشینیان آمده است:
سعدی: پدر را گفتم از **اینان** یکی سربر نمیدارد که دوگانه‌یی بگذارد. گلستان ص ۶۴

۲ - امروز معمولاً بعد از «هر» کلمهٔ مفرد آید چون هرکار، هرجهت ولی درقدیم بیشتر کلمات عربی بعد از «هر» را بصیغهٔ جمع آورده‌اند چون هرجوارح، هر اجزاء. رجوع شود به مجمن ص ۱۶۱

نظامی: در **هر اطراف** کاوفتد خطری　　دانم آن‌را به تیزتر نظری - هفت پیکر ص ۲۰۱
« سکندر چو دانست کز **هرعلوم**　　فلاطون شد استاد دانش بروم - اقبالنامه ص ۹۲

۳ - نسخهٔ دیگر بجای بهر، همه دارد　　۴ - نسخهٔ دیگر: هم آن کارها را

۵ - رجوع شود بجمع دوکلمهٔ معطوف در همین گفتار　　۶ - در بارهٔ اضافهٔ دو کلمهٔ معطوف ومطابقت آنها با فعل ببخش اضافه و بخش فعل رجوع شود.

۷ - شاهد دیگر: بزرگان وخرد ۶/۱۷۴۰

ب - بر آخر معطوف :

بدست خودش تاج بر سر نهاد   بسی **پند واندرزها** کرد یاد ۱۲۷/۱[1]
اگر دشمن آید سوی من بپوی   تو با **دیو و شیران** مشو جنگجوی ۳۳۹/۲
یکی دخت شاه سمنگان منم   ز پشت **هژبر و پلنگان** منم ۴۳۸/۲
پیاده **سپردار و ژوپین وران**   شده انجمن لشکری بیکران ۴۸۱/۲[2]
بپرورده بودم تنش را بناز   برخشنده **روز و شبان** دراز ۵۱۷/۲[3]
دو منزل همی کرد رستم یکی   نیاسود **روز و شبان** اندکی ۹۱۵/۴[4]
ایا **گمشده بخت و بیچارگان**   همه **زار و غمخوار و آوارگان** ۱۰۰۰/۴
بسی **بوم‌وبرها** که ویران شده‌است   همه از دلیران ایران شده است ۱۰۳۲/۴[5]
همه **جان و تنها** فدا کرده‌اند   دم از شهر توران برآورده اند ۱۲۶۴/۵
زن و کودکان بانگ برداشتند   بایرانیان جای بگذاشتند ۱۳۴۱/۵[6]
بسی **خلعت و پند ها** دادشان   زغم کرد یکسر دل آزادشان ۱۳۷۹/۵
در و دشتها شد همه لاله گون   بدشت و بیابان همی رفت خون ۱۵۲۷/۶
ز نیک و بدیها بیزدان گرای   چو خواهی که نیکیت ماند بجای ۲۰۷۳/۷
همه کینه برداشتیم از میان   یکی گشت **روسی و ایرانیان** ۲۷۵۴/۹[7]

۴۶ - همگنان بمعنی همگان و عموم بکار رفته است :

که ما **همگنان** این نبینیم رای   که هر باد را ، تو بجنبی ز جای ۶۸/۱
اگر **همگنان** باز جنگ آورید   بکوشید و رسم پلنگ آورید ۷۷۴/۳
همه **همگنان** رزمساز آمدیم   بیاری ز راه دراز آمدیم ۹۵۵/۴

---

۱ - شاهدهای دیگر پند واندرزها : ۸۲۵/۳ و ۹۰۴/۴ و ۱۲۷۷/۵ و ۱۷۲۴/۶ و ۲۸۵۵/۸

۲ - شاهد دیگر : سپردار و ژوبین کشان ۲۱۷۴/۷

۳ - شاهدهای دیگر روز و شبان : ۶۷۷/۳ و ۷۲۳/۳ و ۹۱۰/۴ و ۱۲۲۴/۵ و ۱۶۱۳/۶ و ۱۹۲۴/۷ و ۲۱۲۴/۷ و ۲۱۹۴/۷

۴ - بااینکه روز و شبان مکرر آورده است شب‌و روزان نیاورده واین خود قابل توجه است.

۵ - شاهد دیگر بوم وبرها ۸۳۱/۳

۶ - شاهدهای دیگر زن و کودکان ۱۰۰۵/۶ و ۱۶۳۶/۶ و ۱۷۷۸/۶ و ۲۰۵۸/۷ و ۲۱۳۷/۷ و ۲۷۴۹/۹

۷ - شاهدهای دیگر : چین وترکان (= چینیان وترکان) ۱۳۵۱/۵ ، خواهش و پندها ۱۴۵۱/۶ ، برده وبدره‌ها ۲۳۲۶/۸ نظامی : نظر درجستنیهای نهان کرد   حساب **نیک و بدهای** جهان کرد - خسروشیرین ص ۴۲
پر از کلّه شد **کوی و بازارها**   دگرگونه شد سکّهٔ کارها - شرفنامه ص ۲۵۰

شما سر بسر **همگنان** همگروه مباشید از آن نامداران ستوه ۹۹۱/۴ [۱-۲]

وگاهی ضمیر جمع بآن اضافه شده است:

ابا **همگنانتان** بتر زان کند بشهر اندرون گوشت ارزان کند ۲۸۴۲/۹

۲۷ - سه واژهٔ «**پیشینگان**» و «**پیشگاهان**» و «**مردانگان**»:

در بیت زیرین پیشینگان را بجای پیشینیان (معمول امروز) آورده است:

بآیین **پیشینگان** منگرید بدین سایهٔ سرو بن بغنوید [۳-۴] ۱۵۰۰/۶ [۵]

و در این بیت پیشگاه ظاهراً بمعنی صاحب پیشگاه (مناسبت متمکن ومکان) مانند حضرت بکار رفته و به «ان» جمع شده است:

چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهاندیده و **پیشگاهان** کنند ۲۸۳۳/۹

و در بیت زیرین «مردانه» را جمع بسته و «مردانگان» را بجای مردان (معنی وصفی) آورده است:

زبان برگشادند فرزانگان که ای سرفرازان و **مردانگان** ۲۴۷۸/۸

۲۸ - گاه **اسم جنس مفرد را درمحل جمع** بکار برده است:

---

۱ - شاهدهای دیگر همگنان: ۷۵۷/۳ و ۸۷۵/۳ و ۱۸۹۶/۷ و ۲۴۶۴/۸ وجز اینها

۲ - اسدی: سپهدار با خیل او**همگنان** گرفت ازبرش مویهٔ غمگنان - گرشاسبنامه ص ۳۲۰

بیهقی: **همگنان** را باید گفت تا گوش باشارت صاحبدیوان دارند - تاریخ ص ۴۹۳

سیاستنامه: **همگنان** در ایستادند و خصمان را... خشنود میکردند ص ۵۰ -

نوشیروان هریک را براندازهٔ خویش برخوان می‌نشاند تا **همگنان** نشستند - ص ۲۵۷

این کلمه جمع همگن مخفف همگین است (حاشیهٔ برهان قاطع) نه ترکیب هم + گن (دستور فرخ ص ۱۳۰) مفرد آن چنین آمده است:

ناصرخسرو: کاین خلق خدای را ببیند برعرش بروز حشر **همگین** - دیوان ص ۳۱۳

« « بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی که بدل خفته است این خلق همی **همگین** - دیوان ص ۳۴۲

قافیهٔ شعر منقول از اسدی نیز مؤید این نظر است، چنانکه سهمگین هم سهمگن آمده است:

و چیزها اندر این نامه بیابند که **سهمگن** نماید - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصور المعمری بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۱۰

۳ - نسخهٔ دیگر: درقافیهٔ مصراع دوم: بگروید.

۴ - راجع بعیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم.

۵ - سیاستنامه: چنان خواندم درکتب **پیشینگان** که... ص ۱۹

نظامی: که از لوح ناخوانده عبرت پذیر که از صحف **پیشینگان** درس گیر - شرفنامه ص ۲۷

پرستنده گفتند با یکدگر — که آمد بدام اندرون شیر نر ۱/۱۵۹[1]
پریچهره ، هر پنج ، بشتافتند — چو با ماه جای سخن یافتند ۱/۱۶۲[1]
چو **شد** گرسنه **تیزپران** عقاب — سوی گوشت **کردند** هریک شتاب ۲/۴۱۱[1]
چنین بود آیین شاه جهان — چنین بود رستم **سرپهلوان**[2] ۲/۴۱۵
زدد[3] تیز دندان تر از شیر نیست — که اندر دلش بیم شمشیر نیست ۳/۶۳۸
فراوان درم گرد کرد و نخورد — پراگنده **گشتند** از آن مرز **مرد**[4] ۸/۲۵۲۲[5]

۲۹ - جمع عدد - رجوع شود ببخش عدد.

---

۱ - چنین است در نسخهٔ ش — ۲ - بجای سرپهلوانان
۳ - بجای ددان — ۴ - بجای مردان یا مردم
۵ - نظامی : **آدمی** از حادثه بی‌غم **نیند** — برتر و برخشک مسلم نیند - مخزن‌الاسرار ۸۶

گفتار سوم: ترکیب

۱ - چگونگی ترکیب

بطور کلی ترکیب دو یا چند کلمه بردو گونه است[1]: یکی ترکیب، بی‌واسطهٔ حروف چون ترکیب اضافی، وصفی و مزجی. دیگری ترکیب، با واسطهٔ یکی از حروف مانند ترکیبهای عطفی[2] و پاره‌یی از ترکیبها گاهی با واسطهٔ حرف و گاه بی واسطه ساخته شود مانند ترکیبهای تکراری و اتباعی.

تبصره - دو حرف در اینگونه ترکیب بکار میرود: یکی واو عطف دیگر الفی که ظاهراً معنی الصاق و اتصال دارد و برخی کسان الف وقایه‌اش خوانده‌اند و میتوان بمنزلهٔ واو عطفش دانست.

۱ - ترکیب بی واسطهٔ حرف:

۱ - **ترکیب اضافی** که در گفتاری جداگانه بحث خواهد شد[3].

۲ - **ترکیب وصفی** که در بخش صفت خواهد آمد.

۳ - **ترکیب مزجی:**

الف - ترکیب مزجیی که مفهوم عطفی دارد و در کثرت استعمال علامت عطف حذف شده است[4-5]:

---

۱ - ترکیب کلمه با پیشوند و پسوند از این بحث خارج است و در بخشی جداگانه خواهد آمد.

۲ - در این تعریف و تقسیم از دبستان فارسی (ص ۱۴ و ۱۵) و دستور کاشف (ص ۱۸ تا ۲۱) نیز استفاده شده است اما میرزا حبیب و کاشف ترکیب وصفی را جزو ترکیب اضافی دانسته‌اند.

۳ - همین بخش - گفتار اضافه

۴ - چه ترکیب مقتضی چنین تخفیفی است، نظیر شترمرغ، شترگاو پلنگ، گلشکر، جوگندمی که غالباً ترکیبهای عطفی در کثرت استعمال باین‌صورت درآید چنانکه گویند: لیلی مجنون و خسرو شیرین نظامی یا شیرین فرهاد وحشی، یوسف زلیخای منسوب بفردوسی و نظایر اینها - اگر در پاره‌یی از این ترکیبات معنی وصفی توهم شود و بگویند شترمرغ یعنی مرغی که از حیث گردن چون شتر است در تمام موارد نظیر سرکنگبین، شترگاوپلنگ، گلشکر و لیلی مجنون، چنین گمانی جایز نیست.

۵ - ترکیب آحاد و عشرات را در عدد از این قبیل باید شمرد مانند چهارده، هفده و هجده.

نگاری نگارید بر خاك پیش همیدون بسان سر **گاومیش** ۴۹/۱

ب - ترکیب مزجیی که معنی عطف ندارد بلکه لفظ دوم برای تمیز یاتوضیح کلمهٔ نخستین است[۱]:

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم وکنام ۱۳۸/۱

۲ - ترکیبهای دیگر :

۱ - ترکیب عطفی :

الف - ترکیب عطفی با واو عطف :

۱ - ترادفی :

بدادم به بیژن دل و **خان ومان** کنون گشت بر من چنین بدگمان ۱۱۲۴/۴ [۲]
رهاند مرا زاین غمان دراز ترا زاین تگاپوی **گرم گداز** ۱۱۲۴/۴
ز یأجوج و مأجوج گیتی برست زمین گشت جای **نشیم و نشست** ۱۸۹۴/۷

۲ - تباینی :

زگنج بزرگ‌افسر تازیان بما ماند بسیار **سود و زیان** ۱۷۸/۱
ازاوی‌است **نیک‌وبد** و **هست‌ونیست** همه بندگانیم و ایزد یکی است ۱۹۴/۱
که من‌چون رسولی‌شوم پیش اوی همی برگرایم **کم و بیش** اوی ۱۷۸۷/۶ [۳]

۳ - تناسبی :

برآمد زآوردگه **گیر ودار** نبینند بدانگونه کس کارزار ۱۳۱۲/۵
در ودشتها شد همه لاله‌گون به‌**دشت و بیابان** همی رفت خون ۱۵۲۷/۶ [۴]

تبصره - در اینگونه ترکیب[۵] گاهی علامت عطف حذف شده و ترکیب بصورت ترکیب مزجی درآمده است :

سپاه و زر وگنج من پیش توست مرا سودمندی به‌**کم بیش** توست ۶۰۹/۳
تن و جان ما سر بسر پیش توست غم و شادمانی به‌**کم بیش** توست ۱۹۳۸/۷

---

۱ - ترکیبات عدد درطبقهٔ **مات** نیز از اینگونه است مانند چهارصد و هفتصد.

۲ - شاهدهای دیگر خان ومان ۱۴۷/۱ و ۱۱۲۸/۴
سیاستنامه : پیرانه سربخت و دولت مرا دوست گرفت و **خان ومان** پر از زر خواهد شد - ص ۱۰۲

۳ - همچنین رجوع شود بحاشیهٔ ۱ صفحهٔ بعد

۴ - شاهدهای دیگر: برو بوم ۳۱۷/۲ ، داروگیر ۱۰۲۰/۴

۵ - ترکیب عطفی

همانا که تا **رستخیز** این سخن میان بزرگان نگردد کهن ۱۶۴۶/۶
شد آمد بیفزود نزدیک اوی برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸[۱]

بنا براین در ترکیب عطفی اگر علامت عطف حذف شود، ترکیب مزجی خواهد بود.

ب - ترکیب عطفی با الف وقایه که میان دو کلمه آید:

سراپای بستش بکردار یوز چه سود از هنرها چوبرگشت روز ۱۰۸۲/۴
ز هرسو خروش **تگاپوی** خاست زخون ریختن بردرش جوی خاست ۱۱۳۱/۴
هر آن گوهری کش بها خواربود **کما بیش** هفتاد دینار بود ۲۸۸۰/۹

۲ - ترکیب تکراری (تکرری) :

الف - ترکیب تکراری بی الف وقایه:

این ترکیب از تکرار لفظ حاصل شود و بیشتر معنی حال و کثرت ومبالغه دهد:

سپاه پراگنده شد **جفت جفت** همه نام ایرج بد اندر نهفت ۸۷/۱
لب از چارهٔ خویش در **خندخند** چنین تازیان تا بکوه سپند ۲۳۵/۱
بیابان بی آب و گرمای **سخت** کز او مرغ گشتی بتن **لخت لخت** ۳۳۶/۲
همی رفت بر خاك بر، **خوارخوار** ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹[۲-۳]

توضیح - در این ترکیب گاهی لفظی را با محذوف آن آورد:

سوم روز خوان را بمرغ و بره بیاراستش **گونه گون** یکسره ۳۲/۱

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی:
بزاری رفت خواهم چند گاهی درنگ من بود کم **بیش** ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷
مسعود سعد سلمان: چه گفت کوه: بیک لحظه‌ام برافشاندی
گر از جبلت من مال و **سوزیان** شد می - دیوان ص ۵۱۲
نظامی: دین چوبدنیا بتوانی خرید **کن مکن** دیو نباید شنید - مخزن الاسرار ص ۷۹
برکوه شدی ومیزدی دست **افتان خیزان** چو مردم مست - لیلی مجنون ص ۶۶

۲ - در نسخهٔ ش جزو ملحقات است ص ۲۶۸/۱

۳ - شاهدهای دیگر: ریز ریز ۴۸۹/۲ و لخت لخت ۱۲۲۶/۵
اسدی: بباغی تماشاکنان **گرد گرد** درون رفت تارخ بشوید ز گرد - گرشاسبنامه ص ۲۰۴
نظامی: همه چیزی ار بنگری **لخت لخت** بسختی برون آید از جای سخت - شرفنامه ص ۵۲
عطار: زان نیارم کردجان **خوش خوش** نثار تا مگر او خود بفرماید بیار - منطق‌الطیر ص ۱۹۳

بپرسید و گفت از کجایی بگوی چه بودی وچون آمدی **پویه پوی** ۱۱۱۸/٤[۱]

ب - ترکیب تکراری با الف وقایه :

زدریای گیلان چو ابر سیاه **دُمادُم** بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱

روارو برآمد که بگشای راه که آمد نو آیین گو تاجخواه ۶۷۷/۳

همی رفت مردم زدریا و کوه بنزدیک برنا ، **گروها گروه** ۱۹۳۸/۷[۲]

توضیح - این ترکیب گاهی در مورد اسم صوت بکار رود که برخی آن را « **ترکیب آهنگی** » خوانده و نوعی جداگانه پنداشته‌اند[۳] :

از آن **چاکچاک** عمود گران شد آهن بکردار چاچی کمان ۸۸۵/٤

چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر زخون یلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲

۳ - ترکیب اتباعی (اهمالی) :

ترکیب اتباعی (یا الفاظ مزدوج[٤]) عبارت است از ترکیب لفظ با مهمل آن[٤] که ازاینگونه ترکیب تنها یک نمونه درشاهنامه دیده شد[٥] :

تهمتن بزابلستان است و زال شود شهر ایران کنون **تال و مال** ۹۰۶/۳

شد از بی شبانی رمه **تال و مال** همه دشت تن بود بی دست و یال ۱۰٤٤/٤[۶]

---

۱ - نظامی: چه سازیم تختی چنین **خیره‌خیر** که بروی شود دیگری جایگیر- شرفنامه ص۲۳۳

۲ - شاهدهای دیگر : گروها گروه ۱۰۵/۱ ، دهاده ۱۲۵۶/۵ دمادم ۱۶۰۰/۶

نظامی : وقت بیاید که **روارو** زنند سکهٔ ما بردرمی نوزنند - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۲

گیتی و آسمان گیتی گرد بر در تو زنند **بردا برد** - هفت پیکر ص ٤

درهم آمیختیم **خندا خند** من وچون من فسانه گویی چند - هفت پیکر ص۲۹۳

۳ - دبستان فارسی ودستور کاشف که بر تقسیمات دیگرشان هم ایرادهایی وارد است .

٤ - نهج ص ۷٤٤ و بعد ۵ - دبستان (ص ۱۵) فلان وبهمان ، هیچ و پوچ را وکاشف (ص ۲۰) فلان وبهمان را و نهج (ص ۷٤۶) داس و دلوس ، خراب و بیات را نیز جزو الفاظ مزدوج واتباع دانسته‌اند.

۶ - این ترکیب گاه با واو عطف وگاهی بی واو بکار رفته است :

حافظ : وقت است کز فراق تووسوزاندرون آتش درافکنم بهمه **رخت وپخت** خویش-دیوان ص ۱۹۷

نظامی : طفل چهل روزهٔ **کرمژ** زبان پیر چهل ساله براودرس خوان - مخزن‌الاسرار ص ۷۲

ودراین ترکیب گاهی بین تابع ومتبوع فاصله افتاده است :

عطار : منتظر بنشسته نی کارونه بار تاروند از چاه وزندان سوی‌دار - منطق‌الطیر ص ۱٤۰

۲ - ترکیب اسم

اسم مرکب ممکن است بیکی از این صورتها ترکیب شود :

۱ - از دو اسم :

الف - مضاف ومضاف‌الیه :

رخانش چو **گلنار** و لب ناردان زسیمین برش رسته دو ناروان ۱۵۰/۱[1]
ز زخم **تبرزین** واز بس ترنگ همی‌موج خون‌خاست ازدشت جنگ ۴۰۷/۲
در خانهٔ جاسهٔ نابرید به **گلشهر** بسپرد ، پیران کلید ۶۱۲/۳

ب - مضاف‌الیه ومضاف :

بدو اندرون زعفران و **گلاب** همان سالخورده می ومشک ناب ۳۲/۱
بیامد بنزدیک پرده سرای بپرده درون بود **خاورخدای** ۱۰۱/۱
چنان ننگش آمد زکار هجیر که شد **لاله برگش** بکردار قیر ۴۵۰/۲[2]

ج - مشبه به ومشبه (مضاف‌الیه ومضاف در اضافهٔ تشبیهی) :

به پیش سپاه اندرون **پیلتن** که درجنگ هرگزندیدی شکن ۳۶۷/۲
چنین گفت **شبرنگ** بهزادرا که فرمان مبر زاین سپس بادرا ۷۲۱/۳
همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ وسیم **دندان** شدند ۱۹۴۸/۷

د - معطوف علیه ومعطوف :

نگاری نگارید برخاك پیش همیدون بسان سر **گاومیش** ۴۹/۱

ه - دو اسم که یکی دیگری را توضیح وتفسیر کند یا ظرف ومظروف باشند[3] :

بگفت این و در پشت شبرنگ شد بچهره بسان **شباهنگ** شد ۷۴۲/۳[4]

۲ - از دو فعل :

الف - دو فعل امر (یا ریشه فعل) (ترکیب عطفی یا تکراری):

---

۱ - شاهد دیگر : گلنار ۱۹۳۰/۷
۲ - شاهدهای دیگر : خاورخدای ۷۸/۱ ، پرده‌سرای ۱۰۱/۱ ، خوناب ۵۴۰/۳ و ۲۹۹۴/۹ ، سروبن ۱۰۷۱/۴ ، سمنبرگ ۱۰۷۱/۴ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۴ ، با ده کاس (کاسهٔ باده) ۲۰۱۸/۸
۳ - چنانکه آن دو اسم درصورت اضافه شدن ، اضافه توضیحی یا ظرفی سازند ، رجوع شود بگفتارچهارم همین بخش - حالت اضافهٔ اسم
۴ - شباهنگ : آهنگ کننده درشب نظیر شبگرد وسحرخیز : ستارهٔ سحر (شعری)

دهاده خروش آمد و **داروگیر** هوا پرّ کرگس شد از پرّ تیر ۱۲۰/۱
سپنج است گیتی پر از **آی ورو** کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱
بره گیو را دید پژمرده روی همی آمد آسیمه سر، **پوی پوی** ۱۱۰٤/٤
ده ودار برخاست از رزمگاه هوا شد بکردار ابر سیاه ۱۶۲۳/۶[1]

ب - از دو مصدر مرخم (یا ماضی مطلق) :

شد آمد بیفزود نزدیک اوی برآمیخت با جان تاریک اوی ۲٤۰۳/۸[2]

ج - مصدر مرخم و مصدر :

بآمد شدن راه کوته کنید روان را سوی روشنی ره کنید ۱٤۳۸/۵

د - ماضی و امر (یا ریشه فعل) :

همانا که تا **رستخیز** این سخن میان بزرگان نگردد کهن ۱۶٤۶/۶
بپوشید رستم سلیح نبرد بآوردگه رفت با **دارو برد** ۹۵۶/٤
اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و **دارو برد** ۱۳۵۳/۵[3]

۳ - از دو صفت :

همه **نیک و بد** زیر فرمان اوست همه دردها زیر درمان اوست ۱۲٤/۱
تروخشک یکسان همی بدرود (مرگ) وگر لابه سازی سخن نشنود ۲۱۱/۱[4]
بدین نیکوی نیز درویش نیست بگفتن مرا رای **کم بیش** نیست ۲۱۷۳/۷[5]

۴ - از اسم و فعل (ریشه فعل)[6]:

---

۱ - شاهدهای دیگر : گیرودار ۳۹۳/۲ و ۱۳۱۲/٤ ، روارو ۶۷۷/۳ ، تکاپوی ۱۱۳۱/٤ ، پویه پوی ۱۱۷۳/۵ ، ده ودارو بند و بکش ۱۳۵۵/۵ ، دهاده ۲۵۷/۱ و ۱۳۵۶/۵ و ۲۶۲۶/۸ ، پوی پوی ۲۷۳۵/۹

۲ - نظامی : پای **شدآمد** بسر انداخته جان بتماشا نظر انداخته - مخزن‌الاسرار ص ۱۹
تا **ستد وداد** جهانی که هست راست نداریم بجانی که هست - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۲

۳ - شاهدهای دیگر : جستجو و گفتگو ۳۶٤/۲

٤ - این بیت با مختصری تغییر در مصراع اول ، در ۲۰۸/۱ هم آمده است.

۵ - شاهدهای دیگر : نیک وبد و هست و نیست ۱۹٤/۱
فخرالدین اسعد گرگانی :
بزاری رفت خواهم چند گاهی درنگ من بود کم بیش ماهی - ویس و رامین ص ۲٤۷

۶ - برخی کسان این ترکیب را ترکیب مخفف اسم باصفت فاعلی دانند ولی تعریف متن درست تراست .

از این ترکیب بیشتر صفتهای فاعلی وگاهی صفتهای مفعولی و اسمهای دیگر ساخته شود[1] از جمله :

ز **شبگیر** تا شب برآمد زکوه سواران ایران و توران گروه... ۱۲۲۳/۵[2]
به پیمان که چیزی نخواهی ز من ندارم بمرگ **آبچین** و کفن ۲۱۲۶/۷
زخون سران دشت گشت **آبگیر** زن و کودکانشان ببردند اسیر ۲۷۴۹/۹

۵ - از اسم و صفت[1]:

الف : اسم مقدم باشد :

وز آن جایگه سوی **دیو سپید** بیامد بکردار تابنده شید ۳۵۲/۲

ب - صفت مقدم گردد :

همان گاوکش نام **برمایه** بود زگاوان ورا برترین پایه بود ۴۱/۱
هم آتش بمردی بآتشکده شدی تیره **نوروز** و جشن سده ۲۹۸۶/۹

ج - صفت مسند اسم باشد :

رمنده ددان را همه بنگرید **سیه گوش** و یوز از میان برگزید ۲۱/۱
دگر آنکه بود او ز تخم **زراسپ** فروزندهٔ فرخ آذرگشسپ ۱۲۷۹/۵

۶ - از اسم و پیشوند[3] :

همی گشت برگرد آن شارسان **بدستی** ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵[4]
پس آن ماه را شاه **پدرود**[5] کرد تن خویش تار و برش پود کرد ۱۶۷/۱

۷ - از اسم و پسوند[3]:

گلستان که امروز باشد بهار تو فردا چنی گل ، نیاید بکار ۳۰۷/۲
چو آمد بنزدیکی **باژگاه** هم آنگه بیامد ز توران ، سپاه ۷۴۳/۳
پر اندیشه شد مایه ور جان شاه از آن ایزدی کار و آن **دستگاه** ۱۴۰۵/۵
بیارم سپاهی ز ترکان و چین که **بنگاهشان** بر نتابد زمین ۱۵۰۵/۶[6]

---

۱ - برای تفصیل رجوع شود ببخش صفت ۲ - شاهدهای دیگر شبگیر ۴۹۹/۲ و ۱۷۲۴/۶ ۳ - برای تفصیل رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۴ - برای توضیح این ترکیب وشواهد رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند
۵ - از «پ» + درود. ۶ - شاهدهای دیگر بنگاه ۱۲۴۷/۵ و ۱۳۵۱/۵
نظامی : رخت از **بنه گاه** این سرا برد در آرزوی تو چون پدر مرد - لیلی مجنون ص ۲۰۶

۸ - از مصدر یا اسم مصدر با پسوند :

نشستنگهی ساخت شاه یمن — همه نامداران شدند انجمن ۱/۷۴[1]
بیاراست **رامشگهی** شاهوار — شد ایوان بکردار باغ بهار ۲/۴۷۲
یکی جای دارم بر این تیغ کوه — **پرستشگهی** نیز دور از گروه ۵/۱۳۹۱
پرستشکده گشت از ایشان بهشت — ببست اندر او دیو را زردهشت ۶/۱۵۰۰

۹ - از عدد و اسم :

مراو را ز دوشیدنی **چارپای**[2] — ز هر یک هزار آمدندی بجای ۱/۲۸
پدر بود در ناز و خزّ و پرند — مرا (زال را) برده **سیمرغ** در کوه هند ۱/۱۷۱

۱۰ - از قید و پسوند :

ستاره شمر، چون بر آشفت شاه — بدو گفت، کای نامور **پیشگاه**[3] ۷/۱۹۱۰[4]
همان میزبان را یکی **زیرگاه**[5] — نهادند و بنشست نزدیک شاه ۷/۲۱۷۰[6]

۱۱ - از دو قید :

همه سیستان **پیشباز**[7] آمدند — برنج و بدرد و گداز آمدند ۲/۵۱۴
شبستان همه **پیشباز**[7] آمدند — بدیدار او بزمساز آمدند ۳/۵۳۵[8]

۱۲ - از دو اسم و پسوند :

کنیزک ببرد **آبدستان**[9] و طشت — ز دیدار مهمان همی خیره گشت ۷/۲۱۷۰

۱ - شاهدهای دیگر نشستنگه : ۲/۶۱۶ و ۴/۱۱۱۴ و ۵/۱۱۴۸ و ۵/۱۱۹۰ و ۷/۲۱۶۰

۲ - شاید گفته شود چارپای صفت جانشین اسم است اما باید دانست که اولاً امروز چارپای نوعی از حیوان را گویند وصورت اسم دارد ثانیاً غالب اسمها از اوصاف گرفته شده است حتی مرد (از مرت) و نام زال (یعنی پیر بمناسبت رنگ موی)

۳ - پیشگاه بمعنی حضرت ودربار از قبیل مکان‌بجای متمکن (حال و محل) و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش

۴ - شاهد دیگر پیشگاه ۴/۱۰۶۶ و ۸/۲۱۸۲

۵ - زیرگاه بمعنی کرسی (صندلی)

۶ - شاهدهای دیگر زیرگاه ۵/۱۳۳۱ و ۶/۱۷۸۷
پیشان بمعنی پیشگاه ظاهراً از ترکیب پیش + آن (نسبت). عطار :
گر اجازت باشد از **پیشان** مرا — زود فرمایند شرح آن مرا - منطق‌الطیر - ص ۲۳۹
و نیز پیشان - منطق‌الطیر ص ۲۴۲

۷ - بنا برآنکه « باز » قید اعاده و تکرار باشد واگر بمعنی «ب» حرف اضافه باشد(رجوع شود بحرف اضافه) ترکیب قید وحرف است.

۸ - شاهد دیگر پیشباز ۳/۷۰۳

۹ - آبدستان مرکب است از آب + دست + آن (پسوند نسبت) یعنی مضاف و مضاف‌الیه وعلامت نسبت بمعنی آفتابه

چو نان خورده شد مرد مهمان‌پرست   بیامد گرفت آبدستان بدست ۲۷۳۵/۹[1]

۱۳ - گاهی با افزودن « ه » برآخر اسمی اسم دیگر ساخته شود (صاحب المعجم این هاء را های تخصیص میخواند[2]) :

کوهه = تپه و بلندی (از کوه) :

بدو گفت رو لشکرآرای باش   برآن **کوههٔ** ریگ بر پای باش ۱۶۸۹/۶

کوهه - برجستگی پشت شتر و پیل که امروز کوهان گوییم :

بفرمود کاووس تا گیو و طوس   ببستند برکوههٔ پیل کوس ۴۷۳/۲[3]

چشمه - چشم :

چو **چشمه** بر ژرف دریا بری   بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/٤

دسته - دست :

کتایون بشد با پرستار شصت   یکی **دستهٔ** تازه نرگس بدست ۱٤۵۷/٦[4]

۱۴ - با افزودن این « ه » برآخر پاره‌یی از صفتها نیز اسم ساخته میشود :

سپیده - سپید :

سپیده چو از کوهسر بردمید   شد آن دامن تیره شب[5] ناپدید ۱۱۷۹/۵

سبزه - سبز :

چو بشنید بهرام از آن سو کشید[6]   همه دشت پرسبزه و آب دید ۲۱٤٦/۷

۳ - در کلمهٔ مرکب اجزای ترکیب استقلال ندارند :

جزءهای ترکیب را معنی اصلی باقی نمیماند و از مجموع ترکیب مفهوم واحدی ایجاد میشود بطوری که کلمهٔ مرکب در حکم مفرد است[7] و مفهوم ترکیب مورد نظر است نه اجزای آن. بنابراین ممکن است کلمه، بکلمهٔ مرکبی اضافه یا توصیف شود که

---

۱ - شاهدهای دیگر آبدستان ۲۰۰۹/۸ و ۲۹۳۵/۹، از عنصری (یا سنایی) :
طشت زرین و **آبدستان** خواست   بازوی شهریار را بر بست - دیوان عنصری ص ۱٤۵

۲ - المعجم ص ۱۸۵ .

۳ - شاهدهای دیگر کوهه (کوهان) ۱۰٤/۱ و ۱۰۹/۱ و ۴۷۳/۲ و ۲٤۸۱/۸   ٤ - گاهی کلمهٔ دسته با حذف مضاف‌الیه نیز بکار رفته است رجوع شود به اضافهٔ اسم   ۵ - برای توضیح « آن » برسر نکرهٔ موصوف رجوع شود به ص ۲ همین بخش   ٦ - برای توضیح دربارهٔ این فعل رجوع شود ببخش یازدهم   ۷ - و نیز رجوع شود بجمع کلمه های مرکب و معطوف

گاهی خود از اجزای ترکیب آن است، از اینگونه استعمال در شاهنامه نمونه‌هایی دیده شد. از این قبیل:

کارناتندرست - کارنادرست - کار خطا:

چنین گفت یک‌روز کز مرد سست نیاید مگر **کار ناتندرست** ۲۸۳۱/۹

روان تندرست - روان درست، روان سالم:

نماند، **روان تندرست** و جوان[1] مبادش روان و مبادش زبان ۲۳۹۳/۸

گهر بی‌هنر زاروخوار است وسست بفرهنگ باشد **روان تندرست** ۲۴۰۴/۸

بیت ناتندرست - بیت نادرست - بیت ناسالم:

نگه کردم این نظم و سست آمدم بسی **بیت‌ناتندرست** آمدم ۱۵۵۴/۶

کردار بدگوهر - کردار بد - کردار زشت:

نگر تا ز **کرداربدگوهرت** چه آرد جهان آفرین برسرت ۱۲۰۶/۵

زیانکارترکار - کار زیان‌آور:

زگیتی **زیانکارترکار** چیست که برکردهٔ آن[2] بباید گریست ۲۲۱۵/۷-[3]

ناجوانمرد مرد - دون همت:

که توران‌شه (سلم) آن **ناجوانمردمرد** نگه کن که باشاه ایران چه کرد! ۲۶۱/۱

همی گفت هر کس که این بد که کرد؟ مگر قیصر آن **ناجوانمردمرد** ۲۰۵۵/۷

سرکوهسر - سرکوه:

یکی دیده‌بان بر **سرکوهسر** برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

سربادسار - بادسر، مغرور:[4]

ستوده نباشد **سربادسار** براین داستان زد یکی هوشیار ۶۴۰/۳

نگونسارسر و سرنگونسار - سرنگون:

زاسپ اندرآمد **نگونسارسر** شد آن شیردل پیرسالارفر ۲۵۵/۱

یکی باد برخاستی پر زگرد درفش سرا **سرنگونسار** کرد ۵۶۴/۳

---

۱ - نسخهٔ دیگر: نماند زناتندرستی جوان.

۲ - کرده بجای کننده بکار رفته است ۳ - این بیت در ۲۰۵۶/۸ تکرار شده است

۴ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

سر جادوان را **نگونسار** کرد چنان اختر خفته بیدار کرد ۱۳۴۸/۵[1]

دل شادکام و دل ناشادکام ـ دل شاد و دل ناشاد :

نوندی برافگند نزدیک سام که برگشتم از شاه، **دل شادکام** ۲۱۴/۱

خردمند پیری و «برزین» بنام **دل** او شد از شاه، **ناشادکام** ۲۱۶۱/۷

بالای کوه پیکر ـ بالای بلند ـ قامت چون کوه :

تهمتن یکی گرز زد برسرش که خم گشت **بالای که پیکرش** ۲۳۲/۱[2]

بدآهو[3] ـ زشت و ناپسند :

«گرزم» **بدآهوش** گفت از خرد نیاید جز آن چیز کاندر خورد ۱۰۴۵/۶

فراز آمد از شاهزاده سخن نگر تا **بدآهو** چه افگند بن ۱۰۴۵/۶

روی دژم[4] ـ روی ناخوش، روی ناخوب :

بدو گفت مهتر به **روی‌دژم** که برگوی تا ازکه دیدی ستم ۴۵/۱

ناباکدار (اگر متن درست باشد)، بی‌باک :

چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامورمرد **ناباکدار**[5] ۱۰۸۸/۶

شترواربار[6] ـ بار شتر :

یکی تاج پرگوهر زرنگار زگستردنی صد **شتروار بار** ۵۶۹/۳[7]

---

۱ ـ شاهد دیگر سرنگونسار ۲۰۲۲/۸ ۲ ـ این بیت درنسخهٔ ش جزو ملحقات است

۳ ـ آهو خود مرکب است ـ یعنی ناخوب، عیب ـ رجوع شود ببخش پیشوند ص ۲۶۵/۱

۴ ـ دژم خود ترکیبی است از دژ = بد ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند و پسوند

۵ ـ نسخهٔ دیگر: که ای نامورشه گزیده سوار ۶ ـ شتروار یعنی بار شتر نظیر خروار رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

۷ ـ ممکن است دراین موارد توهم استعاره شود مثلاً درکار ناتندرست‌کار را شخصی تصورکرد و ناتندرستی را صفت او دانست ولی‌این فرض بعید است وگاهی این نوع کلام معنی استعاره را تحمل نکند چه پایهٔ استعاره برتشبیه است و درتشبیه شباهت و مناسبتی لازم.

گاهی هم میتوان صفت مرکب را جانشین اسم فرض کرد ومثلاً کار ناتندرست را کار مرد ناتندرست پنداشت ولی درتمام موارد چنین فرضی صادق نیست چنانکه روان تندرست در بیت ۱۰۵۴/۶ تحمل این معنی را ندارد.

درپاره‌یی موارد احتمالهای دیگر هم پیش میآید ولی درست‌تر آن است که گفته شود: **درمرکب توجهی بجزءهای ترکیب نیست**، چنانکه همه‌جا با مرکب چون مفرد عمل شده است (ازجمله جمع کلمه‌های مرکب).

بقیه درصفحهٔ دیگر

ولی گاه اجزای ترکیب را از یاد نبرده از تکرار آنها خودداری کرده است :

شتروارها نار و سیب و بهی زگل دسته‌ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش

اینک شاهدهایی چند از استادان دیگر :

الف : از فخرالدین اسعد گرگانی : دل جگر خون ـ نام بد نام :

که کارم رفته است از دست بیرون از این غصه **دلی**دارم **جگرخون** ـ ویس ورامین ص ۱۲۰

بدان را بد بود روزی سرانجام بماند **نامشان** جاوید **بدنام** ـ « « ۵۰۳

ب : از نظامی : جانداروی جان ـ سخن تندرست :

ای سخنت مهر زبانهای ما بوی تو **جانداروی جانهای ما** ـ مخزن‌الاسرار ص ۲۰

سخن جان‌است و **جانداروی جان** است مگر چون‌جان عزیز از بهر آن است ـ خسروشیرین ص ۳۱

سخن در تندرستی **تندرست** است که‌در سستی همه‌تدبیر سست است ـ خسروشیرین ص ۲۲۷

ج : از حافظ : سر بلحد نهادن چشم ـ بسته شدن چشم ـ مردن :

چشم زان دم که زشوق تو **نهد سر بلحد** تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ـ دیوان ص ۱۳۹

درعربی هم این مورد را نوعی از تجرید یا اطلاق عام درخاص دانسته‌اند (از افادات استاد فروزانفر) چنانکه در قران کریم آمده است: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً من‌المسجدالحرام الی‌المسجد الاقصی (سورهٔ اسراء آیه ۱) و اسراء خود بمعنی شبروی است .

د : در محاوره : چاه بئرالعلم ، سنگ حجرالاسود ، صداع الراس ، دردسردرد ، دو خروار بار و نظیر اینها .

ازمواردی که کلمه مرکب نیست و معنی کنایه یا استعاره را تحمل میکند این چند بیت است :

زبانی که اندرسرش مغز نیست اگر در ببارد همان نغز نیست ۱۱۶۴/۵

یعنی زبانی که سر دارندهٔ آن مغز ندارد . . .

دلی که ندارد تن شاه دوست نباید که باشد ورا مغزو پوست ۲۳۹۹/۸

یعنی دلی که تن مربوط بآن دل شاه دوست نیست . . .

چو با خستگی چشمها برگشاد (رستم) بدید ، آن بداندیش روی شغاد ۱۷۳۷/۶

که بداندیش صفت شغاد است نه صفت روی او (البته توهم اینکه صفت رستم باشد بسیار بعید و ناپسند است . توان گفت که ضرورت شعر موجب تقدیم و تأخیر شده و دراصل چنین است : بدید آن روی شغاد بداندیش را)

دراین گونه موارد هم گاهی میتوان با تأویل بمصدر همان تجرید را تصور کرد چنانکه :

سر بی‌مغز داشتن زبان ، یعنی هرزه بودن زبان ، تن شاه دوست نداشتن دل ، یعنی شاه‌دوست نبودن دل .

عطار : نیم پشه در سر نمرود کرد مغز آن سرکشته **دل پردود** کرد

منطق‌الطیر ص ۱۰۱

گفتار چهارم: حالتهای اسم

۱ - ۲ : حالت فاعلی و حالت مفعولی[1]

۱ - دربارهٔ فاعلیت اسم مطلبی که اینجا درخور ذکر باشد بنظر نرسید.

۲ - گاهی، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است، درجایی که چند مفعول بیواسطه باشد «را» مفعولی (علامت مفعول صریح) را بآخر هریک از مفعولها درآورد:

خردراو جان‌را همی سنجد او   در اندیشهٔ سخته کی گنجد او؟ ۱/۱

---

۱ - میرزاحبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۲۴) و غلامحسین کاشف (دستور کاشف ص۳۸) حالات اسم را تحت عنوان «حیثیت اسماء» آورده اند و گویند: حیثیت اسم یعنی اعراب آن درجمله. سپس برای اسم سه حالت اضافه و عطف و ربط شمرده اند. کاشف گوید (ص ۴۱): آخر اسم دراضافه مکسور است (مضاف بودن را از حالات اسم دانسته است نه مضاف‌الیه بودن‌را، چنانکه در دستور استادان و دستور دکتر خیامپور وجز اینها آمده است) ودرعطف مضموم (مقصود واو عطف است) و در ربط (اتصال بضمایر و حروف ندا و یای نسبت و یای مصدری و واو و کاف تصغیر) باقتضای محل متحرك. میرزا حبیب آورده است (همچنین کاشف ص ۴۱): «مدارکلام درهرزبان برفاعلیت و مفعولیت و اضافه است.» (دبستان ص ۲۵). (حالت ندا را چنانکه دیدیم حیثیت ربطی اسم دانسته‌اند). استاد قریب (دستورص ۳۷) وادیب طوسی(دستورص۸۲) همچنین استادان مؤلف دستور زبان فارسی (ج ۱ ص ۳۵) اسم را دارای چهارحالت: فاعلیت، مفعولیت، اضافه و ندا دانسته‌اند و بسیاری دیگر همین تقسیم آخر را پذیرفته اند (دکتر دهقان، دیهیم، دستور حسن وجز اینها) که ماهم آن را برگزیدیم ولی دکتر خیام‌پور (دستور ص ۲۷) گوید: «نقشی که کلمه درجمله انجام میدهد حالت کلمه گوییم» وآورد: «اسم‌را دوازده حالت است: فاعلی، مسندالیهی، مسندی، مفعول صریحی، مفعول غیرصریحی، اضافی، ندایی قیدی، عطفی، بدلی، تمیزی و وصفی.»

از این حالتهای دوازده گانه آن هفت نخستین تفصیل همان چهارحالت است، حالتهای وصفی و عطفی و قیدی حالت اصلی اسم نیستند و بهمین‌جهت درصفت و ربط و قید هر منظوری که لازم باشد بحث میشود برای دو حالت دیگر یعنی بصورت تمیز یا بدل درآمدن اسم حتماً بحثی در دستور لازم است (اما نه بصورت حالات اصلی اسم) و ما این بحث را دربخش یازدهم خواهیم آورد.

خرد راو جان را که یارد ستود؟ وگر من ستایم که یارد شنود؟ ۲/۱
نخواهند جز تو کسی **تخت را** **کله را** و زیبایی و **بخت را** ۲۱۰۴/۷

۳ - چون چند مفعول بیواسطه را بطریق عطف آورد ، گاه چنانکه امروز معمول است نشانهٔ مفعولی بآخر واپسین مفعول آید و از سایر مفعولها بقرینه حذف شود :

بدان دژ فرستاد **کاووس را** همان گیو و گودرز وهم **طوس را** ۳۸۹/۲
بیاورد زین و لگام و سپر **لگام و سپر را** همی زد بسر ۵۱۹/۲

۴ - بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است ، **رای مفعولی** در شاهنامه **حذف شده** است (با قرینه و بی‌قرینه)[۱-۲] :

ترا بویهٔ دخت مهراب خاست دلت (را) خواهش سام نیرم کجاست ۲۱۲/۱
سپهبد چو شایسته بیند پسر (را) سزد گر برآرد بخورشید سر (را) ۲۴۹/۱
کنون رزم سهراب ورستم (را) شنو دگرها (را) شنیدستی این (را) هم شنو ۴۳۳/۲
نهادند انگشت (را) برچشم و سر ببردند بر کوه آن تاجور (را) ۶۷۳/۳
زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش (را) خوار نتوان شمرد ۱۵۶۰/۶
شهنشاه لهراسپ (را) در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ[۳] ۱۵۶۰/۶
بدو گفت یزدان (را) سپاس ای جوان که دیدم ترا شاد وروشن روان ۱۵۷۴/۶

---

۱ - حذف راء از بعض مفعولها بقرینهٔ مفعول دیگر ، شیوهٔ جدیدتر و تکرار آن برای هریک از آنها سبک قدیمتر است چنانکه در نظم و نثر قرن چهارم تکرار آن فراوان است از جمله :

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : سپاس و آفرین خدای را... و نیک‌اندیشان **را** و بدکرداران **را** باد افراه برابر داشت. ص ۲۰ چاپ قزوینی.

محمدبن ایوب طبری در رسالهٔ استخراج : و حرکات فلک **را** و کواکب **را** سبب همه چیزی که درعالم سفلی حادث شود کرده - برگزیدهٔ نثر ص ۵۰

سیاستنامه : ابوبلال **را** و حمدان **را** و ابوزکارا و ده تن دیگر **را** از رئیسان ایشان بگرفتند ص ۲۷۸

۲ - استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم نویسد : این حذف دوگونه است یکی با قرینه و اقتصاری دیگری بی‌قرینه و اختصاری چون سایهٔ او (را) نصف‌النهار خوانند ، ما آن (را) آوریم که اتفاق ایشانست ص سز

۳ - تارو تلخ ترکیب تناسبی نظیر کورو کبود درشعر مولوی :

بهر خوردن جز که آب آنجا نبود روز و شب بد خر د‌ر‌آن **کور و کبود** - مثنوی - دفتر ۵ - ص۹۴۷

۵ ـ گاهی رای مفعولی زاید یابرای تأکید آمده است[1] واین بیشتر پس‌از مفعول بواسطه و درقافیه‌هاست :

من از بهر این نامهٔ **شاه را** بفرمان بسر بسپرم **راه را** ۱۱۰۷/۴
زبهر زن وزاده و **دوده را** نپیچید روان مرد **فرسوده را** ۲۰۹۴/۸
همی یزدگرد **شهنشاه را** بتر خواهی از ترک **بدخواه را** ۳۰۰۰/۹[2]

۶ ـ « مر » برسر فاعل و مفعول (بیشتر در مفعول) ظاهراً برای تأکید[3] :

الف ـ پیش از فاعل و ضمیر فاعلی :

پسر گر بنزدیک تو بود خوار **مراو** هست[4] پروردهٔ کردگار ۱۳۷/۱
منوچهر فرمود تا برنشست **مرآن پاکدل** مرد یزدانپرست ۱۴۱/۱
مراین دست[5] وگلرنگ درزیر من که آید برگرز وشمشیر من ؟ ۲۹۶/۱
زابیات غرّا دو ره سی‌هزار **مرآن جمله** در شیوهٔ کارزار بم‌ص۴[6]
گرازباد جنبان شود کوهسار بجنبد ابرزین **مرآن نامدار** ۴۹۵/۲[7]

ب ـ پیش از مفعول صریح :

مکش **مرمرا** کت سرانجام کار بگیرد **بخون** منت روزگار ۹۰/۱
جهان **مرترا** داد یزدان پاک زتابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱
مراورا دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را ۱۵۲۸/۶
زهرگونه نیرنگها ساختند **مرآن دردرا** چاره نشناختند ۳۲/۱
تهمتن بسیچید **مرجنگ را** برافراشت ازکین دل تنگ را ۶۹۵/۳

---

۱ ـ برای تفصیل رجوع شود بمبحث تأکیدادات بخش یازدهم

۲ ـ سنایی : از پی دوست را ودشمن را علم جان را به وعمل تن را ـ تعلیقات مثنوی ص۸۲
مولوی : گفت تدبیر آن بودکان مرد را حاضر آریم از پی این درد را « « ص ۸

۳ ـ مرحوم بهار برای « مر » درحالت مفعولی شواهدی آورد وگوید : « مراگمان چنان است که « مر » دراصل از علامات احترام مانند « حضرت ومولی » و ازین دست‌ها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخودگرفته است » (سبک‌شناسی ج ۱ ص ۴۰۰) اما درسخن فردوسی چنین مفهومی نیست

۴ ـ نسخهٔ ش : کنون هست ۵ ـ دراین مصراع حذفی هست ، اصل آن چنین است : مراین دست (مرا) وگلرنگ زیر من ، یا مراین دست (دست من) وگلرنگ زیر من

۶ ـ واستادان ج ۲ ص ۱۳ ۷ ـ نسخهٔ دیگر : بجنبانم اززین من آن نامدار

گرفتند سر یکدگر درکنار ببارید گودرز خون برکنار ۹۳۱/۴[1]-[2]

۷ - در بیت زیر بجای رای مفعولی «ب» آمده است. (ممکن است رای مفعولی را محذوف و باء را برای تأکید دانست):

درایوان آن پیره‌سر، پرهنر **بزایی به کیخسرو** نامور ۶۵۲/۳

۸ - گاهی علامت مفعولی (مفعول بواسطه) حذف شده است (آزمون = برای آزمون یا بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله افتاده است، دست آزمون را)

هر اسپی که دیدی بنیروی‌ویال فگندی بگردنش خمّ دوال
نهادی براو دست را، **آزمون** شکم برزمین برنهادی هیون ۴۴۴/۲

۹ - گاه بجای علامت مفعول بواسطه، نشانهٔ مفعول بیواسطه آورد[3] چنانکه کلمه بصورت مفعول‌له عربی درآید:

کنون، **آزمون را**، یکی کارزار بسازیم تاچون بود روزگار ۱۰۲۹/۴

۱۰ - در این بیت نشانهٔ مفعول بواسطه وبیواسطه هردو حذف شده است:

کنون ای خردمند روشن روان بجز(ب)نام یزدان‌مگردان‌زبان(را) ۹۶۰/۴

۳ - حالت اضافه

۱ - **تتابع اضافات**[4] (پشت هم آمدن اضافه):

همه **بندهٔ خاك پای توایم** همه پاك زنده برای توایم ۹۹/۲

---

۱ - شاهدهای دیگر مرمرا ۷/۱، مرآن دخت او را ۲۰۲/۱ وجز اینها

۲ - ترجمهٔ تفسیر طبری: روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی **مرآن کسی را** که او تازی نداند - برگزیدهٔ نثر ص ۳۸

۳ - رجوع شود بمعانی «را» حرف اضافه بخش هفتم

۴ - کاشف (ص ۵۴) وقویم (ص ۱۶) گویند: تتابع اضافات بیش ازسه جایز نیست، ولی درکلام استادان بیش ازسه اضافه هم دیده شده است. استاد همایی درمقدمهٔ مصحح مصباح‌الهدایه (ص ۵۴) نوشته اند: «این ترکیب را درمعانی عرب منافی با فصاحت کلام میدانند اما درنثر فارسی . . . گاهی مطبوع و متداول بوده» وشاهدی از کتاب نقل کرده اند: «چه بقدر آنکه بحبالهٔ جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق شود، از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد». نهج‌الادب شاهد این حالت را بیتی بنام مولوی آورده است:

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب‌زاد - نهج ص ۶۶۱

ناصرخسرو: دست خداوند باغ خلق درازاست برخسک‌وخارهمچوبرگل‌وسوسن - دیوان‌ص ۳۳۵

درخانهٔ **جامهٔ** **نابرید** — به گلشهر بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳
که روزی نوآیین و جشنی نواست — **شب زادن** **شاه کیخسرواست** ۶۷۰/۳
ابا **زال** **سام** **نریمان** بهم — بزرگان کابل همه بیش و کم ۷۶۷/۳
پذیره شدش **رستم** **زال** **سام** — سپاهی گشاده دل و شادکام ۱۳۷۹/۵
بیامد دوان تا بایوان رسید — **رخ زال** **سام** **نریمان** بدید ۱۶۶۱/۶

۲ - چند قاعده دربارهٔ اضافهٔ کلمات :

الف - هرگاه مضاف متعدد باشد (عطف چند مضاف) ، چنانکه امروز هم معمول است ، **آخرین مضاف را کسره دهد** (اضافه کند) :

بجان وسر شاه سوگند خورد — بخورشید وشمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
سپاه و زر و گنج من پیش توست — مرا سودمندی بکم بیش توست ۶۰۹/۳

ب - کلمه‌های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

امروز هنگام اضافه در اینگونه کلمه ها بجای کسرهٔ مضاف یای مکسور تلفظ کنند که چون این تلفظ در وزن شعرو کتابت اثری ندارد تحقیق آن در زبان فردوسی برای ما میسر نیست از جمله :

مرا دل سراسر پراز مهر توست — همه **توشهٔ جانم** از چهر توست ۳۲/۱
زمین **پایهٔ تاج** و تخت تو باد — فلک **سایهٔ فرو** بخت تو باد ۸۷۴/۴
ستم **نامهٔ عزل** شاهان بود — چو درد دل بی‌گناهان بود ۱۹۲۱/۷[1]

وگاهی چنان مینماید که **بضرورت شعر فک اضافه شده** است و امروز بیشتر بجای علامت اضافه در تلفظ یای ملین آورند که تلفظ آن نیز در زبان فردوسی برای ما معلوم نیست : ازاین قبیل :

دو فرزند من از **دوگوشهٔ جهان** — براین سان گشادند برمن نهان ۸٤/۱
چگونه نباشیم امروز شاد — که داماد ما شد **نبیرهٔ قباد** ۶۰۶/۳
نبیرهٔ فریدون شبان پرورد — زرای بلند این کی اندرخورد ۶۷۵/۳
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از **رمهٔ میش** ، گرگ ۱٤۹۶/۶
بپوشید **جامهٔ پرستش** ، پلاس — خرد را براین گونه باید سپاس ۱٤۹۶/۶
جهان ویژه کردم بفر خدای — بکشور پراگنده **سایهٔ همای** ۱۰٤٤/۶

---

۱ - چند شاهد دیگر : پیوستهٔ خون ۳۸۹/۲ ، بارهٔ دژ ۷۵۸/۳ ، بارهٔ هردومرد ۱۶۹۰/۶

پذیرهٔ فرامرز شد باسپاه (شاه کابل) بشد روشنایی زخورشید وماه ۶/۱۷۴۴[۱]

همچنین است در کلمه‌های عربی :

چو **شعبهٔ مغیره** ، برفت از گوان که آید برِ رستم پهلوان ۹/۲۹۷۵[۲]

ج ـ در **کلمه‌های مختوم به «ای»** (هرچند امروز با حذف یاء هم بکار روند) هنگام اضافه ، بقاعدهٔ کلی **کسرهٔ اضافه بر اصل کلمه افزوده شود** (قس جمع)[۳]:

همه بندهٔ خاك **پای توایم** همه پاك زنده برای توایم ۱/۹۹

زمین و زمان خاك **پای تو** باد همان تخت پیروزه **جای تو** باد ۱/۱۳۱

د ـ **کلمه‌های مختوم به «ا»** بقیاس کلمه‌های مختوم به «ای» **پیش از اضافه یای مکسور گیرند** ـ (قس جمع)[۳]

با براندر آورده **بالای اوی** زمین کوه تا کوه **پهنای اوی** ۱/۸۱

درازا و **پهنای آن** ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند ۳/۷۶۱[۴]:

ﻫ ـ **در کلمه‌هایی که به «ُوی» ختم میشوند** (اگرچه امروز بحذف یاء هم معمول باشند) هنگام اضافه بقاعدهٔ کلی **کسرهٔ اضافه براصل کلمه درآید** (قس جمع)[۵]:

اگر ماه جویی همه **روی اوست** وگر مشک بویی همه **موی اوست** ۱/۱۵۰

و ـ **برآخر کلمه‌های مختوم به «ُو»** بقیاس کلمه‌های مختوم به «ُوی» بهنگام اضافه **یای مکسور درآید** (قس جمع)[۵]:

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : نبیرهٔ منوچهر ۱/۶۳ و ۳/۷۵۱، نبیرهٔ جهاندار ۱/۱۸۷ و ۲/۵۱۰ و ۵/۱۲۸۸ و ۷/۱۹۲۵ و ۹/۲۹۷۳ و ۹/۳۰۰۵، نبیرهٔ فریدون ۲/۳۱۲ و ۳/۶۷۵ و ۵/۱۲۸۲ و ۵/۱۳۰۰ ، نبیرهٔ سپهدار ۵/۱۳۰۳ ، نبیرهٔ پشنگ ۵/۱۴۰۱ و جز اینها

فخرالدین اسعد گرگانی :

گیا هرچند خود روید ببستان دهندش آب در **سایهٔ گلستان** ـ ویس ورامین ـ ص۲۸

فرخی سیستانی :

چگونه ، جایی ، جایی چو بوستان ارم چگونه شهری ، شهری چوبتکدهٔ **فرخار** ـ دیوان ص۶۴

۲ ـ این قاعده دربارهٔ تای مدور عربی که درفارسی بصورت تای کشیده یاهای مختفی بکار میرود نیز معمول است :

مولوی : یاربی ده **درسرهٔ کشتیش** گر غلام خاص وبنده گشتیش ـ مثنوی دفتره ص ۹۴۸

« : **تربیهٔ آن** آفتاب روشنیم ربی الاعلی از آن رو میزنیم ـ مثنوی دفتره ص ۹۶۲

۳ ـ رجوع شود به ص۱۱ ۴ ـ شاهد دیگر . دریای آب ۵/۱۲۹۰ ۵ ـ رجوع شود به ص۱۳

... وزاو بچهٔ شیر بیرون کشید همه پهلوی ماه درخون کشید ۲۲۳/۱

ز - کلمهٔ مختوم به «َو» یا «َی» بقاعدهٔ کلی هنگام اضافه کسره گیرد (قس جمع)[1] :

۱ - مختوم به «و»:

که ای **خسرو** خسروان جهان پناه دلیران و پشت مهان ۲۹۴/۱
برون رفت آن **پهلو** نیمروز زپیش پدر گرد گیتی فروز ۳۳۵/۲
غو دیده بشنید دستان سام بفرسود برچرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴

۲ - مختوم به «ی»:

که خاك **پیِ** او ببوسد هژبر نیارد بسر برگذشتنش ابر ۲۲۲/۱
ز آز فزونی بیک‌سو شویم **بنادانیِ** خویش خستو شویم ۱۴۴۵/۶

ح - درکلمه‌های مختوم به «اه» گاهی بضرورت شعر «ه» حذف شده و کلمه بصورت کلمه‌های مختوم به «ا» درحالت اضافه «ی» مکسورگرفته است :

جهاندار یزدان **گوایِ** من است که دیدار تو جانفزای من است ۷۴۶/۳
چنین دان که یزدان **گوایِ** من است خرد زاین سخن رهنمای من است ۱۶۷۵/۶[2]

ط - درمضاف مختوم به «ای» گاهی یاء را مشدد و بقاعده کلی مکسور آورده است :

سپیدیّ مویش بزیبد همی تو گویی که دلها فریبد همی ۱۵۳/۱
مرا **پادشاهیّ** آباد هست همان گنج ومردی و نیروی دست ۶۷/۱
به **تنگیّ** دل غم نگردد دگر براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱
اگر صد سوارند اگر صد هزار **فزونیّ** لشکر نیاید بکار ۳۹۸/۲
که ایشان به **پشتیّ**[3] من جنگجوی سوی مرز ایران نهادند روی ۵۰۵/۲
بکوشد مگر دل بپیچاندم به **بیشیّ** لشکر بترساندم ۱۲۹۷/۵

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۳ همین بخش
۲ - شاهدهای دیگر : گوای من است ۱۰۷/۱ و ۱۷۲۵/۶
نظامی : روز چون عکس روشنایی داد خاك برخون شب گوایی داد - هفت پیکر ص ۲۴۰
۳ - ممکن است جنگجوی صفت من و پشتی بحذف کسرهٔ اضافه آمده باشد درآن صورت یاء مشدد نیست و ازموضوع بحث خارج است اما تعبیر اول بهتر بنظر میرسد ، اسدی گوید :
بهر جای پشتی بدادار کن ازاو ترس و دل با خرد یارکن - گرشاسبنامه ص ۳۳۵

دگر آنکه لشکر بدارد بداد بداند **فزونیّ مرد** نژاد ۲۰۶۷/۷ [۱]

ی - در بعض کلمه‌ها ، کسرهٔ اضافه باشباع بدل بیاء شده است[۲] از جمله :

آسیا (آ س - آب) حرف باء هم در کثرت استعمال طرح شده است[۳] :

چه جای نشست تو بود **آسیا** پر از گندم و خاك و چندی گیا ۲۹۹۴/۹
گشاد آسیابان در **آسیا** بپشت اندرش بار لختی گیا ۲۹۹۴/۹

شبیخون (شب‌خون)

بسان **شبیخون** یکی رزم سخت بسازیم تا چون بود یار بخت ۹۰۴/٤
بسازیم و امشب **شبیخون** کنیم زمین را زخون رود جیحون کنیم ۹۲٦/٤

یا - کلمه‌های دوحرفی بخصوص آنها که به« ر » ختم شده است گاهی در اضافه **مشدد آمده است**[٤] :

یکی نرّه‌گوری بزد بردرخت که درچنگ او **پرّ** مرغی نسخت ۴۳۵/۲
هوا **دمّ کرگس** شد از **پرّ تیر** زمین شد زخون سران آبگیر ۲۲۸۱/۷

۳ - حذف علامت اضافه (فك اضافه[۵] **) :**

الف - درکلمه‌های مرکب ازمضاف و مضاف‌الیه ، چنانکه امروز هم معمول است **گاهی کسرهٔ اضافه** از کثرت استعمال **حذف شده است**. اینگونه اضافه را اضافهٔ موصول خوانند[٦] و ترکیب را مرکب اضافی مقطوع[۷] :

۱ - پدرمادر

زافراسیاب آن سپهدار چین **پدرمادر** شاه ایرانزمین ۱۲۹٦/۵ [۸]

---

۱ - شاهد دیگر . رهی سرای تو ۱٤۰۱/۵
فخرالدین اسعد گرگانی :
سپیدی روزم از روی تو باشد **سیاهی** شب ازموی تو باشد - ویس ورامین ص ۱۱۵
منوچهری دامغانی :
بهمه کارتویی راهنمای‌تن‌خویش **خسروی** تو دل راهنمای توکند - دیوان ص ۱۳
عطار : تیرگی دیده و **کوری** کوش پیری و نقصان عقل و ضعف هوش - منطق‌الطیر ص ۱۱۱
خسروی من‌لقای تو بس‌است تاج فرقم خاك پای تو بس است - « « ص ۱٦۱
۲- ونیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین مبحث ۳ - اض - ص۲۸ بنقل از المعجم ص۲۲۹
٤- رجوع شود ببخش یازدهم ۵ - نهج ص ٦۷٤ ٦ - قریب ص ٤٦
۷- نهج ص ٦۷۰ ۸ - شاهد دیگر : پدرمادر ۱۳۵۱/۵

۲ - برادر پدر (عمو)

بکین سیاوش بـریدمش سر بهفتاد خون **برادر پدر** ۱۱۸۳/۵[۱]

ب - کلمهٔ « سر » گاهی با کسره و زمانی بدون کسره بکلمهٔ بعد از خود اضافه شده است:

۱ - با کسره:

بیک هفته میبود باسوگ[۲] و درد **سرهفته** پهلو سپه گرد کرد ۲۳۴/۱

سرمایهٔ توست روشن خـرد روانت همی از خرد برخورد ۹۸۳/۴

سرمایهٔ مردمی راستی است زتاری وکژی بباید گریست ۱۴۷۱/۶[۳]

۲ - باحذف کسره:

ترا پرورنده یکی دایه‌ام همت دایه هم نیک **سرمایه** ام ۱۳۸/۱

برستم همی داد ده دایه شیر که نیروی مرد است و **سرمایه** شیر ۲۲۶/۱

سرانجام سنگی بینداختند جهان را ز پهلو بپرداختند ۲۳۳/۱

ج - پسر شهریار ، پسر شاه: دراین ترکیب نیز بیشتر کسرهٔ اضافه حذف شده است:

نخستین کی نامدار اردشیر **پسر**[۴] **شهریار** ، آن نبرده دلیر ۱۵۱۶/۵

بیامد پس آن برگزیده سوار **پسر**[۴] **شهریار** جهان ، نیوزار ۱۵۱۷/۵

پسر شاه کشته میان را ببست سیه رنگ بهزاد را برنشست ۱۵۳۵/۵

د - گاهی غلبه اسمیت موجب حذف کسرهٔ اضافه شود (چه از ترکیب یک مفهوم مراد است[۵]):

رخانش چو **گلنار** ولب ناردان زسیمین برش رسته دونـاروان ۱۵۰/۱

ززخم **تبرزین** و از بس ترنگ همی‌موج خون‌خاست‌از دشت‌جنگ ۴۰۷/۲

در خـانهٔ جـامهٔ نابریـد به **گلشهر** بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳

---

۱ - شاهد دیگر: برادر پدر ۷۶۲/۳

۲ - ضبط این کلمه باگاف درست تر بنظر میرسد - و نیز رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین

۳ - شاهدهای دیگر برای سرمایه (باکسرهٔ اضافه) ۱۸/۱ و ۲۱/۱ و ۸۷۱/۳ و ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۳۴/۵ و ۱۶۵۳/۶

۴ - این احتمال هم هست که بجای پسر ، پس باشد ، رجوع شود بخش یازدهم واین هردو بیت از دقیقی است

۵ - رجوع شود به ص ۴۷ همین بخش

ه - حذف کسره مصدر مضاف[1]:

گشادن در گنج را گاه دید / درم خوار شد چون پسر شاه دید ۱/۶۳
بدانست شاه گرانمایه زود / که **زآمیختن رنگ** نایدش سود ۱/۷۲
بدو گفت **پرداختن دل** سزاست / بپرداز و برگوی هرچت هواست ۱/۱۴۷
زداد و زبیداد و تخت و کلاه / سخن گفتن ورزم و **راندن سپاه** ۳/۵۲۸[2]
همان گیو گفت این شکار من است / همان **سوختن کوه** کار من است ۳/۷۸۰[3]-[4]

و - حذف کسرهٔ اضافه از کلمه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ در اضافه:

بدو اندرون **بچه سیمرغ** و زال / تو گفتی که هستند هردو همال ۱/۱۴۲
سه یاقوت رخشان و سه **بدره زر** / کز ایران فرستاده بودش پدر ۲/۴۴۲
همه پیش او **بنده فرمان** شوید / بدان درد نزدیک درمان شوید ۵/۱۳۰۳
از آن **دخمه دارا** وازساهیار / مکافات بدخواه جانو سپار ۷/۱۸۱۲[5]

تبصره - گفته‌اند[6] کلمهٔ «همه» در معنی شمول من‌حیث‌الافراد، همچنین درمعنی شمول من‌حیث‌المجموع که بعد از آن جمع یا اسم جمع باشد باکسره اضافه شود ودرمعنی «هر» (شمول من‌حیث‌المجموع) اگر با لفظ مفرد باشد احتیاج بکسره ندارد، لیکن در استعمالات شاهنامه چنین تفاوتی بنظر نرسید[7] اینک شاهدهایی از هرقسم:

۱- همه بمعنی هر «شمول من‌حیث‌المجموع» با لفظ مفرد:

شده هریکی شاه برکشوری / روان نامشان در **همه دفتری** ۱/۱۳

---

۱ - ونیز رجوع شود به نهج ص ۶۷۴ با نقل اض - ص ۴۷
۲ - نسخهٔ دیگر: سخن راندن از رزم وکارسپاه ۳ - نسخهٔ دیگر: برافروختن کوه...
۴ - مولوی:
گشت حیران آن مبارز زاین عمل / وزنمودن‌عفو ورحمت بی‌محل مثنوی دفتر۱ ص ۱۸۸
۵ - اسدی:
چنان‌ساخت هرچیز باندازه‌خویش / که‌زان ساختن کم نیاید نه بیش - گرشاسبنامه ص۱
فخرالدین اسعد گرگانی:
که این آزارها چون قطره باران / چوگرد آید شود یک روز طوفان - ویس ورامین ص ۱۶۹
نظامی:
نخجیر دوماهه قیدم این است / یک خانه عیال وصیدم این است - لیلی مجنون ص ۱۲۴
ایشان همه گشته بنده فرمان / او برهمه شاه چون سلیمان - لیلی مجنون ص ۱۶۷
۶ - اض - ص ۴۹ تا ۵۰
۷ - مگر آنجا که کسره را لازم دانسته‌اند اگر وزن شعر اجازه دهد درشعر بیای ملین خوانده شود.

همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران[1] بدی ۴۰۹/۲[2]

۲- همه در معنی شمول من‌حیث‌الافراد:

همه کاخ تابوت بد سربسر غنوده بصندوق در شیرنر ۵۱۵/۲

همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند پیروجوان ۹۲۷/۴[3]

۳- همه در معنی شمول من‌حیث‌المجموع که بعد از آن جمع است:

جهان دل نهاده بدین داستان **همه بخردان** نیز و هم راستان ۸/۱

همه رفتنیها بدو باز گفت **همه رازها** برگشاد از نهفت ۱۶/۱[4]

ز- در کلمه‌های مختوم به «ی» (یای نسبت و یای مصدری) هنگام اضافه **گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است:**

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از **تیرگی شب** بدیده ندید ۳۴۰/۲

براین کاربر نیست جای شتاب که **تنگی دل** آرد خرد را بتاب ۵۴۴/۳

تو این **اندکی لشکر** من مبین مرا بین تو با گرز برپشت زین ۸۳۵/۳

دل زنگ خورده **زتلخی سخن** ببرّد از او زنگ بادهٔ کهن ۱۴۴۴/۵

چرا آب در جام‌می‌افگنی که **تیزیِ نبید** کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶

همان **کاهلی مردم** از بد دلی‌است هم‌آواز بابد دلی کاهلی است ۲۰۲۵/۸[6]

---

۱ - رجوع شود به ص ۲۰ حاشیه ۳ ۲ - شاهد دیگر: همه رستنی ۴/۱

۳ - شاهدهای دیگر: همه خوبی ۱۲/۱ ، همه شب ۸۸/۱ ، همه روشنی ۲۳۷۵/۸

سعدی:

شخصی **همه‌شب** برسر بیمار گریست چون‌روز آمد بمرد و بیمار بزیست - گلستان ق. ص ۷۰

۴ - سیاستنامه: به‌همه **روزگارها** هرآن وقت‌که زن بر پادشاه مسلط شده است... ص ۲۲۶

۵ - نسخهٔ دیگر: تیزنبید ۶ - شاهدهای دیگر: بدی دیگری ۱۴۰/۱ ، پاکی دل ۱۶۰/۱ ، کامکاری دل ۱۸۰/۱، بلندی منش۲۱۵/۱ ، بندگی شاه ۳۱۷/۲ و ۹۸۳/۴ ، بیاری فریبرز ۱۱۵۷/۵ ، شاهی تن خویش ۱۳۰۵/۵ ، خرمی شهره/۱۳۸۴ ، همسایگی‌داوره/۱۴۱۳، فزونی منش ۱۴۲۱/۵ ، روشنی مردم ۲۳۷۵/۸ ، پاکی نژاد ۱۶۶۰/۶ ، مردمی خود ۱۶۶۲/۶ و ۲۸۶۲/۹ ، فزونی سپاه ۱۹۰۲/۷ ، بیشی خرد ۲۰۳۱/۸

فرخی سیستانی:

تا قیامت هرکجا نامش برند اندرجهان نام شاهان از **بزرگی نام** اوچاکر شود - دیوان ص ۵۰

زپاکیزگی شهر واز **ایمنی** ده روان گشت بازار بازارگانی - دیوان ص ۳۹۳

بقیه در صفحهٔ دیگر

ح - در اسم مصدر شینی نیز گاهی کسرهٔ اضافه بضرورت شعر حذف شده است :

دگر گفت کای شاه نادیده رنج **زبخشش فراوان** تهی ماند گنج ۲۰۲۳/۸

ط - در اضافهٔ مقلوب :

چرا بردلت چیره شد خیره دیو ببرد از دلت شرم **گیهان خدیو** ۶۶۸/۳

سرش ویژه گفتی که‌سندان‌شده‌است بر و ساعدش **پیل دندان** شده است ۷۲۷/۳

تذروان بچنگال بازاندرون چکان از هوا بر **سمنبرگ** ، خون ۱۰۷۱/۴

ایاباد بگذر به **ایرانزمین** پیاسی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/۴

زاسپ اندر آمد گو شیر نر **زره دامنش** را بزد برکمر ۱۱۲۷/۴[1]

ی - آنگاه که **مضاف‌الیه مصدر** به « ا » یا « آ » یا « **ای** » باشد گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است :

زگردون بسی سنگ بارید و خشت پراگنده شد **لشکر ایران** بدشت ۳۲۹/۲

یکی **مجمر آتش** بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱۴۹۸/۶

دل اسفندیار اندرآن تنگ شد بروها و چهرش پرآژنگ شد ۱۶۹۶/۶

چوآمد بنزدیک **شهراصفهان** پذیره شدندش فراوان مهان ۱۸۱۴/۷[2]

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

زانکه مرا **خستگی‌ره** « قنوج » کوفته کرده است وخیره مغز وسبکسار - دیوان ص ۹۴

اسدی : چوگردد سوار از **بلندی سرش** از ابر اوفتد زنگ بر مغفرش - گرشاسبنامه ص ۲۸۶

فخرالدین اسعد گرگانی :

کجا من نیز همچون تو نژندم **نژندی خویشتن** را کی پسندم - ویس ورامین ص ۲۷۲

سپیدی روزم از روی تو باشد سیاهی شب ازموی تو باشد - ویس‌رامین ص ۱۱۵

رودکی : ریگ آموی و **درشتی** راه او زیرپایم پرنیان‌آیدهمی- تاریخ ادبیات‌دکتر شفق‌ص ۲۸

عطار : گفت‌از پی‌رحمتی توکردکار کرد رحمت برمن آشفته کار - منطق‌الطیر نسخهٔ خطی استاد فروزانفر

مولوی : عزت‌کعبه بود و آن نادیه **رهزنی اعراب** وطول بادیه - مثنوی‌دفتر ۵ ص۹۹۸

---

۱ - شاهدهای دیگر : کوه دامن ۹۰۳/۴ ، زره دامنش ۸۹۳/۴ و ۲۷۷۹/۹ ، **زهرآب** ۱۵۱۹/۶ و ۱۵۲۹/۶ دوبار و ۱۵۳۶/۶ ، جودرو ۲۱۱۵/۷ ، درم مهر (سکهٔ درم) ۲۶۶۴/۸

اسدی : **از ایشان گنه پهلوان** درگذاشت سپه را زتاراج و خون بازداشت - گرشاسبنامه ص ۴۱۲

۲ - نظامی : **بنام ایزد** آراسته پیکری زهرگوهر آراسته گوهری - شرفنامه ص ۲۲۴

حافظ :

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد **زاغ کلک‌من بنام‌ایزد** چه عالی‌مشرب‌است دیوان ص ۲۳

یا ـ بضرورت شعر در غیر موردهای ذکر شده :

دلاور بیفتاد و **دامن‌زره** / برآورد و زد برکمرگه گره ۴۲۷/۳
گریزی بهنگام با **سربجای** / به از پهلوانی و سر زیر پای ۹۹۷/۴
همان سی‌هزار از **یلان ترکمان** / برفتند با گرز و تیر و کمان ۱۲۸۸/۵
بزرگان که بودند **بردرسرای** / بیاوردشان مرد پاکیزه رای ۲۱۷۷/۷
کسی کو **سزاوارترگاه**[1] بود / بدانندگی درخور شاه بود ۲۳۷۷/۸[2]

۴ ـ اضافه بضمیر :

الف ـ ماقبل ضمیرهای متصل[3] مفرد بیشتر متحرك است (امروز مفتوح) :

سرم را همی بازداری زخواب / به‌بیداری من گرفتت شتاب ۳۴۰/۲
بجوییم **رخشت** بیاریم زود / ایا پرهنر مرد کارآزمود ۴۳۷/۲
دلش زان شگفتی بدونیم بود / کش از رستم واژدها بیم بود ۳۴۰/۲
بگیر این سیه‌گیسو از یک سوم[4] / زبهر تو باید همی **گیسوم**[4] ۱۶۵/۱

وگاهی ساکن :

به **هستیش** باید که خستو شویم / زگفتار بیکار یک‌سو شویم ۱/۱
خرد بهتر از هرچه **ایزدت** داد / ستایش خرد را به‌از راه داد ۲/۱
که خاك پی او ببوسد هژبر / نیارد بسر برگ**ذشتنش** ابر ۲۲۲/۱
که رستم منم **کم** مماناد نام / نشیناد برماتمم پورسام ۵۰۳/۲
نه با **آنت** مهر و نه با **اینت** کین / که بهدان تویی ای جهان آفرین ۱۰۰۳/۴
هرآنکس که با ما نسازند گرم / بدی بیش از آن بیند اوکز **پدرم** ۲۱۱۸/۷

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر : سزاوار درگاه بود.   ۲ ـ اسدی :
همه **کان‌کهر** بددل سنگ و خاك / ززر و مس و آهن و سیم پاك ـ گرشاسبنامه ص ۳۳۶
مولوی :
تن ز **سرگین‌خویش** چون خالی کنی / پر زمشك و در اجلالی کنی ـ مثنوی دفتره ص ۸۲۶
۳ ـ در اضافه بضمیر منفصل ، کسرهٔ اضافه بقاعدهٔ کلی بیاید :
دل من به **گفتار او** رام شد / روانم بدین شاد و پد رام شد ۱۱/۱
کسی کو **زفرمان ما** بگذرد / بفرجام از آن کار کیفر برد ۱۸۰۷/۷
۴ ـ چون سوو گیسو در اصل بیاء ختم نمیشوند از این روی در نسخ مختلف گاهی در اضافه بی‌یاء وگاهی با یاء آمده اند. رجوع شود به ص ۲۴ جمع گیسو

ب - ساقبل ضمیرهای متصل جمع نیز بیشترمتحرک است (مکسور[۱]) :

شده هریکی شاه برکشوری روان ناشان در همه دفتری ۱۳/۱
نپاید به‌دندانشان (گرازان)سنگ‌سخت مگرمان بیکبار برگشت بخت ۱۰۶۹/۴
وگر برچنین رویتان نیست رای ازایدر مجنبید یک تن زجای ۲۸۳۶/۹

وگاهی ساکن :

پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم زتنشان گسست ۵۷۷/۳
ستودان نیابیم یکسر نه گور بکوبند سرسان بنعل ستور ۹۲۲/۴
مگر بهره‌سان[۲] زاین سرای سپنج نیاید همی کین و نفرین و رنج ۱۴۴۵/۶
زمین‌تان همه پاک ویران کنم زبیخ آن درختان همه برکنم ۱۰۰۵/۶

درمانده‌های این بیت کلمهٔ «تن» بخلاف قیاس جمع‌آمده و دراضافه ساکن است :

چوگردان مرا روی بینند تیز زره برتنانشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲[۳]

ج - اسمهایی که دراصل مختوم به «ای» و«ُوی» باشند[۴] بهنگام اضافهٔ بضمیر بقاعدهٔ کلی آنجا که کسرهٔ اضافه آید برآخر یاء باشد :

زسرتا به‌پایش باهن ببست بروبی میان و بزنجیر ، دست ۱۰۹۰/۴
گلاب است گویی به‌جویش روان همی شادگردد زبویش روان ۳۱۷/۲
کزاین دیو دلتان چنین خیره شد از آواز او رویتان[۵] تیره شد ۳۶۸/۲[۶]

د - دراسمهای مختوم به «ا» و«ُو» هنگام اضافه بضمیر ، گاهی کسرهٔ اضافه حذف شده است[۷] :

براه فریدون فرخ رویم نیامان[۸] کهن بود گر ما نویم ۱۳۰/۱
بیازوم برمهره خود نگر ببین تاچه دید این پسر از پدر ۵۰۴/۲ ح

۱ - چون ساکن ومتحرک بودن اینگونه ضمیرها گاهی دروزن شعر مؤثر نیست بقیاس امروز اینها را متحرک خواندیم ۲- اگر دربهره « ه » غیرملفوظ ساقط شود (رجوع شود به ص ۶۰) دراینجا کسره اضافه ظاهرگردد ۳ - رجوع شود به ص ۲۸ همین بخش
۴ - رجوع شود به ص ۱۱ وص ۱۳ همین بخش ۵ - هم ممکن است مکسور خوانده شود و هم ساکن

۶ - شاهدهای دیگر : مویش ۲۵/۱ و ۱۵۳/۱ ، تومَ ۱۹۹/۱
۷ - اگر اینگونه اسم بقیاس اسمهای مختوم به «ای» و «ؤی» دراضافه یاء گیرد مانند آنها کسره اضافه برباء افزوده شود ۸ - چون این کلمه دراصل مختوم بیاء نیست ، دراضافه گاهی بی‌یاء ودرمواردی با یاء درنسخه‌ها آمده است - رجوع شود به ص ۱۲ همین بخش

ببستم **بازوش** بر این گهر پسر خوار شد چون نماندش پدر ۱۷۷۲/۶

همین قاعده دربارهٔ کلمه هایی که به « ها » جمع شده باشد نیز جاری است :

همه **دیده‌هاشان** بکردار خون همی از دهان آتش آمد برون ۱۸۸۰/۷

سخنهاش بشنید و نامه بخواند بپاسخ فراوان ستایش براند ۲۹۷۴/۹

۵ ـ حذف مضاف یا مضاف‌الیه :

الف ـ حذف مضاف :

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ۹۵۰/۴

یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند.

چوچپ راست کرد وخم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ۲۶۱۷/۸

یعنی چون دست چپ را راست کرد و دست راست را خم ، خروش افکندن تیر از کمان چاچی برخاست.

ب ـ حذف مضاف‌الیه :

اگر دسته(گل) داری بدست مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲

یکی دسته (گل) دادی کتایون بدوی ازاو بستدی دستهٔ رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶

۶ ـ غرض و فایدهٔ اضافه :

غرض و فایدهٔ اضافه یا تعریف است یا تخصیص :

الف ـ تعریف : وقتی که مضاف‌الیه معرفه باشد مضاف نیز معرفه گردد :

کمربند رستم گرفت و کشید زبس زورگفتی زمین بردرید ۴۹۹/۲

سرآمد کنون **قصهٔ یزدگرد** بماه سپندارمذ روزارد ۳۰۱۷/۹

ب ـ تخصیص[1] : آنگاه که مضاف‌الیه نکره باشد :

ببستند بر سنگ **اسپ نبرد** برفتند هردو روان پر زدرد ۴۹۹/۲

گشاید **در گنج** بر ناسزا نه زان مزد یابد نه هرگز جزا ۲۳۸۵/۸

---

۱ ـ تخصیص اسم را از اطلاق و تعمیم بیرون آورده بمعرفه نزدیک میکند.

۷ - اضافهٔ اسم بخود اسم[1]:

درشاهنامه اضافهٔ اسم بخود اسم بدوصورت دیده میشود :

الف - بصورت اضافهٔ استعاری[2] که مضاف‌الیه بمعنی مجازی آمده است :

نباشد خرد ، جان نباشد رواست — **خردجان جان** است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸[3]

یعنی خرد برای جان چون جان است برای تن که اگر جان را تنی فرض کنیم خرد جان آن تن باشد.

ب - برای تأکید و مبالغه ، یا بیان کمال مسمی یاحقیقت و معنویت آن ، چنانکه مرد مرد یعنی مردی بکمال مردی ، واقعاً مرد ، بتمام معنی‌مرد (ازفروع اضافهٔ توضیحی):

بدیشان چنین گفت کاین بند ودرد — ستوده ندارند **مردان مرد** ۳۹۰/۲

گزینیم شبگیر **مردان‌مرد** — که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵

که هرگز بگیتی کسی این نکرد — زشاهان وگردان و **مردان مرد** ۱۳۳۰/۵

---

۱ - آقای دکتر معین نوشته اند : اضافهٔ اسم بخودش جایز نیست زیرا که فایده‌یی از آن حاصل نمیشود مگر آنکه مضاف‌الیه بمعنی وصفی استعمال شود یا دوکلمه درلفظ یکسان ولی درمعنی مختلف باشند. ا ض - ص ۶۲

در محاوره گویند خواب خواب است ، مست مست است ، خوب خوب است و مراد کاملاً خواب ، مست و خوب است ودر بعض استعمالات بخصوص تعبیرات صوفیه ، چنانکه استاد فروزانفر اشاره کرده‌اند (خلاصهٔ مثنوی ص ۱۴۶) مقصود ازاین اضافه (چه دراسم وچه درصفت) بیان روح و لطیفه و معنویت شیء است چون جان جان ، آب آب ، خاك خاك ، هشیارهشیار ومست مست: مولوی :

فقه فقه و نحو نحو وصرف صرف — درکم آمد یابی ای یار شگرف - مثنوی دفتر ۱ ص۱۴۶

با عدو آفتاب این بد عتاب — ای عدو آفتاب آفتاب - مثنوی دفتر ۳ ص ۵۶۱

درنظیر ترکیبهای اخیر گاهی میتوان گفت کلمه بدو معنی استعمال شده است چنانکه آفتاب آفتاب یعنی روشنی آفتاب و فقه فقه یعنی دانش فقه (معنی لغوی و اصطلاحی) ولی در تمام موارد این توجیه صادق نیست مثل جان جان و آب آب و نحو نحو . ازمواردی که اسم بدومعنی است یکی همان است که آقای دکتر معین در نقل و تفسیر بیت زیر از نهج الادب اشاره کرده‌اند :

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت — عشقش چنان گرفت غلام غلام شد .

که مراد ازمضاف‌الیه ، ایاز غلام سلطان محمود است و این احتمال هم هست که درمصراع دوم بیت مذکور مضاف‌الیه غلام دوم حذف شده باشد و دراصل غلام غلام خود باشد.

۲ - رجوع شود به ص ۷۱ همین بخش.

۳ - نظامی :

مبین دردل که او سلطان جان است — قدم درعشق نه کو جان جان است - خسروشیرین ص ۳۴

... به پیش آیدم زود نیزه بدست　　که در پیشتان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶

زدیبا نگویند مردان‌مرد　　زرّ وزسیم وزخواب وزخورد ۲۹۷۴/۹ [۱]-[۲]

تبصره - کلمهٔ «مرد» بمعنی وصفی (فحل و دلیر) نیز در شاهنامه بکار رفته است که در صفت خواهد آمد[۳].

۸ - اقسام اضافه[٤]

اول - اضافهٔ حقیقی

۱ - اضافهٔ اختصاصی:

الف - تخصیصی (برای ارتباط وتعلق[٥]):

---

۱ - شاهدهای دیگر مردان مرد: ۲۸٤/۱ و ٤۱۳/۲ و ٦۹٤/۳ و ۸۸۲/٤ و ۸۸۳/٤ و ۹٦۲/٤ و ۱۱۵۳/۵ و ۱۲۰۷/۵ و ۱۵۱۵/٦ و ۱۵٤۳/٦ و ۱٦۸۱/٦ و ۱٦۸۲/٦ و۲۰۵۳/۷ و۲۱۹۷/۷ و۲٦۸٦/۹ .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی:

زمانی همچنان بود اوفتاده　　چو مست مست بیحد خورده باده - ویس ورامین ص ۸۷

نظامی: روارو برآمد زراه نبرد　　هزاهز درآمد به مردان مرد - شرفنامه ص ۱۹۹

سیاستنامه: ازعلی علیه‌السلام پرسیدند که از مردان مرد کدام مبارزتر؟ ... ص ۱۵۸

عطار: روز هشیاری نبودم بت پرست　　بت پرستیدم چوگشتم مست مست - منطق‌الطیر ص ۸۰

مدت سی سال بودی مرد مرد　　این چرا کردی و هرگز این که کرد؟ « « ص ۲۰۱

کار آمد حصهٔ مردان مرد　　حصهٔ ما گفت آمد اینت درد! « « ص ۲٤۱

و نیز منطق‌الطیر عطار: جان جان ص ۱٦ ، خاك خاك دوبار ص ۳۲ ، ژرف ژرف ص ٤۷ ، مست مست ص ٤۹ و ص ۸۰ دوبار و ص ۲۲۲ ، خام خام ص ۸۰ ، کل کل ص ۱۰۵ ، خاص خاص - ص ۲۰٤ .　　۳ - رجوع شود ببخش صفت.

٤ - در دستور قریب (ص ٤٤) اضافه بچهار قسمت شده است: اضافهٔ ملکی، تخصیصی، بیانی و تشبیهی.

در دستور استادان آمده است: اضافه بر پنج قسم است (ج۱ص ٤۱): ملکی، تخصیصی، بیانی، تشبیهی و استعاری. درسایر دستورهای معمول نیز همین تقسیم پذیرفته شده است (نوین، قویم، دبیر آذر، دکتر دهقان). غیاث‌اللغات اضافه را بده قسمت کرده است (ذیل اضافه ص ۳۱): تملیکی، تخصیصی، توضیحی، تبیینی، تشبیهی، مجازی (استعاری)، توصیفی، ظرفی، اقترانی و اضافه بادنی ملابست و برای هر قسمت انواعی شمرده است. میرزا حبیب (دبستان ص ۲۷) و نجم‌الغنی (نهج‌الادب ص ٦۵۵ تا ٦٦٤) و غلامحسین کاشف (دستور ص ۵۰) اضافهٔ ملکی را جزو اضافهٔ تخصیصی دانسته‌اند چه ملکیت نوعی از تخصیص است. آقای دکتر معین (اضافه ص ۱۰۲ تا ص ۱۵۲) اقسام اضافه را بچهارنوع حقیقی و دونوع مجازی‌خلاصه کرده‌اند و ما بی‌آنکه وارد بحث تقسیم شویم از هریک به نمونه یا نمونه‌هایی بسنده میکنیم.

۵ - برای رفع اشتراك و تعمیم از خاصه (غیاث‌اللغات ص ۳۱)

خروش تبیره برآمد ز شهر   زشادی بهر کس رسانید بهر ۳۷۷/۲
زگاوان ورز[1] و **زگاوان شیر**   ده و دوهزارش نوشت آن دبیر ۲۱۸۲/۷

ب - ملکی :

اضافهٔ ملک بمالک :

نبینی که با **گرزسام** آمده است   جوان است وجویای نام آمده است ۳۰۲/۲
همی **تخت تو** خواست افراسیاب   چنین بد مبیناد هرگز بخواب ۴۰۳/۲

اضافهٔ مالک بملک :

گروهی **خداوند کشت** و سرای   گروهی **خداوندهٔ**[2] **چارپای** ۱۲۲/۱[3]

ج - سببی :

اضافهٔ سبب بمسبب :

چو اسفندیاری که از بهر دین   بمردی برآهیخت **شمشیر کین** ۱۷۱۳/۶
جهان راست کردم به **شمشیر داد**   نگه داشتم ارج مرد نژاد ۱۹۹۵/۷

اضافهٔ مسبب بسبب :

کسی کو بود **سودهٔ روزگار**   نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵

د - ظرفی :

اضافهٔ ظرف بمظروف :

بکریاس گفت ای **سرای امید**   خنک روز کاندر تو بد جمّشید ۱۶۸۲/۶[4]

اضافهٔ مظروف بظرف :

سرافراز کیخسرو نیکبخت   که شد **آب دریا** بزیرش چو تخت ۷۴۱/۳

ه - اضافهٔ فرزندی (ابنی - بنوّت[5]):

بشد « بارمان » تا بدشت نبرد   سوی **قارن کاوه** آواز کرد ۲۰۳/۱

---

۱ - شاهد دیگر : گاوان ورز ۲۲۱۹/۷ .   ۲ - حاشیه ونسخهٔ ش ۱۳۰/۱ خداوند برچارپای

۳ - سعدی :

کریمان را بدست اندر درم نیست   **خداوندان نعمت** را کرم نیست - گلستان ص ۱۷۷

۴ - شاهد دیگر : رود آب ۷۴۱/۳ .

۵ - غیاث‌اللغات ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۶۱ این اضافه را جزو اضافهٔ تخصیصی شمرده‌اند اما در دستور استادان (چاپ دوم) و اضافهٔ دکتر معین این نوع اضافه نوعی جداگانه بشمار آمده است.

دریغا فرود سیاوش دریغ | که با زور دل بود و با گرز و تیغ ۸۷۲/٤
یکی بیژن گیو و دیگر هژیر | که در جنگ بودند با داروگیر ۱۰۲۰/٤
به گودرز گشواد از من بگوی | که از کارگرگین بشد آبروی ۱۰۸۵/٤
مگر رستم زال سام سوار | که با او نسازد کسی کارزار ۱٤٤۷/٥ [1]

و ـ اضافهٔ نسبی (نسبت و قرابت):

روان مرا پور سام است جفت | چرا آشکارا بباید نهفت ۱۸۳/۱
منیژه منم دخت افراسیاب | برهنه ندیده تنم آفتاب ۱۱۲۱/٤

ز ـ اضافه بکمترین مناسبت (ادنی ملابست[2])

که مازندران شهر ما یاد باد | همیشه بر و بومش آباد باد ۳۱۷/۲

ح ـ اضافهٔ حال و محل (اسم بمحل خود) :

چو از دور خاقان چین بنگرید | خروش سواران ایران شنید ۹۲۸/٤ [3]

توضیح ۱ ـ کلمهٔ « مرد » در اضافه (از فروع اضافهٔ اختصاصی) :

کلمهٔ « مرد » وقتی باسم معنی اضافه شود معنی اهلیت ، لیاقت و شایستگی دهد و این شیوهٔ استعمال در شاهنامه زیادتر از امروز است :

برادر شد آن مرد هنگ و خرد | سرانجام من هم براین بگذرد ۲۵۷/۱
سر مرد کینه نیامد بخواب | بیامد بنزدیک افراسیاب ۶۳۶/۳
یکی مرد جنگ است و من جنگجوی | از او برنتابم ببخت تو روی ۱۱۷۷/٥
نیاید ز مرد خرد کار بد | ندید او زما هیچ کردار بد ۱۶۵۶/۶
... بدست خردمند مرد نژاد | نماند جز از حسرت و سرد باد ۲۰٤۸/۸
ببخشید گنجی به مرد نیاز | در تنگ زندان گشادند باز ۲۲۰۶/۷ [4-5]

۱ ـ شاهدهای دیگرسام نیرم ۱۷۰/۱ ، زال سام نریمان ۷۶۷/۳ و۸٤۸/۳ دوبار و ۱۶۶۱/۶ ، رستم زال سام ۱۳۷۹/٥ ، کتایون قیصر ۱۶۳۱/۶ ، نوشین روان قباد ۲۹۲۳/۹ و جز اینها

۲ ـ غیاث‌اللغات ص ۳۱ ۳ ـ دراین نوع اضافه گاهی ترکیب اضافی جانشین ترکیب‌وصفی تواند بود چنانکه پیرکنعان (یعقوب) بجای پیر کنعانی ، شیخ بصره (حسن بصری) و شیخ مهنه (بوسعید مهنه‌یی) آمده است. ٤ ـ شاهدهای دیگر : مرد خرد ۲/۱ ، مردان کار ۹۰٤/٤ ، مرد نژاد ۱۹۹٥/۷ و ۲۳۱۹/۸ و ۲۰٤۸/۸ ، مرد لاف ۲۰۷۱/۷ ، مرد گناه ۲۹۳۰/۹

٥ ـ نظامی :

در این سنگ و دراین گل مرد فرهنگ | نه گل بر گل نهد نه سنگ برسنگ ـ خسرو شیرین ص ٤۲۹

توضیح ۲ - مرد کسی یا کاری بودن یعنی شایستهٔ آن کار یا سزاوار برابری باآن کس بودن[1]:

همی راند «نستوه» دل پرزدرد — نبد **مرد بهرام** روز نبرد ۹/۲۷۸۸-[2]

چنانکه امروز درمحاوره گویند فلان مرد این کار نیست یعنی اهلیت یاشایستگی این کار را ندارد.

۲ - اضافهٔ بیانی (تبیینی)[3]

یکی **تخت پیروزهٔ** میش‌سار — یکی خسروی تاج گوهرنگار ۲/۳۷۶
همی گفت زار ای سزاوارتاج — که چون تونبیند دگر **تخت عاج** ۳/۶۶۷
شود **کوه آهن** چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب ۵/۱۲۹۰

۳ - اضافهٔ توضیحی[3] (برخی آن را جزو اضافهٔ تبیینی دانسته‌اند)[4].

بیاورد ضحاک را چون نوند — به **کوه دماوند** کردش به بند ۱/۶۱
مه فرودین و سرسال بود — لب رود لشکرگه زال بود ۱/۱۰۶[5]

۴ - اضافهٔ اقترانی[6]

شما **دست شادی** بخوردن برید — بیک هفته اندر چمید و چرید ۵/۱۴۲۵[7]

۱- نظامی : تو از آنجا که **مرد کارمنی** — بزنا شویی اختیار منی - هفت پیکر ص ۲۱۲
۲ - برای اطلاع از معانی دیگر کلمهٔ مرد رجوع شود به ص ۳٤ همین بخش.
۳ - مضاف الیه جنس و مادهٔ مضاف را بیان کند ، فرق آن با اضافهٔ توضیحی اینست که دراضافهٔ بیانی گاهی مضاف الیه بدون مضاف و مضاف بدون مضاف الیه یافته شود و وجود آنها باهم ملازمه ندارد ولی دراضافهٔ توضیحی مضاف بدون مضاف الیه هست لیکن مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی فقط برای مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد نه برعکس (غیاث‌اللغات ذیل اضافه ص ۳۱ و نهج‌الادب ص ٦۵۵ ببعد).
در اینگونه اضافه گاهی «تسمیهٔ کل باسم جزء است» چنانکه انگشتری پیروزه یعنی پیروزه نشان ولی انگشتری طلا میتواند تمام آن ازطلا باشد.
٤ - آقای دکتر معین اضافه ص ۱۲۸.
۵ - شاهد دیگر : شهر مازندران ۱/۳۰٦.
٦ - نسبت مضاف و مضاف الیه اقتران معنوی یعنی مضاف الیه حال باشد برای مضاف(غیاث‌اللغات ص ۳۱).
۷ - حافظ :

سر **ارادت** ما و آستان حضرت دوست — که هرچه برسر ما میرود ارادت اوست - دیوان ص ٤۱
دلم زصومعه بگرفت و **خرقهٔ سالوس** — کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا - دیوان ص ۳

۵ - **اضافهٔ توصیفی**[1] که دربخش صفت دیده خواهد شد.

دوم - اضافهٔ مجازی

۱ - اضافهٔ تشبیهی[2]

الف - مشبه و مشبه به هردو حسّی:

لب لعل رودابه پرخنده کرد — رخان معصفر سوی بنده کرد ۱/۱۵۶

که باید که رنجه کنی پای خویش — نمایی مرا **سروبالای** خویش ۳/۵۳۸

ب - مشبه عقلی و مشبه به حسّی:

درخت بزرگی و **گنج وفا** — در راد مردی و بند بلا ۴/۱۱۱۳

چو برگاه باشد **سپهروفا**ست — در آوردگه چون نهنگ بلاست ۸/۲۴۲۸

۲ - اضافهٔ استعاری (اعتباری[3]):

خرد **چشم جان** است چون بنگری — تو بی چشم شادان جهان نسپری ۱/۲

دم مرگ چون آتش هولناک — ندارد ز برنا و فرتوت باک ۲/۴۳۳

بزد **گردن غم** بشمشیرداد — نیامد همی بردل از مرگ یاد ۲/۳۷۷

چو خورشید برزد بهاسون درفش — **دم شب** شد از خنجر او بنفش ۳/۸۳۴

زمینش به **کام نیاز** اندر است — سر باره با خور براز اندر است ۱۶/۱۶۰۱[4]

۹ - اضافهٔ کلمه های معطوف:

الف - گاهی چند کلمه بهم عطف و مجموع آنها اضافه شده است:

بدرّد **دل و مغزتان** از نهیب — بلندی ندانید باز از نشیب ۱/۱۰۷

ب - گاه مضاف الیه بانخستین کلمه آمده و ازکلمهٔ دیگر بقرینه حذف شده‌است:

بیزدان چنین گفت کای کردگار — تو دانی **نهان من واشکار** ۵/۱۱۸۲

---

۱ - مضاف و موصوف ازحیث ظاهر کلمه که هردو کسره گیرند بهم‌شبیه‌اند ولی درمعنی تفاوت کامل دارند چه صفت بستگی بموصوف دارد و قائم باوست لیکن مضاف و مضاف الیه را چنان ملازمه وارتباطی نیست و هرکدام را وجودی جداگانه ممکن است (و نیز رجوع شود به ص ۶۵ غرض از اضافه) همچنین صفت خبر موصوف تواند شد اما مضاف الیه تنها متمم اسم است.

۲ - دراین ترکیب نسبت مضاف ومضاف الیه شباهت است وممکن است طرفین تشبیه محسوس یا معقول یایکی محسوس و دیگری معقول باشد.

۳ - پایهٔ این اضافه بر تشبیه است با مشبه به فرضی ذهنی (غیاث اللغات ص ۳۱)

۴ - شاهدهای دیگر: چشم‌خرد ۱/۴۴ و۶/۱۶۵۴ و ۶/۱۷۰۹و۷/۲۲۲۱، دست زمان۴/۹۶۰، چنگ خورشید ۴/۱۱۲۵ ، چشم دل ۷/۱۸۶۵ ، چشم خشم ۷/۲۲۰۲ وجز اینها

۱۰ - «از» بجای کسرهٔ اضافه :

همی ماهی از آب بر داشتی پس از گنبد[۱] ماه بگذاشتی ۱۶۶۸/۶[۲]

۱۱- اشباع کسرهٔ اضافه وتبدیل آن به «ی» :

درچند کلمهٔ دیگر[۳] کسرهٔ اضافه اشباع و تبدیل بیای ملین شده است[۴-۵] :

الف - گمانیش = گمانش .

چو رستم بگفتار او بنگرید زبدها **گمانیش**[۶] کوتاه دید ۴۳۶/۲
زنیک و بد لشکر آگه بود زبدها **گمانیش** کوته بود ۱۷۶۶/۶
مرا از بد و نیک آگه کنید زبدها **گمانیم** کوته کنید ۲۲۵۶/۷[۷-۸-۹]

ب - پیلواریش = پیلوارش

جهان بر جهاندار تاریک شد **تن پیلواریش** باریک شد ۱۰۳۴/۶

ج - رودکانیش = رودکانش = رودههایش .

همه **رودکانیش** سوراخ کرد(زهر) بمغز سرش راه گستاخ کرد ۱۸۸۰/۷

د - دانشی آن جوان بجای دانش آن جوان - رجوع شود باسم مصدر وحاصل مصدر

۱- نسخهٔ دیگر: سر از گنبد . . . ۲- تفسیر کمبریج : خدای عزوجل از پس از مکان و زمان و لوح و قلم گوهری را بیافرید سبز . . . بنقل آقای دکتر معین - اضافه ص ۲۹
دربیت زیر نیز گویی از بجای کسره است - عزیز از من یعنی عزیز من (نه عزیز تر از من) :
عنصری : عزیز از من بنزد من دو چیز است روان است و زبان آفرین خوان - دیوان ص ۱۲۷
همچنین در این بیت عطار، از بجای کسره آمده است ، پیش از او یعنی پیش او :
من اگرچه زخم دارم بیش از او(گوی) در پی‌اویم نیایم پیش از او - منطق الطیر - ص ۱۹۰
۳ - رجوع شود به ص ۵۸ همین بخش ۴ - این خود دلیل برآنست که در اضافه ما قبل ضمیر متصل کسره بوده است. رجوع شود ببخش کنایات ۵ - نمونه‌هایی هم از اینگونه استعمال درصفت هست - رجوع شود ببخش صفت ۶- نسخهٔ دیگر: زدل بدگمانیش ۷ - شاهدهای دیگر : بدها گمانیش ۷۵/۱ و ۱۹۰۸/۷ و ۲۲۴۱/۷ ۸- کلمهٔ گمان نیز غالباً گمانی آمده است:

شود رام گویید (۱) منوچهر شاه جوانی گمانی برد یا گناه ۱۶۹/۱ (۲)
چنین است و این بر دلم‌شد درست همین بدگمانی مرا از نخست ۱۸۲/۱
گمانی چنان بردم ای شهریار که دارم مگر آتش اندرکنار ۱۹۵/۱
گمانی برم من که او رستم است که چون اونبرده بگیتی کم‌است ۴۹۷/۲

همچنین گمانی : ۷۴۸/۳ و ۱۰۷۰/۴ دوبار و ۱۱۸۸/۵ و ۱۲۰۴/۵ و ۱۲۰۶/۵ و ۱۲۹۹/۵ و ۱۴۰۹/۵ و ۱۵۲۹/۶ و ۱۵۷۹/۶ و ۱۹۴۱/۷ و ۲۶۴۸/۸ و ۲۸۳۳/۹ و جز اینها ۹-چون اصل کلمهٔ گمان درپهلوی گمانیک بوده ظاهراً اول به گمانی و سپس به گمان تخفیف یافته است.

---

(۱) دربارهٔ تأخیر فعل حکایت رجوع شود ببخش فعل (۲) عشق زال ورودابه را .

۱۲ - فک (قطع) اضافه :

از موارد فک اضافه نمونه هایی باختصار آورده میشود :

الف - حذف کسرهٔ اضافه از آخر اسم مضاف (اضافهٔ موصول)

دلاور بیفتاد و **داسن زره** — بر آورد و زد بر کمر بر گره ۴۲۷/۲
بکین سیاوش بریدهش سر — بهفتاد خون **برادر پدر** ۱۱۸۳/۵
نبیره فریدون[1] شبان پرورد — ز رای بلند این کی اندر خورد ۶۷۵/۳

ب - تقدیم مضاف الیه برمضاف :

پیاده شد آن مرد پرخاشخر — **زره دامنش** را بزد بر کمر ۸۹۳/۳[2]
بهر سو سپاه اندر آمد چو کوه — بر آن **کوه دامن** گرو ها گروه ۹۰۳/٤
گرفته همان تیغ **زهرآب** دار — که افگنده بد زاو زریر سوار ۱۰۳۶/۶
بر زاد فرخ یکی پیر بود — که **درکار هاکردن** آژیر بود ۲۹۰۰/۹[3].

گاه درتقدیم مضاف الیه برمضاف ، لفظ «از» پیش از آنها آورده است :

همی گفت که امروز رزمی گران — بکردیم وکشتیم **از ایشان سران** ۱۱۸۸/۵
چو بیدار گشتند **از ایشان سران** — کشیدند شمشیر و گرزگران ۱۳۲٤/۵
از ایرانیان کشتگان را بجست — کفن کرد وزخون و گلشان بشست ۱۳۲۵/۵

ج - مضاف الیه را تغییر محل داده و بصورت مفعول آورد :

که **این نامه را** دست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱
سرمایه بد **اختر شاه را** — وزاو بند بد جان بد خواه را ۲۱/۱
مرا دل سراسر پر از مهر توست — همه توشهٔ جانم از چهر توست ۳۲/۱
رده برکشیدند ایرانیان — ببستند **خون ریختن را** میان ۲۹۸/۲

٤ - حالت ندا

۱ - اگر چند اسم (یاصفت جانشین اسم) منادی واقع شوند ، ممکن است **الف ندا** (یاندبه) بر **آخر هریک** درآید :

یکی آفرین کرد سام دلیر — که : تهما[4] هژبرا ، بزی‌شاد ، دیر ۲۲۸/۱

---

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۵۵ ۲ - در ۲۷۷۹/۹ این بیت تکرار شده است.

۳ - شاهدهای دیگر زره دامن ۸۹۳/۳ و ۱۱۲۷/٤ ، کوهسر ۸۹۳/۳ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۵ .
حافظ : سزدم چو ابر بهمن که براین چمن بگریم **طرب آشیان بلبل** بنگر که زاغ دارد - دیوان ص ۸۰

٤ - تهم بمعنی قوی ونیرومند همان است که درترکیب تهمتن ، تهمورث ، تهماسب بکار رفته است .

که : زارا ، دلیرا ، شها ، نوذرا گوا ، تاجدا را ، مها ، داورا ۲۷۳/۱

۲ - آنجا که صفتهای متعدد بدون عطف یا اضافه آمده است ، گاهی **الف ندا را برآخرین صفت** افزوده است :

گوا ، شیرگیرا ، یلا ، مهترا ، دلاور ، جهانگیر ، کنداورا ۱۷۴۱/۶

که : رادا ، دلیرا ، گوا ، رستما نبیرهٔ گو نامور نیرما ۱۷۵۵/۶

الا ای سوار سپهبد تنا جهانگیر نا باك[1] شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹

۳ - **بجای الف برآخر اسم** ممکن است کلمه های زیر پیش از اسم آورده شود :

ای :

همی گفت زار **ای** سزاوار تاج که چون تو نبیند دگر **تخت** عاج ۶۶۷/۳

ایا :

ایا باد بگذر بایرانزمین پیامی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/٤

٤ - **گاه عبارتی منادی واقع شده است :**

همی گفت کای : کشته بردست من دلیر و ستوده بهر انجمن ۵۰٤/۲

ایا : گم شده بخت و بیچارگان همه زار و غمخوار و آوارگان ۱۰۰۰/٤

۵ - ممکن است پیش از «ای» ندا ، یکی از حروف تنبیه (ازاصوات) درآید :

الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند ۱۹۱۸/۷

الا ای دلارای سرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند ۲۳۰۹/۸

۶ - گاهی کلمهٔ مضاف بضمیر « من » منادی واقع شده است :

ستون منا ، پردهٔ کشورا چراغ کیی[2] ، افسر لشکرا ۱۵۳۹/۶[3]

---

۱ - نا باك بجای بی‌باك امروز رجوع شود ببخش صفت. ۲ - نسخهٔ دیگر چراغ جهان.

۳ - استادان دیگر هم ضمیر یامضاف بضمیر یا کلمه مرکب را منادی قرارداداند ازجمله :

فخرالدین اسعد گرگانی :

بدا **بخت منا** امشب کجایی چرا ببریدی از من آشنایی - ویس ورامین ص ۲۸۰

فرخی سیستانی :

همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار **بهار چهر منا** خیز وجام باده بیار - دیوان ص ۱۳۶

منوچهری :

آزاده **رفیقان منا** ، من چو بمیرم از سرخترین باده بشویید تن من - دیوان ص ۶۳

نظامی :

ای من غافل شده دنیا پرست بس که زنم برسر ازاین کار دست - مخزن‌الاسرار ص ۸۳

می بدهن برد وچو می میگریست کای **من بیچاره** مراچاره چیست - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۳

گفتار پنجم : تصغیر[1]

۱ - «ك» تصغیر :

الف - کاف تصغیر را برآخر اسم و آنچه جانشین اسم تواند شد درآورده است :

---

۱ - مرحوم بهار (سبک شناسی ج۱ ص۴۱۲) نویسد : « حروف تصغیر درفارسی متعدد است ازقبیل : ك ، ه ، و ، اوی ، اویه ، ای ، وین ، ایژك ، یزه ، ایز ، ایچه ، چه وچه ، مانند : مردك ، خانه ، زیدو ، حسنوی ، شیرویه ، شیری ، شروین ، مشکیژك ، پاکیزه ، کنیز ، دریچه ، دولچه ، خواجه و غیره).

ازسه حرف : ك ، و ، چه درهمه دستورهای معمول ذکری شده است (استادان ، قریب ، خیامپور ، دبستان ، کاشف ، همچنین المعجم). از «زه» و «ژه» شاهدهایی دراینجا آوردیم واین دو پسوند را میتوان باقلب حروف همان «چه» تصغیر دانست ، دربارهٔ «ایز» و «ایزه» آقای دکتر معین هم ذیل کلمهٔ کنیز و کنیزك درحاشیهٔ برهان قاطع با اشاره باصل اوستایی و پهلوی آنها را مصغر دانسته اند و ذیل کلمهٔ « مشکیزه » نیز « ایزه » را پسوند تصغیر شناخته و بـا « یچه » مقایسه کرده‌اند.

شاید بعض این ادات در پاره‌یی کلمات بمعنی تصغیر و درپارهٔ دیگر پسوند نسبت و شباهت باشد مانند « او » که درپسرو وخواجو برای تصغیر ودرهندو و شیرو (چنانکه بیاید) برای نسبت وشباهت است ، همچنین «اوی» و «اویه» درمشکوی و مشکویه علامت تصغیر تواند بود (طبق حاشیهٔ برهان قاطع) ولی درشیرویه نشانهٔ نسبت و اتصاف است (حاشیهٔ برهان قاطع) و بنظر ما دراین هرسه شاهد نشانهٔ نسبت وشباهت است.

درشاهنامه بیشتر اسمهای مختوم به « اوی » یا « اویه » نام بزرگان است و پسوند تصغیر دانستن آن ادات بعید بنظر میرسد و بهمین جهت آنها را در بخش پیشوند و پسوند بدان معنی خواهیم آورد ، کلمهٔ «خانه» درپهلوی «خانک» بوده (حاشیهٔ برهان قاطع) و بنا براین «ه» مبدل «ك» است نه نشانهٔ تصغیر و دربعض کلمه‌ها این «ه» زاید است یاگونه‌یی ازتخصیص را میرساند (چنانکه درهمین بخش خواهد آمد). همانند شیری و شروین واژه‌یی درشاهنامه دیده نشد.

مرحوم بهار بسخن خود چنین افزوده است (سبک شناسی ج۱ ص ۴۱۳) : « گاهی در مورد تأنیث تصغیر آورند... وپاکیزه را که مصغر پاك است دربارهٔ زنان پاك و مؤمن چنانکه درپهلوی ملکه راپانوی و شهرپانوی که مصغر پان وشهر پان است آورده‌اند. »

درکلمهٔ پاکیزه ، چنانکه درصفت بحث خواهد شد ، معنی تأنیث یاتصغیر باقی نمانده وموصوف این صفت گاهی مرد است (رجوع شود ببخش صفت).

کنیزک[1] بدش چار، چون آفتات — کسی روی ایشان ندیده بخواب ۱۴۳۵/۵
بپرده درون **روشنک** را ببین — چو دیدی ز ما کن هزار آفرین ۱۸۱۳/۷
یکی مشک ناز و دگر مشکنک — یکی ناز یاب و دگر **سوسنک** ۲۱۴۳/۷
پرستار دیرینه، **مهرک**، چه کرد؟ — که روزیش اندک شد و روی زرد ۲۰۲۱/۸
ز تو **لختکی** روشنی یافتند — بدینسان سر از داد بر تافتند ۲۷۰۰/۹[2]

ب - کاف تصغیر **بمعنی تحبیب و رحمت** هم درشاهنامه آمده است:

بپرسیدازاوراه،فرزندخرد(پسرززریر) — سوی **بابکش** راه بنمود گرد ۱۵۳۳/۶
بشه گفت کای خسرو نیکخواه — برو کینهٔ **بابکم** را بخواه ۱۵۳۴/۶ ح [3-4-5]

---

۱ - با توضیحی که درحاشیهٔ صفحهٔ پیش آمد توان گفت که دراصل کلمه، «ایزك» علامت تصغیر است نه «ك» از ریشهٔ کن = **زن** + ایزك یعنی زن جوان (حاشیهٔ برهان قاطع).

۲ - نظامی:
پیشترك زاین که کسی داشتم — شمع شب افروز بسی داشتم - **مخزن‌الاسرار** ص ۶۹
با اینکه از او سیاه رویم — هم **هندوك** سیاه اویم - لیلی مجنون ص ۲۰۲
نقش این کارگاه چینی کار — **بهترك** بستمی دراین پرگار - هفت پیکر ص۶۱
سیاستنامه: **زمینك** اورا بزورگرفت ودرجملهٔ باغ خود پیوست - ص ۴۷

۳ - کاف بمعنی تحبیب: ازویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی:
بنفشه زلف و نرگس **چشمکان** است — چو نسرین عارض و لاله رخان است - ص۳۷
گل رخسارگانش را بیاراست — بنفشهٔ **زلفکانش** را بپیراست - ص۴۲

این کاف درشعرمنوچهری، بخصوص درمورد مرغان ومیوه‌ها، زیاد بکاررفته است: ازجمله:
بلبلکان با نشاط، **قمریکان** با خروش — دردهن لاله مشک، دردهن نحل نوش- دیوان ص۱۴۳
دخترکان سیاه زنگی زاده «انگور»... — **مادرکانشان** بدایه هیچ نداده ...- دیوان۱۳۳

مولوی: کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست
جد که گوید **طفلکم** تحقیر نیست - بنقل سبك شناسی ج۲ ص۴۱۳

سعدی: بخندید مرد سیه گشته روز
بدو گفت کای **مامك** دلفروز - بنقل سبك‌شناسی ج۲ ص۴۱۳

۴ - کاف بمعنی تقلیل ازمولانا جلال‌الدین محمد:
آبکش داد وعلف ازدست خویش — نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
بنقل تعلیقات مثنوی ص۱۷۸

۵ - گاهی این کاف برای ایجاد معنی تحقیر هم آمده است چنانکه دراین بیت عنصری:
تومرد دینی واین رسم (بهمنگان) رسم گبران است
روا نداری بررسم **گبرکان** رفتن - دیوان ۱۲۴

تبصره : کیفیت اسمهای مختوم به «ای» و «ُوی» و مختوم به «ا» و «ُو» درتصغیر نیز مانند جمع واضافه است[1] یعنی یای اصلی بحال خود باقی ماند[2].

۲ - «زه» :

خروشید و بگرفت **نیزه** بدست — به آوردگه رفت چون پیل مست ۴۸۶/۲

فراوان به **نیزه** بر آویختند — همی خون ز جوشن فرو ریختند ۱۶۹۲/۶

۳ - «ژه» :

بکار اندرش **نایژه**[3] سست بود — زنش گفت کان سست خود رست بود ۲۱۳۵/۷[4]

سیه **مژّه**[5] بر نرگسان دژم — فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸٤/۱

٤ - استعمال کلمهٔ مصغر عربی[6] :

عماری بیاراست زرین چهار — **جُلیلش**[7] پر از گوهر شاهوار ۲۷۶۳/۹

۵ - برای پسوندهای «**او**» و «**اوی**» رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۱ تا ۱٤ وص ۵۶ تا ۵۷ همین بخش

۲ - بایای اصلی : بوسعد را **پایکها** میسوخت و آب ازچشم میدوید.
اسرارالتوحید - بنقل سبک شناسی ج۱ ص۴۱۳

بدون یاء : **جادوکی** بند کرد و حیلت بر ما
بندش برما برفت وحیله روا شد - معروفی بلخی بنقل برگزیدهٔ نثرص۲۹

۳ - نایژه بمعنی مجازی است یعنی آلت مردی.

٤ - اسدی : بدیوار بر جویها ساختند
بهر **نایژه** آب ره تاختند - گرشاسبنامه ص۳۲۳

۵ - مژه = موی ژه = موی چه

۶ - شاید تنها همین یک کلمهٔ « جلیل » را آورده باشد بجز اسمهای خاص مانند حسین (یاحیی) قتیب ۳۰۱۷/۹

۷ - جلیل مصغر جل یعنی پرده وپوشاك.

گفتار ششم : تذکیر و تأنیث

برای تعیین مذکر ومؤنث جانداران ، کلمهٔ نر (یانرّه) یاماده بااسم آورده است[1]. (مانند صفت مقدم براسم یامؤخر از آن).

وز آن **نرّه دیوان** خنجر گذار   گزین کرد جنگی ده و دو هزار ۳۳۰/۲
پس آگاه شد **نرّه دیوی** از این   هم اندر زمان شد سوی شاه چین ۱۰۰۰/۶
یکی نرّه بود و دگر **ماده شیر**   برفتند پرخاشجوی و دلیر ۱۰۹۱/۶
زسر تا میانش بدو نیم کرد   دل **شیرماده** پر از بیم کرد ۱۰۹۱/۶
نبینم جز از شیر و **نر اژدها**   زچنگ بلا ها نیابم رها ۱۰۹۵/۶
که چندان خوردسی که بر **نرّه شیر**   نشیند نیارد ورا شیر زیر ۲۱۳۶/۷
بزد تیر برپشت آن **گور نر**   گذر کرد بر گور پیکان و پر ۲۱۶۶/۸
بمریم فرستاد چندی گهر   یکی **نرّه طاوس** کرده بزر ۲۸۶۰/۹[2]

تبصره : کلمهٔ نر بمعنی وصفی یعنی قوی و دلیر (نظیر و مرادف فحل عربی)هم بکار رفته است[3].

---

۱ - میرزا حبیب (دبستان ص۲۲) و کاشف (دستور ص۳۰) و فرخ (دستور ص۱۸۰) نوشته‌اند که‌در زبان فارسی قاعدهٔ تذکیروتأنیث نیست ، برای بیان این مقصود کلمهٔ نر یاماده براسم افزایند، مرحوم بهار (سبک شناسی ج۱ ص۴۱۳) گوید : « بیهقی درترجمهٔ عهدنامه‌ها کلمهٔ پاکیزه را صفت مؤنث آورده است » ولی درشاهنامه موصوف این صفت هم زن‌است وهم مرد وهم سایرچیزها (رجوع شود ببخش صفت).

۲ - شاهدهای دیگر : نر اژد ها ۳۳۹/۲ ، نره شیر ۲۱۳۰/۷ ، نره شیران ۲۱۸۸/۷ ، شیر ماده ۲۱۳۱/۷ ، شیر نر ۲۱۸۸/۷ و ۲۲۳۲/۷ ، شیران نر ۲۱۱۰/۷ ، گور نر ۲۱۶۵/۷ ، نره گور ۲۱۶۶/۷ و ۲۱۹۱/۷ ، ماده گور ۲۱۹۲/۷ ، نره دیو ۳۳/۱ ، دیوان نر ۱۸۷/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش صفت.

گفتار هفتم : ملاحظاتی چند در بارهٔ اسم

۱ ـ وابستگی اسم[1]

منظور ما از وابستگی اسم ، چنانکه پیش ازاین هم گفتیم[2] حالتی است که اسم عمل مستقلی درجمله ندارد بلکه وابسته و تابع[3] کلمهٔ دیگراست وعملش درجمله چیزی جز عمل متبوعش نیست :

الف ـ عطف :

۱ ـ **جمع دو اسم معطوف :** پیش ازاین درمبحث جمع اسم (گفتار دوم) دراین باره بحث شده است[4] .

۲ ـ **اضافهٔ دو اسم معطوف[5] :**

بدّرد **دل وسغزتان** از نهیب بلندی ندانید باز از نشیب ۱/۱۰۷[6]

۳ ـ **صفت برای دو اسم معطوف[6] :** درمبحث صفت (بخش دوم) دراین باره بحث خواهد شد .

۴ ـ **فاصلهٔ دو اسم معطوف :**

گاهی بین معطوف و معطوف علیه کلمه یا عبارتی فاصله شود :

برآمد دو هفته براین روزگار **پیاده** بمانده زکار و **سوار** ۱/۲۷۸

تن و خواسته زیرفرمان توست سرارجمندان و **جان** آن توست ۲/۴۳۶[7]

---

۱ ـ اگرچه حالت وابستگی با تعریفی که ازآن کردیم شامل اقسام دیگری ازکلمه نیزهست لیکن دراینجا وابستگی اسم را مورد بحث قرار میدهیم . ۲ـ گفتارچهارم حالتهای اسم ـ حاشیه

۳ ـ ازبعض لحاظ مانند توابع نحودرعربی است نه ازتمام جهات ۴ ـ ص ۳۵ و ۳۶

۵ ـ به ص ۷۱ هم رجوع شود. ۶ ـ دواسم معطوف دراضافه و وصف غالباً چون مرکب و درحکم کلمهٔ مفرداند وازاین جهت مجموع آنها اضافه یا وصف میشود لیکن درجمع و آوردن فعل عموماً درحکم مرکب نیستند و با آنها معامله مفرد نمیشود .

۷ ـ توان گفت که حذف ضمیرازکلمه دوم است ودراصل« جانشان » بوده است.

بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی **نهان** من و **آشکار** ۱۱۸۲/۵[۱]

۵ - اسم مختوم به « ه » در عطف :

گاهی در اسم مختوم به « هاء » غیرملفوظ ، بهنگام عطف (مانند حالت اضافه[۲]) های مختفی حذف شده است (واو را هم عموماً چون ضمه تلفظ کنند) :

نبیر(ه) و پسر داشتم لشکری شده نامبردار هر کشوری ۹۲۳/٤[۳]

٦ - آوردن فعل برای دو اسم معطوف : در مبحث فعل (بخش پنجم) این بحث خواهد آمد.

ب - بصورت یکی دیگر از توابع نحو عربی (بیشتر بصورت بدل)[٤-٥]

چو شاه یمن ، **سرو** ، دستور شاه چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه ۱۰۳/۱
به پیش سپه ، قارن رزمزن ابا رایزن ، **سرو** ، شاه یمن ۱۰۸/۱
ببالای من ، پورسام است ، **زال** ابا بازوی شیر و با کتف و یال ۱۵۵/۱
بزد چنگ و بدرید پیراهنش درخشان شد آن لعل زیبا ، **تنش** ۵۱۷/۲
برآمد خروشیدن بوق و کوس بیامد سپهبد ، سرافراز ، **طوس** ۵۵۸/۲
سپهدار ، **پیران** وآن انجمن نهادند سر سوی مرز ختن ۸٦۹/۳
برادر ، جهانگیر ، **هومان** من زکینه بجوشید ازاین انجمن ۱۲۱۱/۵
جهاندار ، **محمود** کاندر نبرد سر سرکشان اندر آرد بگرد ۱۲۷۳/۵
پس آگاه کردند از آن کارزار پُس شاه را ، فرخ **اسفندیار** ۱۵۳٦/٦
اگر بُدکنش بد پدر ، **یزدگرد** بپاداش او داد کردیم گرد ۲۲۰/۷

۱ - توان گفت ضمیر من از کلمه دوم حذف شده و در اصل « آشکار من » بوده است.

۲ - رجوع شود به ص ٦۰

۳ - و نیز رجوع شود به واو عطف بخش هشتم.

٤ - وگاهی عطف بیان یا تمیز.

۵ - در برخی ازاین موارد ممکن است قایل بتقدیم و تأخیر یا قلب وحذف شد مثلاً : برادر، جهانگیر ، هومان من : هومان برادر جهانگیر من ، وجهاندار ، محمود ، کاندر نبرد : محمود جهاندار کاندر نبرد ولی تعبیر ما که با ظاهر عبارت هم سازگار است مناسبتر مینماید تا قبول تقدیم و تأخیر وقلب و حذف وجز اینها.

بگفت این و لبها بهم برنهاد شد آن نامور ، شیردل ، **نوشزاد** ۲۳۶۵/۸[۱-۲]

۲ ـ « ه » برآخر اسم :

در بعض اسمها گاهی « ه » افزوده شده است (بقیاس امروز) ظاهراً برای افادهٔ نوعی از تخصیص است یا درمعنی تفاوتی نیست. در مواردی هم « ه » مبدل « ك » است یعنی کلمه در پهلوی به « ك » ختم میشده است[۳] وگاه یکی مخفف دیگری است[۳].

بار ـ باره :

چواین **باره** آید سوی ما بجنگ ورا برگرایم ، ببینمش سنگ ۱۱۹/۱[٤]

برو زود کانجا فتاده است اوی مگر باز بینیش یک **باره** روی ۱۰۳۳/۶

بن ـ بنه :

بتابوت زرینش اندر نهاد توگفتی « زریر» از **بنه** خود نزاد ۱۰۳۹/۶

تار ـ تاره :

زتنگی(علوفه) چنان‌شد که‌چاره‌نماند ز لشکر همی پود و **تاره** نماند ۲۸۰/۱[٥]

دد ـ دده :

شبی تیره‌گون ماه پنهان شده بخواب اندرون مرغ و دام و **دده** ۶۷۰/۳

بزد نیزه‌یی برمیان **دده** که شد سنگ خارا بخون آژده ۲۸۱۰/۹

رخسار ـ رخساره :

دو **رخساره** پرخون ودل سوگوار دژم کرده برخویشتن روزگار ۱۶/۱

دو **رخساره** چون لاله اندرچمن سر جعد زلفش شکن برشکن ۱۶۶/۱[٦]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر : بیامد برسرو، شاه یمن ۶۶/۱ ، سرتازیان ، سرو ، شاه یمن ۷۳/۱ ، سه پور فریدون ، سه داماد اوی ۷۳/۱، بدان تیز زهرآبگون ، خنجرش ۹۰/۱ ، سپهبد ، منوچهر ، بنواختشان ۱۲٤/۱ ، بنزد سپهبد ، جهانگیر ، سام ۲۰۰/۱ ، سپهبد ، برادر ، جهاندارخویش ۱۲٤۹/٥ ، چوگنجور کیخسرو آمد ، زرسپ ۱۳۹۷/٥ ، پس شهریار جهان ، اردشیر ۱۵۲۳/۶ ، بنام جهاندار ، محمودشاه ۱۷۲۹/۶ ، وجز اینها .

۲ ـ ابومنصورالمعمری : دستورخویش را ، **خواجه بلعمی** ، برآن داشت (امیرنصرسامانی)... برگزیدهٔ نثر ص ۷

نظامی : گر بنده ، **نظامی** ، ازسردرد در نظم دعا دلیریی کرد ـ لیلی مجنون ص ۸

۳ ـ ونیز رجوع شود ببخش دوم صفت وبخش یازدهم مختصات سبک.

٤ ـ درنسخهٔ ش جزو ملحقات است ج ۱ ص ۲۶۱

٥ ـ شاهدهای دیگر تاره ۱۶۰٤/۶ و۱۸۶۸/۷ .

۶ ـ شاهدهای دیگر ۳۹/۱ و۶۸٤/۳ .

شنا ـ شناه ـ آشناه:

بدست چپ و پای کردی **شناه** بدیگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۰۵/۴
بزرگان بر آتش نیابند راه بدریا گذر نیست بی **آشناه** ۱۶۰۴/۶ [1]

کام ـ کامه:

بدو گفت رستم که با فرّ شاه برآید همی **کامهٔ** نیکخواه ۴۹۵/۲
سپاهی ز توران بهم برشکست همه **کامهٔ** دشمنان کرد پست ۱۱۳۶/۴ [2]

کران ـ کرانه:

که آن (سپاه) را میان و **کرانه** نبود همان بخت نوذر جوانه نبود ۲۵/۱

گرز ـ گرزه:

سرش را بدین **گرزهٔ** گاوچهر بکوبم، نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱
ابا کوس و با ژنده پیلان مست همان **گرزهٔ** گاو پیکر بدست ۷۶/۱ [3]

گمان ـ گمانه (شادمان ـ شادمانه):

تو دل را بجز شادمانه مدار روان را ببد در **گمانه** مدار ۶۴۴/۳

هنگام ـ هنگامه (امروز هنگامه یعنی غوغا و آشوب):

هزار از خردمند مردان گرد چو **هنگامهٔ** رفتن آمد ببرد ۶۲۶/۳ [4]
چو **هنگامهٔ** رفتن آمد فراز زمی لعل شد رستم سرفراز ۱۶۷۸/۶ [5]

۳ - برای اینکه شیوهٔ **تشبیه**، **استعاره و کنایه** درشاهنامه بدست آید، نمونه‌یی

۱- در اینگونه کلمه‌ها میتوان گفت یکی مخفف دیگری است. ۲ - شاهدهای دیگر کامه: ۲۶۸/۱ و ۵۵۳/۳. ۳- شاهدهای دیگر: گرزه گاورنگ ۳۷/۱ دوبار، گرزه گاوپیکر ۲۴۲۵/۸.
۴- شاهدهای دیگرهنگامه: ۸۸/۱ و ۹۴/۱ و ۱۵۲۴/۶ و ۱۹۶۷/۷ و ۲۱۵۱/۷ و ۲۵۳۵/۸.
۵ - شاهدهای دیگر: خان وخانه ۱۴۶/۱ و ۱۶۵۸/۶، چهر و چهره ۴۴۱/۲ کین و کینه ۲۷۴۸/۹، کهن و کهنه (معمول امروز). شاهدهای دیگر از سایر استادان: وجز اینها، فخرالدین اسعد گرگانی: بسترهای دیبا و حواصل
بپروردش بناز و **کامهٔ** دل ـ ویس ورامین ص ۴۷
نظامی: زیست با او بناز و **کامهٔ** خویش
چون رخش سرخ کردجامهٔ خویش ـ هفت‌پیکرص ۲۳۴
فرخی سیستانی: بر کشیدند به **کهسارهٔ** غزنین دیبا
در نوشتند بکهپایهٔ غزنین ملحم ـ دیوان ص ۲۳۳
نکو رویی، نکوخویی، نکو طبعی، نکوخواهی
ترا پرهیز پیران داد یزدان در به **برناهی** ـ دیوان ص ۴۱۸

چند از کلمه هایی که بیکی از اینگونه مناسبتها یا وصف جانشین اسم شده است در اینجا نقل میشود :

آباد ـ محل آباد (مناسبت حال ومحل) یا مخفف آبادی :

کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد　　کز **آباد** ناید بدل برش یاد ۳٦/۱

آتش ـ آتشکده (مناسبت حال ومحل) :

همه زرّ و گوهر فزونی که برد　　سراسر بگنجور **آتش** سپرد ۲٤٤٦/۸

به **آتش** بداد آنچه پذرفته بود　　سخن هرچه پیش ردان گفته بود ۲۷۹۷/۹

آذر ـ آتشکده (مناسبت حال ومحل) :

یکی سرو آزاده را زردهشت　　به پیش در **آذر** اندر بکشت ۱٤۹۹/٦[1]

آرام ـ جای آرام ـ آرامگاه :

بدان تا تو از روم باکام خویش　　با یران خرامی به **آرام** خویش ۲۷٤٥/۹

اژدها ـ ضحاك ـ بمناسبت مارهایی که بردوشش بود[2] :

در آن محضر **اژدها** ناگزیر　　گواهی نبشتند برنا و پیر ٤٥/۱

که گر **اژدها** را کنم زیر خاك　　بشویم شما را سر از گرد پاك ٤۹/۱

اژدها ـ افراسیاب (مطلق دشمن) :

که روی زمین از بد **اژدها**　　بشمشیر کیخسرو آمد رها ۱۳۹۷/٥[3]

بیننده ـ چشم (صفت فاعلی بجای نام افزار یا مناسبت سبب ومسبب)[4] :

به **بیندگان**، آفریننده را　　نبینی مرنجان دو **بیننده** را ۱/۱

گواه من است آفریننده ام　　که بارید خون از دو **بیننده**ام ۱۳٤٥/٥

بیجاده ـ لب (باستعاره) :

دو **بیجاده** بگشاد و آواز داد　　که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱٦٤/۱

بیراه ـ بیراهه (راه خطا) :

نشان خواست از شاه توران سپاه　　ز هر سو بجستند **بیراه** و راه ۱۰٤٥/٤

---

۱ ـ شاهد دیگر آذر= آتشکده ۲۲۰٦/۷

۲ ـ دومار سیه ازدو کتفش برست　　غمی گشت و از هرسویی چاره جست ۳۲/۱

۳ ـ رها بجای رهایی ـ رجوع شود ببخش پنجم ـ اسم مصدر وحاصل مصدر.

٤ ـ چنانکه گوینده بجای زبان آمده است رجوع شود به ص ۸٦ همین بخش.

بگویم من و کس نگوید که نیست　　که **بیره** فراوان و ره اندکی‌است ١٦٧١/٦ [١-٢]

پلنگ و اژدها - اسب و کمند یا اسب و شمشیر (باستعاره) و نیز نهنگ و اژدها:

بآوردگه رفت چون پیل مست　　**پلنگی** بزیر **اژدهایی** بدست ٣٦٨/٢ [٣]

بجنبید گشتاسپ از پیش صف　　**نهنگی** بزیر **اژدهایی** بکف ١٤٨٤/٦

پولاد - شمشیر (استعمال عام بجای خاص):

سرانشان بریدم بشمشیر کین　　بشستم به **پولاد** روی زمین ١٢٥/١

پیشگاه - صاحب پیشگاه - نظیر حضرت (مناسبت مکان ومتمکن) : [٤]

سخنهای آن نامور **پیشگاه** (اسفندیار)　　چو بشنید بهمن بیامد براه ١٦٤٨/٦

ستاره شمر، چون برآشفت شاه　　بدو گفت کای نامور **پیشگاه**... ١٩١٠/٧

ترک - توران [٥] - ترکستان (مناسبت متمکن ومکان):

یکی چاره باید سگالیدنا　　وگرنه ره **ترک** مالیدنا ١٥٢٧/٦

تلخ - تلخی آور (شوم) : (مناسبت سبب ومسبب):

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ　　بکشتند و شد روز ما تار و **تلخ** ١٠٦٠/٦ [٦]

جهان - مردم جهان (مناسبت محل وحال):

جهان انجمن شد بر تخت اوی　　فرو مانده از فرّهٔ بخت اوی ٢٥/١

جهان را از او بود دل پر هراس　　همی داشتندی شب و روز پاس ١٩٤/١ [٧]

---

١ - شاهد های دیگر بیراه - بیراهه : ١٢٨٩/٥ و ١٣٤٢/٥ و ١٣٥٧/٥ و ١٨٢٣/٧ و ٢٠٥٠/٧ و ٢١٧٨/٧ و ٢٨٥٩/٩ وجز اینها.

٢ - برای معنیهای دیگر این ترکیب رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

٣ - و نیز رجوع شود به پلنگ بجای پلنگینه در صفت نسبی بخش صفت.

٤ - و نیز رجوع شود به ص ٣٧ همین بخش.

٥ - همچنین تور بجای توران و تورانی رجوع شود ببخش صفت.

٦ - رجوع شود به ص ٥٢.

٧ - درقرآن کریم آمده است: وکم من قریة اهلکناها فجائها باسنا بیاتاً... (سورهٔ اعراف آیهٔ ٣) که منظور از هلاکت قریه، هلاکت مردم قریه است (رجوع شود بتفسیر شیخ ابوالفتوح رازی).

نظامی: هرگنج که برقعی نپوشد　　در بردن آن **جهان** بکوشد - لیلی مجنون ص ٦٧

جهانبین ـ دیده (صفت بجای موصوف یا صفت فاعلی بجای نام افزار)[1] :

گر آید براو بر جهانبین من — بدو رستخیز آید از کین من ۱۱۲۸/٤

مبیناد هرگز جهانبین من — گرفته کسی راه و آیین من ۱۲۱٦/٥[2]

جهانبین ـ فرزند (کنایه) :

همی گفت (افراسیاب) زارای جهانبین من — سوار سرافراز «رویین» من ۱۲۸٤/٥

نبیره بدیدم ، جهانبین خویش — کجا کین من کرد چون کین خویش ۱۳۹۸/٥

فرستادم اینک جهانبین خویش — سوی شاه کسری بآیین خویش ۲٤۳۹/۸[2-3]

جگربند ـ فرزند (کنایه) :

زبان بزرگان پراز پند بود — تهمتن بدرد از جگربند بود ٥۱۲/۲

خرد تیره ـ کسی که خرد او تیره است (صفت جانشین موصوف) :

خردتیره و مرد روشن روان — نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱

دشت ـ مردم دشت (مناسبت مکان ومتمکن)[4] :

یکی دشت با دیدگان[5] پرزخون — که تا اوکی آید زآتش برون ٥٥۲/۳

دیده ـ دیده‌بان (مناسبت سبب ومسبب) :

ازآن دیدگه دیده اگشاد لب — که شد دشت پرگرد وتاریک شب ۹۳۸/٤

غو دیده بشنید دستان سام — بفرمود برچرمه کردن لگام ۱۱۰۳/٤

دیده ـ فرزند (کنایه) :

مگر همچنان گفتم آباد تخت — سپارم بسه دیدهٔ نیکبخت ۸۳/۱

سایه دار ـ درخت (صفت جانشین موصوف) :

بیامد دمان تا لب رودبار — نشستند در زیر آن سایه دار ۲۹۳/۱

سیاه ـ اسب سیاه (صفت جانشین موصوف یا استعمال عام در خاص) :

سیاوش سیه را بدانسان بتاخت — تو گفتی که اسپش بآتش بساخت ٥٥۲/۳

---

۱ ـ نظیر بیننده وگوینده بمعنی چشم وزبان که درهمین مبحث آمده است.

۲ ـ شاهدهای دیگر: جهانبین ٦۷/۱ و ۸۱/۱ و ۹۳/۱ و ۲۲٦/۱ و ۱۲۸٤/٥ و ۲٥۸۸/۸ و ۲۸۰۹/۹ و ۲۸۳۳/۹ و ۲۸٦۹/۹

۳ ـ شاهدی دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی : زبهر دوست خواهم جان شیرین — چنان کز بهر دیدارش جهانبین ـ ویس ورامین ص ۲۳٥

٤ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۷ صفحهٔ پیش.

٥ ـ با حذف کسرهٔ اضافه (اضافهٔ صفت وموصوف)

تو بـردار زین و لگـام **سیـاه** بروسوی آن مرغزاران ، پگـاه ۷۲۱/۳
... که آمد نبرده سواری دلیر بهرّای زرین **سیـاهی** بزیر ۱۶۴۸/۶[۱]

شبستان ـ معشوق و حرمسرا (مانند فغستان) ، (مناسبت مکان و متمکن)[۲] :

شبستان بهشتی بد آراسته پر از خوبرویان و پرخواسته ۵۳۵/۲
شبستان مراورا فزون ازصداست شهنشاه از اینگونه باشد بداست ۲۱۶۸/۷[۳]

شیر و بره (زال و رودابه) : (استعاره) ، همچنین شیر و گور :

خرامد مگر پهلوان (زال) با کمند بنزدیک ایوان و کاخ بلند
کندحلقه درگردن کنگره (کمندرا) شود **شیر** شاد از شکار **بره** ۱۶۱/۱
همی بود بوس و کنار و نبیـد مگر **شیر** کو **گور** را نشکرید ۱۶۶/۱

فغستان ـ بتکده ـ معشوق وحرمسرا (مناسبت مکان ومتمکن) فغ = بت ومعشوق :

فرستش بسوی شبستان[۲] خویش بر خواهران و **فغستان** خویش ۵۳۲/۳
فغستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر زمشک سیـاه ۱۸۳۰/۷[٤]

گوینده ـ زبان (صفت فاعلی بجای نام افزار[٥]) :

اگر شاه فرمان دهد بنـده را که بگشایم از بند **گوینده را** ۲۹٤/۲
گراید ون که فرمان دهی بنده را که بگشاید از بند **گوینده را** ۲۳۷٤/۸[٦]

لاژورد ـ گرد و غبار :

بدیدش[۷] که ازدشت برخاست گرد درفشی پدید آمـد از **لاژورد** ۴۲۰/۲

---

۱ ـ شاهدهای دیگر سیاه و سیه بمعنی اسب سیاه : ۵۵۲/۳ دوبار و ۱۵۳٤/۶ و ۱۷۱۳/۶.
۲ ـ شبستان بمعنی جایی که شب درآنجا بسر برند : حرمسرا و جای زنان.
۳ ـ شاهد دیگر شبستان ۵۳۶/۳ ٤ ـ شاهدهای دیگر فغستان ۱۸۲۹/۷ دوبار.
۵ ـ چنانکه بیننده بجای چشم آمده است رجوع شود به ص ۸۳
۶ ـ چنین است روشنان بمعنی ستارگان (از قبیل صفت بجای موصوف) :
نظامی : سواد فلک گشته گلشن بدو شده **روشنان** چشم روشن بدو ـ شرفنامه ص ۲۰
نظامی روشنان را بمعنی دلبران و معشوقان هم آورده است (از جهت مشابهت با ستارگان در روشنی و زیبایی) :
روشنانی چراغ دیده همه خوشتر از میوهٔ رسیده همه ـ هفت پیکرص ۲۹۹
۷ ـ شین فاعلی ـ رجوع شود ببخش کنایات.

مردانگان[۱] ـ مردان مردانه (صفت جانشین موصوف)[۲] :

بفرمود خسرو بفرزانگان بخسرو نژادان و **مردانگان** ۱۱۰۹/۴[۱]

چنانکه پیشینگان[۱] بجای پیشینیان بکار رفته است:

بآیین **پیشینگان** منگرید بدین سایهٔ سروبن بغنوید[۳] ۱۵۰۰/۶

۴ - بعض صفتهای مرکب نیز گاهی **اسم خاص** گردد :

یکی خوب چهره ، پرستنده دید کجا نام او بود **ماه آفرید** ۹۳/۱

چنین گفت شبرنگ ، **بهزاد** را که فرمان مبر زاین سپس باد را ۷۲۱/۳

یکی موبدی بود ، **مهروی**[۴] نام خردمند و شایسته و شادکام ۲۰۲۹/۷[۵]

---

۱ ـ همچنین رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش.
۲ ـ این استعمال بر خلاف قیاس است ـ این احتمال هم هست که مردانکان باشد با « ك » تصغیر بمعنی تحبیب ـ رجوع شود به ص۷۶ همین بخش. ۳ ـ رجوع شود به ص۳۷ حاشیه.
۴ ـ در حاشیه « شهروی » . ۵ ـ همچنین « گرد آفرید » ۴۵۰/۲

بخش دوم: صفت

گفتار نخست: صفتهای فاعلی

۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی

الف - صفت فاعلی مختوم به «نده»[۱]:

۱ - صفت فاعلی مختوم به «نده»، چنانکه در بخش اسم گفته شد[۲] در چند مورد بجای نام افزار (اسم آلت) بکار رفته است (از قبیل ذکر مسبب بجای سبب):

بیننده - چشم:

گواه من است آفرینندهام که بارید خون از دو **بیننده**ام ۱۳۴۰/۵

گوینده - زبان:

اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند **گوینده** را ۲۹۴/۲

ممکن است اینگونه استعمال از قبیل بکار بردن صفت بجای موصوف باشد، چنانکه در دو بیت زیرین «رخشنده» را بجای آتش بکار برده است:

خروشید پیش جهان آفرین به **رخشنده** بر، چند کرد آفرین ۱۰۹۹/۴

---

۱ - نجم الغنی (نهج الادب ص ۶۴) گوید: «اسم صفت (درمقابل اسم مطلق) دو نوع است: تنها (بسیط) ومرکب. اسم صفت تنها نیز دوگونه است: مشتق وجامد. از این اسمهای جامد (صفتهای بسیط) بعضی معنی اسم فاعل دارند چون گران، سبک، نیک و بد و بعضی معنی اسم مفعول مانند آزاد، پنهان. صفت مرکب نیز یا متضمن اسم فاعل است یا اسم مفعول». کاشف (دستور ص ۷۹) نویسد: «صفت بر دو قسم است: بسیط یا سماعی و مرکب یا قیاسی». صفت قیاسی صفتی است که از روی قاعده ساخته شده باشد (نه اینکه نظیر آن را از روی قاعده بتوان ساخت. دستور دکتر خیامپور ص ۳۳) وصفات سماعی کلماتی هستند که دارای معنی وصفی باشند و برای آنها در زبان امروزی اشتقاق یا ترکیبی شناخته نشود باستثنای بعضی صفات که بر رنگها دلالت دارد (دستور استادان ص ۴۸).

۲ - رجوع شود به ص۸۳ و ص ۸۶.

تهمتن به **رخشنده** بنهاد روی همی رفت پیش اندرون راه جوی ۱۱۲۷/٤

۲ - اگر آهنگ (سیلاب) اول کلمه مختوم به «ر» باشد، چنانکه در اضافهٔ بعض کلمه های دوحرفی دیده شد[1]، گاهی حرف راء مشدد آمده است (امروز نیز گاهی چنین است):

یکی نامه باید چو **بُرّنده** تیغ پیامی بکردار **غُرّنده** میغ ۳۶۰/۲
چو آواز او رعد، **غُرّنده** نیست چو بازوی او تیغ، **بُرّنده** نیست ۴۵۵/۲[2]

۳ - در بیت زیر، این صفت بجای صفت فاعلی مختوم به «ان» (بقیاس امروز و موارد دیگر شاهنامه) بکار رفته است:

فرنگیس **نالنده** بود این زمان بلب ناچران و بتن ناچمان ۶٤۷/۳[3-4]

٤ - «پرستنده» بیشتر بمعنی خدمتگزار بکار رفته است:

پرستندهٔ بیشه و گاونغز چنین داد پاسخ بدان پاك مغز... ٤۱/۱

۵ - در دو بیت زیرین صفت فاعلی مخفف شده وارمنده بجای آرامنده (آرام) است[5]:

کمان را بزه کرد بهرام گور برانگیخت زان دشت **ارمنده** شور ۲۰۸٦/۷
که پذرفت خسرو زیردان پاك زگردنده‌خورشید **وارمنده** خاك... ۲۷۵۳/۹

٦ - دراین بیت صفت فاعلی منفی مخفف شده و «ناچر» را بجای ناچرنده بکار برده است:

غریبان که بر شهر ما بگذرند چمانند پای و لبان **ناچر** اند ۱۸۰۷/٦

ب - صفت فاعلی مختوم به «ان» (بیشتر معنی حال دهد):

دایرهٔ استعمال این نوع صفت، درزبان شاهنامه، وسیع‌تر از امروزاست که دراینجا نمونه هایی از استعمالات کهنه تر آورده میشود:

۱- رجوع شود به اضافه ص ۵۸ ومختصات سبک بخش یازدهم.

۲- نظامی: دراین آتشین‌دشت بن ناپدید که **پرنده** دروی نیارد پرید - اقبالنامه ص۱۸٦

عطار: از نفیر او همه **پرندگان** وزخروش اوهمه **درندگان**... منطق‌الطیرص۱۳۱

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی: هم ازسرما تنش **لرزنده** چون بید
هم از رامین دلش برگشته نومید - ویس ورامین ص ٤٦٤

نظامی: چهارم پزشکی‌خردمند وچست که **نالندگان** راکندتندرست - شرفنامه ص ۳۵٦

٤ - نالنده بمعنی بیمار و مریض بکار رفته است.

۵ - چنانکه ارمیده مخفف آرمیده - رجوع شود بتخفیف دربخش یازدهم.

درمفرد :

پس اندر سپاه منوچهر شاه — **دمان و دنان** برگرفتند راه ۱۲۱/۱ [۱]

سبک ، دشتبان ، گوشها برگرفت — **غریوان** از او ماند اندر شگفت ۳۴۰/۲ [۲]

پس پشت گردان **درفشان** درفش — بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش ۳۹۹/۲ [۳]

بخفت و برآسود از روزگار — **چمان و چران** رخش در مرغزار ۴۳۰/۲ [۴]

بشاه جهان بر ستایش گرفت — **نوان** پیش تختش نیایش گرفت ۵۳۷/۳ [۵]

تذروان بچنگال باز اندرون — **چکان** از هوا بر سمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/۴

بر اسپان نشستند یکسر مهان — **گرازان** بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴ [۶]

همه بیشه شیراند با بچگان — همه بچگان شیرمادر **مکان** ۲۱۸۸/۷ [۷]

توضیح - « ژیان » صفت پیل ، پلنگ و مرغ (سیمرغ) هم آمد، است :

چو مرغ **ژیان** باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار ۱۷۳/۱

از این دو هنرمند پیلی **ژیان** — بیاید ببندد بمردی میان ۱۷۴/۱

پلنگ **ژیان** گرچه باشد دلیر — نیارد شدن پیش چنگال شیر ۴۰۴/۲ [۸]

در مرکب :

چنین است رسم سرای سپنج — یکی زاو **تن آسان** و دیگر برنج ۴۳۲/۲ [۹]

ستایش کنانش دویدند پیش — بر او آفرین بود ز اندازه بیش ۳۵۵/۲

---

۱ - شاهدهای دیگر دمان ودنان ۱۹۸/۱ و ۲۸۱۱/۹ — ۲ - شاهد دیگر غریوان ۴۰۹/۲
۳ - شواهد دیگر درفشان ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵ — ٤ - شاهد دیگر چمان وچران ۴۹۴/۲
٥ - شاهدهای دیگر نوان ۱۰۱۵/٤ و ۱۱۴۸/٥ — ٦ - شاهد دیگر گرازان ۲۰۰/۱
۷ - خروشان وجوشان ۱۰۹/۱ ، تازان ۴٦۷/۲ ، رخشان ۷٦۸/۳ ، غلتان ۱٦٥۰/٦ ، ناچران ۲۱۲۸/۸
۸ - شاهدی چند از سایر استادان :
منوچهری : بزی همچنان سالیان دراز — **دنان** و **دمان** و **چمان** وچران - دیوان ص ٦۲
عنصری : حقا که شکرزهرشود تلخ و **گزایان** — گرنام خلافش بگذاری بشکربر - دیوان ص ۸۹
بیهقی : گفتند نااندیشه و **نابیوسان** چنین حالتی رفت - تاریخ ص ۴۸۹
۹ - شاهدهای دیگر تن آسان ۱۸۰/۱ و ۱۴۳٦/٥
اسدی : که را تن زدردی هراسان شدی — چو پوشیدی آن راتن **آسان** شدی - گرشاسبنامه ص ۱۹۸
سیاستنامه : پادشاه فارغ دل و **تن آسان** روزگار گذاشتی - ص ۲۰۲

همی رفت چون شیر **کف افگنان**[1] سر گور و آهو زتن **برکنان** ۱۰۷۱/۴

۲ - در کلمهٔ « تازیان » پیش از علامت صفت حرف « ی » افزوده شده است (نظیر جمع ماه وسال به « ان »[2] واسم الت[3]) :

بفرمود تا نوذر نامدار شود **تازیان** سوی سام سوار ۱۴۱/۱

بیاری بیامد برش **تازیان** خروشان وجوشان و نعره زنان ۴۲۸/۲

به پیش افگند **تازیان** اسپ خویش بخاك افگند هرکه آیدش پیش ۱۵۱۶/۶[4]

توضیح - استعمال کلمهٔ « تازیان » بمعنی اسبان تازی از قبیل استعمال صفت بجای موصوف است :

رسیدند بر **تازیان** نوند بجایی که یزدان پرستان بدند ۵۰/۱

۳ - چون دو صفت فاعلی از این نوع **بهم عطف شود** ، برای نفی آنها گاهی **یک علامت نفی** بسنده شده است (ممکن است دو کلمهٔ معطوف را بمنزلهٔ واحد دانست چنانکه در عطف دو اسم آمده است[5]) :

بدینگونه بد **ناچران وچمان** چنین تا برآمد براو بر زمان ۲۴۹۹/۸

همی گفت زندان و بند گران کشیدم بسی **ناچمان وچران** ۲۶۷۱/۸

۴ - در این بیت « **دیریازان** » بجای « **دیریاز** » بکار رفته است (صفت فاعلی مختوم به « ان » بجای مختوم به « نده » - معمول امروز) :

برفتند خوبان و برگشت زال شبی **دیریازان** ببالای سال ۱۶۱/۱[6]

ج - صفت فاعلی مختوم به « ا » : الف برآخر دوم شخص فعل امر (یاریشهٔ فعل)، (این صفت بیشتر حالت ثابت را رساند وآن را صفت مشبهه گفته‌اند) :

شکیبا[7] و با هوش و رای خرد هژبر ژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱

---

۱ - نسخهٔ پاریس : پیل کفک افگنان.

۲ - رجوع شود به ص ۲۵ بخش اسم.

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۴ - شاهدهای دیگر تازیان ۶۱/۱ و ۲۳۳/۱ و۵۲۵/۳ و ۱۲۶۳/۵ و ۱۵۵۶/۶ و۲۶۲۱/۸ و جز اینها.

حافظ : **تازیان**را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تاخوش وآسان برویم - دیوان ص ۲۴۷ از شیوه‌های حافظ است که اگر کلمه دو معنی دارد طوری بکار برد که موهم هردو معنی باشد.

۵ - رجوع شود به ص ۷۱ بخش اسم.

۶ - مصراع دوم درنسخهٔ ش چنین است : دلش گشت باکام و شادی همال ص ۱۶۸/۱

۷ - شکیبا از مصدر شکیفتن یا شکیبیدن رجوع شود ببخش فعل.

که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز و **دانا** بود ۱۶۸۰/۶[۱]

توضیح ۱ - در بیت زیر صفت « دوشا » بمعنی دوشیدنی است :

همان گاو **دوشا**[۲] بفرمانبری همان تازی اسپ رمندهٔ فری[۳] ۲۸/۱

توضیح ۲ - استعمال این صیغه با مفعول صریح[۴] :

نبود ایچ فرزند مر سام را دلش بود **جویا** دل آرام را ۱۳۲/۱[۵]

همه در جهان خاك را آمدیم نه **جویای** تریاك را آمدیم ۲۰۹۹/۷

چنانکه صفت فاعلی مختوم به « ان » را هم با مفعول صریح آورده است[۴] :

همان خواهران را و جفت مرا که **جویان** بدندی نهفت مرا ۱۷۱۹/۶

توضیح ۳ - صفت « زیبا » غالباً بجای زیبنده (معمول امروز) بمعنی شایسته و سزاوار بکار رفته است :

سه فرزند بودیم **زیبای** تخت یکی کهتر از ما ، مه آمد ببخت ۷۹/۱

نوندی[۶] کجا بادبانش نواست نشستی که **زیبای** کیخسرو است ۷٤۰/۳[۷]

و گاهی ، چنانکه امروزهم معمول است ، دراین مورد کلمهٔ « زیبنده » آمده است:

چنین گفت با مهتران زال زر که **زیبنده** تر زاین که بندد کمر؟ ۱۵۰/۱

توضیح ٤ - همچنین دراین بیت « گویا » بمعنی گوینده بکار رفته است (بااضافه شدن به « این » از اطلاق خارج ومقید شده است):

سخن هرچه گفتی نه گفتار توست مماناد **گویای** این تندرست ۲۹۱۵/۹

---

۱ - همچنین شکیبا ص۲۲۱٦/۷ ۲- در«قهفرخ» گاو نررا «ورزا» گویند - رجوع شود به ص ٦۸

۳ - در نسخهٔ ش بجای رمنده فری ، گزیده مری ٤۳/۱ .

٤ - استاد فروزانفر نوشته‌اند (تعلیقات مثنوی ص ۲۱۳) : « دوصفت فاعلی مختوم به « ا » و« ان » اگرچه از فعل متعدی هم ساخته شود غالباً مفعول صریح نمیگیرد ومعنی فعل لازم‌میدهد نمیشود گفت این مطلب را دانایم و یا ترا بینایم و این قیاس مطرد است ولی گاهی این صفات را هم معنی متعدی واسم فاعل داده‌اند » ، استاد سپس بیت ۱۳۲/۱ مذکور درمتن را با اختلافی درمصراع اول از فردوسی و دو بیت از اسدی ومولانا **شاهد** آورده‌اند از این قرار :

اسدی : **شتابان** نوند ره انجام را عنان داده او را و تک گام را

مولانا: ورنه من **بینا** ترم‌افلاك را چون نمی‌بینم هلال پاك را

۵ - نسخهٔ ش در متن : دلش بود جویندهٔ کام را ج ۱ ص ۱۳۸

٦ - نوند بمعنی مرکب اعم از کشتی یا اسب .

۷ - شاهدهای دیگر زیبا : ۱۷۱۰/٦ و ۲۱٦٤/۷ و ۲۹۷۱/۹

د ـ صفت فاعلی مختوم به «ار» یا «تار و دار»[۱] :

۱ ـ وسعت دایرهٔ استعمال این صفت نیز در شاهنامه بیش از امروز است :

نمودار گفتار من ، من بس‌ام ‏ ‏ بدین داستان عبرت هر کس‌ام ۱۸۰۲/۶[۲]
هراسان بود مردم سخت کار ‏ ‏ که او را نباشد کسی **دوستار** ۲۰۲۷/۷
به **دادار** گفت ای جهاندار راست ‏ ‏ پرستش بجز مر ترا ناسزاست ۲۰۴۷/۷
شود ، تاج برگیرد از تخت عاج ‏ ‏ بسر بر نهد **ناسبردار** تاج ۲۱۰۹/۷

۲ ـ کلمهٔ « دیدار » گاهی بمعنی روی و چهره است :

چو بیننده **دیدارش** از دور دید ‏ ‏ هم اندر زمان او شود ناپدید ۱/۶
ببالا چو سرو و به **دیدار** ماه ‏ ‏ نشایست کردن بدو در نگاه ۳/۵۲۵[۳]

وگاه بمعنی صفت مطلق (پیدا ـ آشکار) یا صفت نسبی (دیدنی) است :

گزیدند گردان یکی برزکوه ‏ ‏ که **دیدار** بد یکسر ایران گروه ۳/۸۰۰
دو بالا بد اندر میان سپاه ‏ ‏ که شایست کردن بهر سو نگاه
یکی سوی ایران یکی سوی تور[۴] ‏ ‏ که **دیدار** بودی دو لشکر زدور ۵/۱۲۳۴
چنین است واین راز **دیدار** نیست ‏ ‏ ترا بهره جز گرم و تیمار نیست ۷/۲۰۲۵[۵]

۳ ـ این صفت ، چنانکه امروزهم معمول است ، گاهی درمعنی مفعولی بکار میرود[۶] :

---

۱ ـ همچنان که آقای دکتر معین نوشته‌اند (اسم مصدر وحاصل مصدر ص ۷۱) بهتراست که این نوع ترکیب را ترکیب ریشهٔ فعل با «تار» دانست که این علامت در زبان پهلوی وفارسی باستان پسوند کارورزی (صفت فاعلی) بوده است ودر زبان فارسی دری ترکیب ریشهٔ فعل با «تار» یا «دار» است بنا برآن که مصدر با « تن » یا « دن » ختم شود.

۲ ـ شاهد دیگر نمودار ۹۰۴/۴

نظامی : از گناه گذشته نارم یاد ‏ ‏ با **نمودار** وقت باشم شاد ـ هفت پیکر ص ۹۰

۳ ـ سعدی: **دیدار**مینمایی وپرهیزمیکنی ‏ ‏ بازارخویش وآتش ما تیزمیکنی-غزلیات ص ۳۵۰

۴ ـ تور بجای توران ـ رجوع شود بصفت نسبی.

۵ ـ فخرالدین‌اسعد گرگانی: چو خواهد بود برشاخ اندکی‌بار
بنوروزان بود بر شاخ **دیدار** ـ ویس ورامین ص ۴۵

هنوز این کلمه باین معنی بین روستاییان بکار میرود.

و دراین بیت فرخی سیستانی ، دیدار بمعنی نظر و اطلاع و بصیرت آمده است :

بهترین چیزی بنزد اهل دانش ، دانش است
هیچ دانش نیست کاورا اندرآن **دیدار** نیست ـ دیوان ص ۴۲۹

۶ ـ در بخش فعل خواهد آمد که اسم مصدرمختوم به « ار » نیز درظاهر شبیه باین ترکیب است چون گفتار ، کردار و دیدار.

زنیکی جدا مانده‌ام زاین نشان **گرفتار** در دست مردم‌کشان ۱۸۰۲/٦
گنهکارتر در زمانه منم ازیرا **گرفتار** آهرمنم ۲۹٦٥/۹
وزآن پس چو آگاهی آمد بشاه **زکردار** افراسیاب و سپاه ۱۳۱۹/٥
به **گفتار** پیغمبرت راه جوی **دل** از تیرگیها بدین آب شوی ٦/۱
زلشکر یکی مرزبان برگزید که **گفتار** ایشان بداند شنید ۱۷۷۷/٦

توضیح - در اسم مصدر «تاری» و «داری» گاهی یای مصدری حذف شده و مخفف کلمه بصورت ترکیب بالا درآمده است[۱]:

نگفت این سخن گیو را شهریار بدان تا زگرگین کند **خواستار** ۱۰۹۲/٤
پذیره شدش تا کند **خواستار** که بیژن کجاماند وچون بود کار؟ ۱۰۹۳/٤

ه - صفت فاعلی مختوم به «گار»: بیشتر ریشهٔ فعل با گار (برای مبالغه)[۲]:

تویی کردهٔ **کردگار** جهان شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
سخن چند بر گفت **ناسازگار** از آن بیشه وگور و آن مرغزار ۱۰۹۸/٤
چنین است خود مردم روزگار نگیرد همی پند **آموزگار** ۱۲٤٥/٥[۳]

توضیح - در شاهنامه صفت «پروردگار» بمعنی مطلق وعام یعنی پرورش دهنده و تربیت کننده بکار رفته است نه بمعنی خاص (خدا)[٤]:

زگیتی هنرمند وخامُش تویی (رستم) که **پروردگار** سیاوش تویی ٥٥٧/۳[٥]
ندانی که **پروردگار** پلنگ نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ٦۳۹/۳
بدانید کاین چرخ ناپایدار نه پرورده داند نه **پروردگار** ۱٤۰۹/٥[٦]

برعکس دراین بیت پرورنده ظاهراً بمعنی پروردگار امروز (خدا) آمده است:

---

۱ - اصولاً در اسم مصدرهای یایی گاهی علامت اسم مصدر حذف شود وکلمه بصورت صفت درآید. رجوع شود ببخش فعل.

۲ - در دستور استادان (ج ۱ ص ٥۱) آمده است که «گار» همیشه برآخر مشتقات فعلی‌میآید ولی «کار» بیشتر پس از اسم معنی و غیر مشتق.

۳ - نظامی، آموزگار را بمعنی لازم (یادگیرنده) هم بکار برده است:
گفت وزیر ای ملک هوشیار گویم اگر شه بود **آموزگار**- مخزن‌الاسرار ص ۸۱

٤ - کلمهٔ «رب» عربی هم که درفارسی غالباً به پرورگار ترجمه شده بمعنی مالک و سید و مصلح است (المنجد).

٥ - این بیت با تقدیم و تأخیر مصراعها در ۷٦۸/۳ تکرارشده است.

٦ - شاهدهای دیگر پروردگار ۱٤۷/۱ و ٦۰۸/۳ و ۱۳۰۰/٥ و ۲۲٤٦/۷ و ۲۹۸۳/۹

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون **پرورنده** نه‌ای ۳/۵۵۵

و - صفت فاعلی مختوم به «کار» (بیشتر بر آخر اسم معنی) که در نسخه گاه با «گار» و گاهی با «کار» ضبط شده است[1]:

یکی بانگ بر زد به بیدادگر که باش ای **ستمگار** پرخاشخر ۱/۱۱۳

ببخشد گنه چون بود **کامگار** نباشد سرش تیز و نابردبار ۸/۲۳۷۹

توضیح - مورد استعمال این صفت در شاهنامه بیش از امروز است چنانکه:

۱ - ترسکار گاهی بمعنی ترسان و خائف بکار رفته است:

از آن گریه و زاری شهریار شدند آن همه لشکرش **ترسگار** ۹/۲۹۲۹

۲ - گاه «ترسکار» را بمعنی محتاط و پرهیزگار و گاهی بمعنی زاهد و راهب (معنی مجازی) هم بکار برده است:

الف - ترسکار بمعنی پرهیزگار و محتاط:

چنانچون بود مردم **ترسکار**[2] بر آید بکام دل مرد کار ۳/۵۵۵[3]

ب - ترسکار بمعنی مجازی (راهب و زاهد):

یکی جامهٔ **ترسگاران**[4] بخواست بیامد سوی داور داد راست ۶/۱۵۸۱

چنین گفت خسرو که ای **ترسگار** نباید سخن گفتن نابکار ۹/۲۷۴۰[5]

ز - صفت فاعلی مختوم به «گر»:

۱ - بر آخر اسم معنی (برای مبالغه) بیش از امروز بکار رفته است:

... منوچهر را با سپاهی گران فرستد بنزدیک **خواهشگران** ۱/۹۸

نیامد ز بیژن بایران خبر؟ نیایش نخواهد بدن **چاره‌گر**؟ ٤/۱۱۲۰

فسونگر[6] چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا یکی پر به بیرون کشید ۶/۱۷۰۳

توانگر بود هر که خشنود[7] گشت دل آزور[8] خانهٔ دود گشت ۷/۲۰۰٤

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.

۲ - امروز در این مورد گوییم مردی یا مردمی.

۳ - نظامی: سر از عالم ترسکاری برآر بترس از کسی کو نشد **ترسکار** - شرفنامه ص ۲۳٤

٤ - نسخهٔ دیگر سوگواران.

۵ - شاهد دیگر ترسکار بمعنی راهب وزاهد ۹/۲۹۹۶

۶ - فسونگر = جادوگر - ساحر.

۷ - خشنود وخرسند بمعنی قانع وراضی است.

۸ - نسخهٔ دیگر آرزو.

چو بشنید پرویز ، **پوزشگران** برانگیخت از هر سوی ، مهتران ۲۵۸۰/۸[1]

توضیح - صفت « پیروزگر » را بمعنی خدا و پروردگار (پیروزی دهنده) بکار برده است :

چو **پیروزگر** دادمان دستگاه گنهکار شد رسته با بی گناه ۱۲۳/۱

۲ - بر آخر اسم ذات (برای شغل و کارورزی) بیش‌از امروز بکار برده شده است:

دیوارگر = بنّا :

نه سیم است با من نه زرّو گهر نه خشت و نه آب و نه **دیوارگر** ۱۰۷۳/۶

خورشگر[2] = آشپز - طبّاخ :

خورشگر بدو گفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱

کفشگر = کفاش :

یکی **کفشگر** بود موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۰٤٦/۸[3]

توضیح ۱ - در کلمهٔ « منادی گر » علامت صفت فاعلی بر آخر اسم فاعل عربی افزوده شده است (نظیر جمع بستن جمعهای عربی[4] وmواردی از این قبیل) :

بگشتی **منادیگری** در سپاه که ای نامداران وگردان شاه ۱۹۸۱/۷

چو فرمانش آمد بگیتی بجای **منادیگری** کرد بر در بپای ۲۱۲۱/۸

ز لشکر گزین کرد کنداوری خوش آواز و گویا **منادیگری** ۲۷۸٦/۹[5]

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : همیشه راستگو و **راستگر** باش
همیشه نیکنام و نیک خور باش - ویس ورامین ص ۱٤۰

حافظ : دل حافظ که بدیدار تو **خوگر** شده بود
ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص۱۸۸

۲ - ونیز خوالیگر رجوع شود بصفحهٔ بعد.

۳ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

تاریخ بیهقی : خانه بکوی **سیمگران** داشت در شارستان بلخ (ص ۱٤۷) و نیز **کفشگر و کچ گر** (ص ٥۲۸)

مولوی : چون سوی **پاگر** و **دستگر** میروی اگر از دست روی و در پای افتی.... چه غم باشد فیه ما فیه ص ۱۷۸

٤ - رجوع شود به ص ۳۰ بخش اسم

٥ - شاهدهای دیگرمنادیگر : ۲۱۸۹/۷و۲۳۳۲/۸و۲۳٤۱/۸و۲۰۷۹/۸و۲۷۸٦/۹و۲۸۹۰/۹

سیاستنامه : **منادیگر** بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی - ص ٥٤

و نیز **منادیگر** در شعر مولوی - رجوع شود ببخش اسم ص ۲٦

اما در بیت زیر « منادی » بصورت اصلی عربی آمده است :

به پند منادی نشد شاه رام	بروز سپید و شب تیره فام ۲۳۴۱/۸

توضیح ۲ - در این ترکیب (صفت فاعلی مختوم به « گر ») گاهی پیش ازنشانهٔ صفت ، حرف « ی » افزوده شده است (نظیر آنچه در صفت فاعلی مختوم به « ان » گفته شد)[1-2] :

کاریگر = کارگر :

ز هر سو برفتند **کاریگران**	شدند انجمن چون سپاهی گران ۲۱۴۶/۷
برفتند **کاریگران** سه هزار	ز هر کشوری هر که بد نامدار ۲۸۸۶/۹
دگر گفت **کاریگران** آورید	گچ و خشت و سنگ گران آورید ۲۸۸۸/۹[3]

خوالیگر :

در کلمهٔ خوالیگرهم ممکن است حرف یاء ازهمین قبیل باشد چه خوالگر وخوالیگر هر دو در لغت آمده است[4] و میدانیم که خوال با قلب راء به لام همان خوار است (از خوردن) :

بدو گفت گر شاه را درخورم	یکی نامور پاک **خوالیگرم** ۳۱/۱
برفتند و **خوالیگری** ساختند	خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱[5]

۲ - صفتهای فاعلی در ترکیب اضافی (ترکیب صفات فاعلی)[6]

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده » :

۱ - صفت بکلمهٔ بعد (معمول صفت) اضافه شود (چنانکه در بارهٔ مضاف مختوم بهاء گفته شد[7]) وهای مکسور در تلفظ بیای مکسور مبدل گردد . این طریقه ، چنانکه امروز هم معمول است ، در شاهنامه زیاد بکار رفته است :

---

۱ - رجوع شود به ص ۹۱ همین بخش . ۲ - امروزهم گاهی درمحاوره ، برای سهولت تلفظ ، در این گونه ترکیبات کسره‌یی زاید آورند مثلاً کارگر را باکسر رای اول وخداوند گار را باکسر دال گویند. شاید همین کسره است که باشباع بدل بیاء شده است - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم.

۳ - شاهدهای دیگر کاریگر : ۲۸۸۶/۹ و ۲۸۸۷/۹ و ۲۸۸۸/۹ دوبار.

مسعود سعد سلمان : باد **کاریگر** تو دولت رام   باد یاریگر تو ایزد حی - دیوان ص ۵۰۶

۴ - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل همین کلمه .

۵ - اسدی : ز تاراج کابل زنان داشتند   به**خوالیگریشان** همی داشتند - گرشاسبنامه ص ۲۶۷

۶ - استادان ج ۱ ص ۵۱ .   ۷ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم .

چمانندهٔ دیزه هنگام گرد **چرانندهٔ کرکس** اندر نبرد ۱/۱۷۰
فزایندهٔ باد آوردگاه **فشانندهٔ خون** ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر **نشانندهٔ شاه** بر تخت زر ۱/۱۷۱[۱-۲]

در بیت زیر، چنین بنظر میرسد که اسم فاعل بجای صفت مشبهه (صفت فاعلی مختوم به «نده» بجای صفت فاعلی مختوم به «ا» یا «ان») بکار برده شده است:

سگ آن به که **خواهندهٔ نان** بود چو سیرش کنی دشمن جان بود ۹/۲۹۲۲

توضیح ـ گاهی در ضرورت شعر نشانهٔ اضافه حذف شده (یا چنانکه در بارهٔ مضاف مختوم بهاء گفته شد در تلفظ بجای های مکسور یای ملین آورند[۳]):

کِشندهٔ درفش فریدون بجنگ **کُشندهٔ سرافراز** جنگی پلنگ ۱/۱۹٤
اگر ویژه ابری بود در[٤] بار **کُشندهٔ پدر** چون بود دوستدار ۳/۷٤۸
کُشندهٔ سیاوخش چاکر نبود ببالینش بر، کشته ما در نبود ۳/۸۲٤[٥]

۲ ـ با تقدیم صفت وحذف کسرهٔ اضافه (نظیرفک اضافه در بعض کلمه های مختوم بهای مختفی[٦]):

فروزنده سیغ و **برآرنده تیغ** بجنگ اندرون جان ندارم دریغ ۱/۱۲۹
گراینده گرز و **نماینده تاج** فروزندهٔ ملک بر تخت عاج ۱/۱۳۰
گراینده گرز و **گشاینده شهر** ز شادی بهرکس **رساننده بهر** ۱/۱۹٤
نشاننده شاه و **ستاننده گاه** روان گشته فرمانش چون هور وماه ۱/۲۳۷[۷-۸]

---

۱ ـ دو بیت نخستین جزو بیتهایی است که نظامی عروضی از فردوسی آورده و تمجید فراوان کرده است (چهارمقاله باهتمام آقای دکتر معین ص۷۵) بااین حال درنسخهٔ ش (ص۱/۱۷۷) هردوبیت در قلاب گذاشته شده است.

۲ ـ شاهدهای دیگر: پذیرندهٔ هوش ۱/٤، نمایندهٔ شب وگشایندهٔ گنج ۱/۸٦، برآرندهٔ ماه و نگارندهٔ فر ٤/۱۰۱۱، نگارندهٔ چرخ و فزایندهٔ فره ٦/۱٤٤٥، ریزندهٔ خون ۷/۱۹۱۵، گرایندهٔ هرکه و فزایندهٔ فره ۹/۲۸۱۲ و جز اینها. ۳ ـ رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.

٤ ـ رای مشدد ممکن است با کسرهٔ زاید یاسکته خوانده شود. ٥ـ و نیز کشندهٔ پدر ۹/۲۸٤۰.

٦ـ رجوع شود به ص ٦۰ بخش اسم. ۷ـ این بیت درنسخهٔ ش جزوملحقات درص ۱/۲۷۰ آمده است.

۸ ـ شاهدهای دیگر: گیرنده شهر ورساننده بهر ٦/۱٤۹٥ و جز اینها.

اسدی: بتی هست گویا میانش اهرمن **فریبنده دلها** بشیرین سخن ـ گرشاسبنامه ص ٤

۳ - صفت در آخر آید و در آن تغییری داده نشود[۱] (مانند تقدیم مضاف الیه بر مضاف[۲]) :

منم گفت ، **یزدان پرستنده** شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه ۱۴۹۶/۶
مرا نیک پی[۳] مهربان بنده دان — شکیبا دل و **رازدارنده** دان ۱۹۴۰/۷
سخنها چو بشنید از او اردشیر — همه **مهرجوینده** و دلپذیر ۱۹۰۶/۷[۴-۵]

۴ - با تأخیر صفت (مانند حالت پیش) و حذف « نده » (علامت صفت فاعلی)[۶] :

درست آن است که گفته شود این ترکیب ، ترکیب اسم باریشهٔ فعل (یا مفرد امر حاضر) است که بیشتر معنی صفت فاعلی دهد مانند :

عنان پیچ و **گرد افگن** و **گرزدار** — چو من کس نبیند بگیتی سوار ۱۹۴/۱
که یارد شدن پیش او **رزمخواه** — که از تفّ تیغش نگردد تباه ۱۰۲۶/۴
به پیش سپه « قارن » **رزمزن** — سر نامداران آن انجمن ۱۲۸۲/۵
جهاندار بنشست بر تخت عاج — بیاویختند آن **بهاگیر**[۷] تاج ۲۰۷۰/۸[۸]

یا ترکیب قید با ریشهٔ فعل :

اگر چند باشد شبی **دیریاز** — بر او تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱
که **بسیاردان** بود و چیره زبان — هشیوار و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳
چو بشنید « گرسیوز » **پیش بین** — زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳
بدو گفت « بهمن » که خسرو نژاد — سخن گوی و **بسیارخواره** مباد ۱۶۵۲/۶

---

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۲ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم.
۳ - متن نیکدل وحاشیه نیک پی. ۴ - شاهد دیگر : جهان آفریننده ۱۹۵۵/۷ .
۵ - چون ترکیب مقتضی آن است که برای کوتاهی لفظ تخفیفی در کلمهٔ مرکب داده شود از این روی استعمال این گونه ترکیب بسیارکم است وجز همین چند شاهد، درشاهنامه ، شاهد دیگری برای این مورد دیده نشد.
سیاستنامه : این سیصد وسی‌هزار مرد **شمشیر زننده** باشند - ص ۲۱۰
نظامی : سلطنت اورنگ خلافت سریر — **روم ستانندهٔ** ابخاز گیر - مخزن‌الاسرار ص ۳۳
« **خواب رباینده** دماغ ازدماغ — **نورسانندهٔ** چراغ ازچراغ « ص ۶۴
۶ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۷ - شاهد دیگر بهاگیر بمعنی بهادار : ۲۵۰۰/۸ .
۸ - شاهدهای دیگر : کارورز ۶۰/۱ ، گرزدار ۶۰/۱ ، بارکش ۷۱۲/۳ ، گردنکش ۱۶۵۷/۶

توضیح - کلمهٔ «پیغمبر» و «پیمبر» هم بمعنی عام وهم بمعنی خاص ومصطلح امروز بکار رفته است:

الف - بمعنی عام:

چنین گفت کامد زکابل پیام — **پیمبر** زنی بود «سیندخت» نام ۲۱۷/۱[1]
چوآگاهی آمد به پیروزشاه(پرویز) — که **پیغمبر** شاه (قیصر) آمد زراه ۲۸۶۰/۹[2]

ب - بمعنی خاص:

بگفتار **پیغمبرت** راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
همی گفت، **پیغمبری** کش جهود — کشد(مسیح)، دین اورا نشاید ستود ۲۰۶۰/۷

گاهی این ترکیب بمعنی صفت مفعولی[3] است مانند:

چومشک آن دوگیسوی دوماه تو — که بودند همواره **دلخواه** تو ۵۷/۱
بدو گفت شاه ای زن آرام گیر — چه گویی سخنهای **نادلپذیر** ۵۴۸/۳
یکی نامه بالابه و **دلپسند** — نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲[4]
بشهری که ما را ندانند کس — بباشیم دلشاد و با **دسترس** ۱۷۶۱/۶[5-6]

و بعض کلمه‌ها سوهم هردو معنی است چنانکه «دستکش» در این بیتها:

چوبیدار شد رستم از خواب خوش — برآشفت با بارهٔ **دستکش** ۳۴۱/۲[7]
چوبیدار شد رستم از خواب خوش — بکار آمدش بارهٔ **دستکش** ۴۳۵/۲[7]

---

۱ - شاهدهای دیگر پیمبر بمعنی عام ۳۶۱/۲ و ۲۰۴۶/۸.

۲ - شاهدهای دیگر پیغمبر بمعنی عام ۱۲۹۶/۵ و ۱۴۶۷/۶ و ۱۵۶۵/۶ و ۱۸۶۰/۷.

۳ - و معنی دیگر رجوع شود به ص ۴۴ و ۴۵ بخش اسم.

۴ - شاهدهای دیگر: دلپذیر ۱۳۸/۱ و ۲۰۶/۱ و ۷۵۵/۳ و ۱۶۶۷/۶ و ۱۹۳۵/۷، دلپسند ۱۴۷۲/۶، دلخواه ۱۶۶۷/۶، بدآمیز (آمیخته ببد) ۱۳۷۰/۵، دلاویز ۱۳۷۷/۵، دستگیر (گرفتار) ۲۸۹۵/۹.

حافظ: گناه چشم سیاه تو بود وگردن **دلخواه**
که من چوآهوی وحشی زآدمی برمیدم - دیوان ص ۲۲۰

۵ - دسترس در اینجا یعنی آنچه بدست رسد.

۶ - نسخهٔ دیگر: که خواریم یا شاد با دسترس.

۷ - دستکش هم میتواند صفت فاعلی باشد یعنی دست کشنده وهم صفت مفعولی یعنی برکشیدهٔ دست مثل دستگیر، دست‌چین و دستباف ولی بمناسبت محل استعمال آن در بیت که رخش برای بیدار کردن رستم دست بر زمین میکشید در اینجا صفت فاعلی مناسبتر بنظر میرسد با این حال از نظر

بقیه در صفحهٔ دیگر

چو بهرام برخاست ازخواب خوش — بشد پیش آن بارهٔ **دستکش** ۲۱۵۱/۷ [1]

توضیح - چون درصفت فاعلی علامت «نده» حذف شده باشد، هنگام جمع بهمان صورت محذوف جمع بسته شود[2] (بخلاف صفت مفعولی مخفف چنانکه بیاید):

اگر شاه بیند **ز جنگ آوران** — بکهتر سپارد سپاهی گران ۱۱۶/۱

چو برخاست زان لشکر گشن گرد — رخ **نامداران** ما گشت زرد ۱۸۸/۱

ز **گردنکشان** پیش اورفت «گیو» — تنی چند با او ز گردان نیو ۸۳٤/۳

ب - صفت فاعلی مختوم به «ان»:

این صفت، هنگامی که مکرر شده است، بیشتر علامت صفت (ان) از کلمهٔ اول حذف گردیده است[3]:

سیاوش بپرده درآمد بدرد — تنش **لرزلرزان** و رخساره زرد ٦٤٩/۳

تنش **لرزلرزان** بکردار بید — دل ازجان شیرین شده ناامید ۲۳۷۱/۸ [4]

بزد مهره برکوههٔ ژنده پیل — زمین **جنب جنبان** چو دریای نیل ۱۰۹/۱

سپه **جنب جنبان** شد و بازگشت — همی بود تا روز اندر گذشت ۱۰۳۸/٦ [5-6-7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

تفاوت معنی در این گونه ترکیب چنانکه گفتیم بهتر آن‌است که گفته شود: این ترکیب عبارت است از ترکیب اسم (یا کلمهٔ جانشین اسم) با ریشهٔ فعل (مفرد امر حاضر) که در معنیهای مختلف بکارمیرود:

از نظامی در معنی فاعلی: به که بکاری بکنی دست خوش
تا نشوی پیش کسان **دستکش** - مخزن‌الاسرار ص ۱۰۰

هم از نظامی در هردومعنی: **دستکش** کس نیم از بهرگنج
دستکشی میخورم از دسترنج « « ص ۱۰۱

---

۱ - حافظ: آشنایی نه غریب است که **دلسوز** من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت - دیوان ص ۱٤

۲ - استادان ج ۱ ص ٥٦ . ۳ - استادان ج ۱ ص ٥۲ . ٤ - شاهدهای دیگر:
لرزلرزان ۹٥۰/٤ و ۲٤۰۷/۸ . ٥ - شاهدهای دیگر جنب‌جنبان ۱۹٥۲/٤ و ۲۰۰٥/۷ .

٦ - مولوی: **پرس پرسان** میکشیدش تا بصدر
گفت گنجی یافتم آخر بصبر - مثنوی دفتر اول ص ۷

۷ - گاهی این صفت بدون حذف مکرر شده و بصورت قید درآمده است:
آلتونتاش **آویزان آویزان** خود را در شهر افکند - تاریخ بیهقی ص ٤۳۱
پرسان پرسان برنج و سختی بدان شکارگاه شد - سیاستنامه ص ٤٥
گریان گریان همی آمدند - سیاستنامه ص ۱٤۲

گفتار دوم: صفت مفعولی در ترکیب

(ترکیبات صفت مفعولی)[1]:

۱ - صفت را مقدم داشته و اضافه کنند (نظیر مضاف مختوم به های مختفی[2] وصفت فاعلی مختوم به «نده» در اضافه[3]). این قاعده، چنانکه امروز هم‌معمول است، در شاهنامه زیاد بکار رفته است:

توئی **کردهٔ**[4] **کردگار** جهان شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
پسر گر بنزدیک تو بود خوار سزاوهست[5] **پروردهٔ کردگار** ۱۳۷/۱
چو **پیوستهٔ خون** نباشد کسی نباید بر او بودن ایمن بسی ۳۸۹/۲
کسی کو بود **سودهٔ روزگار** نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵[6]

۲ - با تقدیم صفت وحذف کسرهٔ اضافه (مانند فک اضافه درمضاف مختوم به های مختفی[7] ونظیر همین صورت در صفت فاعلی مختوم به «نده»[8]):

تو خون برادر بریزی همی ز **پرورده مرغی** (زال) گریزی‌همی ۲۸۲/۱
گشاد آن در گنج **پرکرده جم** بداد او سپه را دو ساله درم ۱۵۱۳/۶[9]

۳ - صفت مؤخر آید بی‌آنکه در آن تغییری رخ دهد[10] (همچون تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف[11] و مانند همین حالت در صفت فاعلی مختوم به «نده»[11]):

---

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۳. ۲- رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم. ۳- رجوع شود به ص ۹۷

۴ - کرده بمعنی مخلوق ازمصدر کردن بمعنی ساختن رجوع شود ببخش فعل.

۵ - رجوع شود به ص ۵۳ بخش اسم. ۶- شاهدهای دیگر: پروردهٔ پادشاه ۷/۱، فرستادهٔ سلم ۸٤/۱، پروردهٔ کردگار ۱۵۵/۱، پیوستهٔ آفریدون ۶۵/۱، پیوستهٔ خون ۵۷۱/۳ و ۵۷۲/۳، کردهٔ (مخلوق) کردگار ۱۹۷/۱. ۷ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم.

۸ - رجوع شود به ص ۹۸ همین بخش.

۹ - حافظ: چشم **آلوده نظر** (آلودهٔ نظربازی) از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز- دیوان ص ۱۷۹

۱۰ - استادان ج ۱ ص ۵٤ ۱۱ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم وص ۹۹ همین بخش.

تو این بندهٔ **مرغ پرورده** را — بخواری و زاری برآورده را ... ۱/۱۴۳
همان زال کو **مرغ پرورده** بود — چنان پیرسر بود و پژمرده بود ۱/۱۶۳
بسر برنهاد آن **پدر داده** تاج — که زیبنده باشد برآزاده تاج ۶/۱۴۹۶

۴ - مانند قسم سوم (تقدیم اسم بر صفت) ولی با حذف «ه» علامت صفت مفعولی[1]:

ازاین **مرغ پرورد** وزان **دیوزاد** — چگونه بر آید همانا نژاد ؟ ۱/۱۷۳
چنانچون فریدون مرا داده بود — ترا دادم این تخت **شاه آزمود** ۱/۲۴۱
هنوز آهنی نیست **زنگار خورد** — که رخشنده دشوار شایدش کرد ۱/۲۴۶
بهشتم **ره آورد** پیش آورید — همان هدیه‌ها سربسر چون سزید ۳/۶۲۷[2]

۵ - قسم دیگر ازاین ترکیب آن است که با تأخیر صفت (مانند دوقسم اخیر) ولی حذف «ده» ساخته شود چنانکه بترکیب صفت فاعلی شبیه گردد[3]-[4] چون نعمت پرور (پروردهٔ نعمت). اینگونه ترکیب درشاهنامه دیده نشد ولی درسخن استادان دیگر هست وچنان مینماید که این طرز استعمال مربوط ببعد ازسدهٔ چهارم و پنجم و شیوهٔ متاخران است[5].

۱- استادان ج ۱ ص ۵۴ — ۲ - شاهدهای دیگر: کارآزمود ۲/۴۳۷، زنگار خورد ۴/۱۱۲۸

فخرالدین اسعد گرگانی: بمانی **شرمزد** در پیش داور — نیابی هیچگونه یار و یاور - ویس ورامین ص ۷۶
« « بجست ازخواب همچون **دیوزد** مرد — یکی آه از دل نالان برآورد « ص ۴۱۲
نظامی: گلگونه زخون **شیرپرورد** — سرمه زسواد **مادرآورد** - لیلی‌مجنون ص ۶۱
« همان‌روشنک‌راکه‌دخت‌من‌است — بدین‌نازکی **دستپخت** من‌است - شرفنامه ص ۲۱۹
عطار: پادشاهان **سایه پرورد** من‌اند — چون گدا طبع‌اند کی‌مردمن‌اند - منطق‌الطیرص ۵۷
حافظ: بخت **خواب آلود** ما بیدار خواهد شد مگر — زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما - دیوان ص ۱۰
« گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار — **خانه پروردی** چه تاب آرد غم‌چندین غریب « ص ۱۲

۳ - استادان ج ۱ ص ۵۵ — ۴ - رجوع شود به ص ۱۰۱ همین بخش.

۵ - نظامی: همه را دید **دست پرور** ناز — دست زاین جنگ داشته باز- بهرامنامه ص ۱۲۲
حافظ: مستی بآب یک دو عنب وضع بنده نیست — من سالخورده پیر **خرابات پرورم** - دیوان ص ۲۲۶

گفتار سوم : ملاحظاتی چند در بارهٔ صفت مفعولی :

۱ ـ کلمهٔ « دیده » را علاوه بر معنی مصطلح امروز (چشم)[1] بمعنیهای زیر بکار برده است :

الف : دیده کنایه از فرزند (چنانکه بهمین مناسبت جهانبین را هم بمعنی فرزند آورده است[2]) :

مگر همچنان گفتم آباد تخت　　سپارم بسه **دیدهٔ** نیکبخت ۸۳/۱

ب ـ دیده ـ دیدگاه (مناسبت حال ومحل) :

بیامد چو از **دیده** او را بدید　　یکی باد سرد از جگر برکشید ۱٦٤٨/٦
ز **دیده** بیامد بدرگاه رفت　　زمانی پر اندیشه برزین بخفت[3] ۱٦٤٨/٦

ج ـ دیده ـ دیده‌بان (مناسبت مکان ومتمکن یا سبب ومسبب) :

غو **دیده** بشنید گودرز و گفت　　که جزخاك تیره نداریم جفت ۹۲۳/٤
نهادند زین بر سمند چمان　　خروش آمد از **دیده** هم درزمان ۹۲٤/٤[4-5]

۲ ـ کلمهٔ « زاده » بصورت مفرد وبدون اضافه (امروز با اضافه یا درترکیب بکارمیرود)[6] بمعنی فرزند آمده است :

همی گفت بیگانگان را نواز　　چنین باش و با **زاده** هرگز مساز ۱٤٤۷/٥

۳ ـ « فرسته » مخفف فرستاده (رسول ـ پیک ـ قاصد) :

بدل پر زکین شد برخ پر زچین　　**فرسته** فرستاد زی شاه چین ۷۹/۱
چو نامه بمهر اندر آمد، درست　　**فرسته** شد و زود ره را بجست ۳۹٤/۲
بدل گفت کاری نو آمد بشاه[7]　　که«گیو» است از ایران **فرسته** براه ۱۱۰۳/٤[8]

---

۱ ـ فریدون **دو دیده** نهاده براه　　سپاه وکلاه آرزومند شاه ۹۱/۱
۲ ـ رجوع شود به ص ۸٥ .　　۳ ـ دربارهٔ حرکت حرف « خ » رجوع شود ببخش فعل .
٤ ـ شاهدهای دیگر : دیده بمعنی **دیده‌بان** ۹۳۸/٤ و ۱۱۰۳/٤ و ۱۱۸٤/٥ و ۲۷۱۲/۹
٥ ـ رجوع شود به ص ۸٥ بخش اسم .　　٦ ـ مثلاً زادهٔ شاه وزادهٔ انقلاب یا شاهزاده وملك زاده.　　۷ ـ «ب» بمعنی برای رجوع شود بحرف اضافه.
۸ ـ شاهدهای دیگر فرسته ۳۳۱/۲ و ۱۰۳۰/٦ و ۱۰٤٤/٦ وجز اینها.
اسدی : **فرسته** گسی‌دار، دانش پذیر　　نهان‌بین وپاسخ ده ویادگیر. گرشاسبنامه ص ۲٦٥

همین واژه است که فریشته وفرشته شده و بمعنی « ملک » بکار میرود (از قبیل استعمال عام در خاص):

فرشته بدو گفت نامم سروش چو ایمن‌شدی ، دورباش ازخروش ۹/۲۷۸٤[1]

٤ - کلمهٔ « کرده » باین چند معنی نیز بکار رفته است :

الف - کرده = مخلوق - ساخته شده ، از کردن = ساختن :

سپهر و ستاره همه کرده اند بر این چرخ گردان برآورده اند ۹/۲۷٤۳

ب - کرده = عمل - کار - اسم مفعول کردن = انجام دادن :

سوی آسمان سربرآورد ، راست(سام) وزآن کردهٔ خویش زنهار خواست ۱/۱۳۳

ج - کرده بجای کننده (صفت فاعلی) :

ز گیتی زیانکارتر کار[2] چیست؟ که بر کردهٔ آن بباید گریست ۷/۲۲۱۵

۵ - « گنده » بجای گندیده (کهنه و گندیده ونفرت انگیز) مناسب با اصل پهلوی این کلمه[3] :

پیامش چو بشنید شاه یمن بپژمرد چون ز آب گنده[4] سمن ۱/٦۷
یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند ۲/۳٤۳
بزنجیر شد گنده پیری تباه سر وموی چون برف و روی سیاه ٦/۱۰۹٦[5]

---

۱ - فرخی سیستانی : یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام
یکی فریشته آمد ببهترین اختر - دیوان ص ۱۲۸

۲ - در بارهٔ این ترکیب رجوع شود به ص ٤۸ بخش اسم.

۳ - ممکن است ازگند وگنده باشد از قبیل نژاد ونژاده ونبرد ونبرده رجوع شود بصفت نسبی. در پهلوی گنده = گند (حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین).

٤ - نسخهٔ دیگر آب کنده - آب کند یعنی استخر وحوض و آبگیر وجایی که آب کنده باشد.

۵ - فخرالدین اسعدگرگانی : مرا گفتی که اندر مروگنده
خدایت را چو « ویرو » نیست بنده - ویس ورامین ص ۱۲۷
ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از مرو+گند مانند سمرقند وتاشگند و جز اینها.
منوچهری : تاکی از این گنده پیر شیر توان خورد
سرد بود لامحاله هر چه بود سرد - دیوان ص ۱۳٤
مولوی : گنده پیراست او (جهان) و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس - مثنوی دفتر ٦ ص ۱۰۷۰
کشف‌المحجوب : چون نباتی که گنده باشد و ببوی ناخوش بود - ص ٥٦
سیاستنامه : از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه زنان... ص ۲۷

۶ - « **ماله** » یعنی مالامال - مالیده - پر (شاید مانند کالا و کاله) :

چو دیهیم ما بیست‌وشش‌ساله گشت　　ز هر گوهری گنجها **ماله** گشت ۲۹۲۱/۹

۷ - « **نوشته** » = سرنوشت - مقدر :

نوشته نگردد بپرهیز باز　　نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

۸ - در بیت زیر صفت مفعولی بجای مصدر یا اسم مصدر آمده است : **پیوسته** = پیوند یا پیوستن و پیوستگی :

ز دهقان بر مایه کس را ندید　　که **پیوستهٔ** آفریدون سزید ۶۵/۱

۹ - ترکیب بصورت صفت مفعولی وبمعنی‌صفت فاعلی (ترکیب‌اسم با ریشهٔ فعل)[1] :

زکشور بنزدیک خویش آورید　　بگفت آن **جگرخسته**[2] خوابی که دید ۳۸/۱[3]

پرستنده آگه شد از راز اوی　　چو بشنید **دلخسته**[2] آواز اوی ۱۵۵/۱

درمانندهای دو بیت زیرین توان گفت که ترکیب ، صفت مفعولی مقلوب ومخفف است (دلپسند = پسندیدهٔ دل - دلبند = بستهٔ دل[4]) :

یکی نامه با لابه و **دلپسند**　　نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲

نگه کن بفرزند و پیوند من　　بپوشیده رویان **دلبند** من ۱۸۰۳/۶[5]

۱۰ - نمونه‌هایی دیگر از **صفت مفعولی مخفف** :

الف - در ترکیب مثبت :

فریدون چو روشن جهان را بدید　　بچهر **نوآمد**[6] سبک بنگرید ۹۵/۱

ز دینار و یاقوت و مشک وعبیر　　ز دیبای **زربفت** و خزّ و حریر ۱۴۹/۱[7]

یکی مرغ پرورده‌ام **خاک خورد**　　زگیتی مرا نیست باکس نبرد ۱۹۲/۱

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۰ همین بخش.
۲ - بسابقهٔ بیت وعدم استقلال اجزای ترکیب (ص ۴۷) هم مراجعه شود.
۳ - در بیت زیرین جگر خسته بمعنی مفعولی (موافق با ظاهر ترکیب) آمده است :

گشاد آن نگار **جگر خسته** راز　　نهاده بدوگوش ، گردنفراز ۵۵/۱

۴ - توان گفت که کلمهٔ دلبند مقلوب بند دل است یعنی موجب بستگی دل.
۵ - گرویده بجای گرونده :
الرحیم بخشاینده است مر **گرویدگان را** - تفسیرقرآن (مربوط بقرن چهارم) بنقل برگزیدهٔ نثرص ۴۶
۶ - نوآمد یعنی نوآمده = نوزاد.
۷ - شاهدهای دیگر زربفت : ۳۷۶/۲ و ۱۱۱۲/۴ و ۱۶۴۸/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۲۳۲۵/۸

بیالا بلندی و با کتف و یال **ستم‌یافت** با این ز بسیار سال ۴۸۸/۲[1]
به نیزه بگشتند هردو چو باد بزد ترک را نیزه‌یی **شاهزاد** ۱۵۲۴/۶
مبادا ز تو تخت **پردخت** و گاه همین نامور خسروانی کلاه ۲۳۲۵/۸[2]

ب ـ در ترکیب منفی :

کس اندر جهان کودکی **نارسید** بدین شیرمردی و گردی ندید ۲۲۷/۱[3-4]
بجست اندرآن دشت چیزی که بود ز سیم و زر و جامهٔ **نابسود** ۱۰۴۵/۴[5]
ز دیبا و از جامهٔ **نابرید** پرستار و ز کودک نارسید ۱۷۲۷/۶[6]
مسیحی بشهر اندرون هرکه بود نماند ایچ ترسا[7] برخ **ناشخود** ۲۳۶۵/۸
به **نایافت** رنجه مکن خویشتن که تیمارجان باشد و رنج تن ۲۳۷۵/۸[8-9]

---

۱ ـ مصراع دوم در نسخهٔ ش ۲۲۲/۲ چنین است : ستم یافت بالت ز بسیار سال.

۲ ـ شاهدهای دیگر : پردخت ۱۴۳۱/۵ و ۲۳۷۳/۸
نظامی : خوب خطی **عشق‌نبشست** آمده گلبنی از باغ بهشت آمده ـ مخزن‌الاسرار ص ۷۲
« دانم که در این حصار **سربست** زان ماه حصاریت خبر هست ـ لیلی مجنون ص ۱۲۸

۳ ـ این بیت در ۴۹۴/۲ تکرار شده است. ۴ ـ شاهدهای دیگر: نارسید ۳۰۲/۲ و ۱۳۴۱/۵

۵ ـ شاهدهای دیگر: نابسود ۱۷۷۰/۶ و ۲۲۰۴/۷ و ۲۹۹۶/۹

۶ ـ شاهدهای دیگر : نابرید ۵۵۸/۳ و ۲۹۸۸/۹

۷ ـ ترسا بدل کل از کل برای مسیحی در مصراع اول است وشاید حشو زاید باشد.

۸ ـ بشار مرغزی : انگور و تاك او نگر و وصف او شنو
وصف **تمام گفت** ز من بایدت شنید ـ برگزیدهٔ شعر ص ۵۲
مولوی : آن یکی در خانه‌یی در میگریخت
زرد روی‌ولب‌کبود و **رنگ ریخت** ـ مثنوی دفتر ۵ ص ۹۶۰
سیاستنامه : نان عزیز و **نایافت** شد و غربا و درویشان در رنج افتادند ـ ص ۵۸

۹ ـ اصولاً صیغهٔ صفت مفعولی در پاره‌یی از فعلهای لازم معنی فاعلی دارد مانند مرده ، خفته و خوابیده :
سعدی : باطل است آنچه مدعی گوید: **خفته** را خفته کی کند بیدار ـ گلستان ص ۸۰

گفتار چهارم : صفت تفضیلی[1]

۱ - «تر» **نشانهٔ صفت تفضیلی** هم بر صفت و هم بر کلمه‌ها و ترکیبهایی که بمعنی وصفی بکار رفته‌اند افزوده شده است :

الف - برصفت :

نبودش پسندیده بخشش پدر — که دادش به **کهتر** پسر تخت زر ۱/۷۹

گرامی‌تر از دیده آن را شناس — که دیده بدیدنش دارد سپاس ۱/۶۶

چنین گفت با **مهتران** زال زر — که **زیبنده‌تر** زاین که بندد کمر؟ ۱/۱۵۰

ب - بر کلمه و ترکیبی که بمعنی **وصفی** آمده است :

زنام‌ونشان‌وگمان **برتر** است (خدا) — نگارندهٔ بر شده گوهر است ۱/۱

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر — سرش برتر و تنش **برکاست‌تر** ۶/۱۷۰۶

بجنبید مر «سلم» را دل زجای — **دگرگونه‌تر** شد بآیین و رای ۱/۷۸

بفرّ جهاندار، کسری، سپهر — **دگرگونه‌تر** شد بآیین و مهر ۸/۲۴۴۵[2-3]

۲ - هنگام بکار بردن صفت تفضیلی، غالباً **پیش ازمفضلٌ‌علیه**، چنانکه امروز هم معمول است، لفظ «**از**» یا «**که**» بمعنی «از» یا «تا» آورده است :

پیاده **به از** چون تو سیصد سوار — براین دشت واین روزواین کارزار ۴/۹۴۹

---

۱ - درصفت تفضیلی شرط است که کلمه شایستگی تفضیل و ترجیح داشته باشد چنانکه مرده‌تر وکشته‌تر جایز نیست (بعلت قطعیت مردن وکشته شدن) ولی کشنده‌تر میتوان گفت، همین‌طور کورتر و لال‌تر درست نیست وچون معنی صفت تفضیلی اولویت باتصاف یا شدت آن است میتواند فاعلی باشد یا مفعولی (برخلاف عربی که افعل تفضیل در عربی برای مفعول نادراست - از افادات استاد فروزانفر).

۲ - شاهدهای دیگر: برترخدای ۵/۱۴۱۲ دوبار، سرافرازتر ۶/۱۷۱۷، دگرگونه‌تر ۹/۲۷۵۵

۳ - ناصرخسرو کلمهٔ آتش را درمعنی وصفی (سوزان وآتشین) بکار برده وعلامت تفضیل برآن افزوده است :

خرد زآتش طبعی **آتش‌تر** است — که مر مردم خام را او پزد - دیوان ص ۱۱۲

مرا مرگ **بهتر از** این زندگی — که سالار باشم کنم بندگی ۱۱۰٤/٥
چو پیش‌آمد این روزگار درشت — ترا روی بینند **بهتر که** پشت ۸۰۲/۳[۱]

وگاهی پس از صفت تفضیلی لفظ « **زانکه** » مخفف « از آن که » در این مورد آورده است:

بمن مرگ نزدیکتر **زانکه** تخت — بپرداخت تخت ازنگون گشته بخت ۱۸۰۱/٦[۲]

۳ - گاهی علامت تفضیل را بقرینه حذف کرده است (یاصفت مطلق بجای تفضیلی آورده است) :

بدو گفت زاین شوم ، ده ، پر گزند — کدام است آهرمن زورمند (تر) ۲٤٥۱/۸[۳]

٤ - حذف مفضلٌ علیه بقرینه :

گنهکارتر (از دیگران) در زمانه من ام — ازیرا گرفتار آهرمن ام ۲۹٦٥/۹
نشیند **کهین** نزد مهتر پسر — **مهین** باز نزد **کهین** تاجور ۷۱/۱
بگویید کان **برترین** ، **کهتر** است — **مهین** را نشستن نه اندر خوراست ۷۱/۱

یعنی این که بالاترین آنهاست (از حیث مکان) کوچکترین آنهاست (از لحاظ سال) و بزرگترین آنها را جای نشستن درخور نیست (پایین نشسته است) - مربوط به نشستن دختران « سرو » هنگام خواستگاری پسران فریدون از آنان :

چو این داستان سربسر بشنوی — به‌آید ترا گر بزن نگروی (از اینکه بگروی) ۳/۱۰۰٥
بگفت آن شگفتی که خود کرده بود — گرامی‌تر خود (از دیگران) بیازرده بود ۲/۲٤۰ ش
سگ آن به که خواهندهٔ نان بود — چوسیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹

یعنی از آنکه خواهندهٔ نان نباشد[٤] .

---

۱ - سیاستنامه : من در شمشیر زدن **سوارترم که** تو درقلم زدن - ص ۳٦

۲ - فرخی سیستانی : رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک
زانکه باغ پر گل و پر لاله و پر یاسمین - دیوان ص۳۰۱

۳ - حذف علامت تفضیل درسخن استادان دیگر هم نظیر دارد ازجمله :
طبری : کیومرث گفت اوشیری است **قوی** همهٔ سباع - طالوت بازجای‌آمد **تافته** ازانک بود - سبک شناسی ج ۲ ص ٦۰

ناصرخسرو: خداوندی که در وحدت **قدیم** است از همه اشیا
نه اندر وحدتش کثرت نه محدث را از او انها - دیوان ص۲٦

نظامی: دید کوهی بلند و گفت این کوه — **ازدگرها** چرا بود **بشکوه** (تر) - هفت‌پیکر ص۲۰۳

٤ - حذف مفضل‌علیه قیاسی و تقریباً مطرد است.

۵ - **مفضل علیه** ممکن است **مقدم** برصفت تفضیلی باشد یا **مؤخر** از آن (چون موصوف است):

الف - مفضل‌علیه مقدم:

ندیدستم از تو بجز نیکویی **زترکان** بی آزار ترکس **تویی** ۹۷۵/۴[1]

ب - مفضل‌علیه مؤخر:

خرد بهتر **ازهرچه** ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱

۶ - کلمه‌های **که**، **مه**، **به** و **بیش** مخفف کهتر، مهتر و... است:

ببالا و دیدار هرسه (دختران سرو) یکی **که** از **مه** ندانند باز اندکی ۷۱/۱

که نام بزرگی که آورد پیش؟ که را بود ازآن برتران پایه **بیش**؟ ۱۴/۱

توضیح - در بیت زیر کلمهٔ «**مه**» را با **فتح میم** آورده و با «ره» قافیه کرده است که با شکل پهلوی آن مناسب است[2] (اگر حمل برمسامحه در قافیه نشود[3]):

چنین گفت آری همین است ره[4] کهین را بکه داد ومه را **بمه** ۷۲/۱

---

۱ - حاشیه: ندیدستم از تو مگر راستی زترکان همی راستی خواستی - نسخهٔ پاریس.

۲ - مس - مسمغان - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل کلمهٔ مه و مس.

۳ - رجوع شود ببخش یازدهم. ۴ - درنسخهٔ ش بجای ره زه آمده است.

گفتار پنجم : صفت عالی

۱ - « ین »[1] :

۱ - با افزودن « ین » بر آخر صفت تفضیلی **صفت عالی** ساخته شود :

چنین گفت کز گاه جمّ **برین**[2] نیاراست کس رزمگاهی چنین ۱۱۹۷/۵

۲ - صفت عالی **چون اضافه شود** عموماً **مضاف‌الیه لفظ جمع** است[3] :

مهین مهان بانوی « گیو » بود که دخت گزین رستم نیو بود ۷۱۲/۳

بهین زنان از جهان آن بود کزاو شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

و **در غیر اضافه لفظ بعد مفرد** است :

منم **کمترین بنده** یزدان پرست از آن پس که آوردست باز[4] دست ۱۴۰/۱

چنان‌دان که **نادانترین کس** تویی اگر پند دانندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶

همان قبله‌اش **برترین گوهر** است که‌ازآب‌وخاك‌وهوا برتراست(آتش) ۲۷۶۲/۹[5]

لیکن دربیت زیر با وجود آنکه **صفت عالی اضافه نشده است مضاف‌الیه جمع است:**

بپرسید کز **بدترین کارها** زگفتارها هم زکردارها... ۲۴۶۰/۸

۳ - گاهی « ین » **علامت صفت عالی حذف شده** و کلمه بصورت صفت تفضیلی درآمده است :

---

۱ - در دستور استادان آمده است (ج ۱ ص ۵۸) که هرگاه «ین» برآخر صفت تفضیلی درآید افادهٔ معنی‌تخصیص کند ولی‌دستورنویسان دیگر (ازجمله قریب ، میرزا حبیب، کاشف، دکترخیامپور) ترکیبی را که ازافزودن « ین » برآخر صفت تفضیلی حاصل شود صفت عالی نامیده‌اند.

۲ - شاهد دیگر : جم برین ۲۸۱۷/۹ .

۳ - دستوردکتر خیامپور ص ۳۷ : بوعلی‌سینا بزرگترین حکماء یا بزرگترین حکیم ایران است.

۴ - رجوع شود ببخش هفتم حرف‌اضافه .

۵ - شاهدهای دیگر : برترین پایه ۴۱/۱ و ۷۱/۱

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : **نیکوترین یادگاری** سخن را دانسته‌اند - بیست‌مقالهٔ قزوینی- ص ۲۰

نظامی : گفت کای زنده از تو جان جهان **برترین پادشاه پادشاهان** - هفت پیکر ص ۲۶۸

پدر سام یل ، پهلوان جهان **سرافرازتر کس** میان مهان ۱۳۸/۱
چنین گفت کای کدخدای جهان **سرافرازتر مهتر** اندر جهان ۳۲۱/۲
ندیدستم از تو بجز نیکویی ز ترکان **بی ازارتر کس** تویی ۹۷۵/٤
ز گیتی **زیانکارتر کار**[1] چیست؟ که بر کردهٔ آن[1] بباید گریست ۲۲۱۵/۷[2]

۲ ـ « ست » :

نشانهٔ دیگر که در شاهنامه برای صفت عالی بکار برده شده « ست » است که میتوان آن را بجای « تر » یا «ترین» دانست. این پسوند با « مه » ترکیب شده وبصورت لقب برای شاهنشاهان ساسانی بکار رفته است (چنانکه « کی » بیشتر برای کیان وگاهی برای پیشدادیان[3]) ولی با سابقه‌یی که ازاین پسوند در زبانهای قدیم ایران هست[4] باید آن را یکی از نشانه‌های صفت عالی (یا تفضیلی) دانست :

۱ - برای بهرام گور :

بعنوانش بنوشت شاه **مهست** جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۳/۷
مهست آن سرافراز پدرام شهر که با داد او زهر شد پاد زهر ۲۲۲٤/۷
زبان تیز بگشاد وگفت از**مهست**[5] جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲٤/۷[6]

۲ - برای انوشیروان دادگر :

نخستین سرنامه گفت از **مهست** شهنشاه کسریّ یزدانپرست ۲۳۱٦/۸
زشاه سرافراز خورشید چهر **مهست** ، و بکامش گرایان سپهر ۲۵۲٦/۸

۳ - برای خسروپرویز :

چنین گفت کاین نامه نزد **مهست** سرافراز پرویز یزدانپرست ۲۸٦۱/۹

دربیت زیر مربوط به « سیاووش » هم محتمل است که « مهست » صفت عالی باشد نه ترکیب کلمه ازمه + است رابطه :

بدیدن کنون از شنیدن به است گرانمایه و شاهزادهٔ **مهست** ۵۸۷/۳

---

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۵ همین بخش وص ٤۸ بخش اسم.
۲ - شاهد دیگر : سرافرازتر شهریار ۱۷۱۷/٦ . ۳- رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
٤ - رجوع شود به‌برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل کلمهٔ مهست وبهشت ووندهای پارسی ص۳
۵ - در نسخهٔ دیگر : گفتا زشاه. ٦- در نسخهٔ دیگر : با تاج وگاه.

گفتار ششم : صفت نسبی

۱ - صفت نسبی با نشانهٔ «ی» بر آخر کلمه :

الف - بر آخر اسمهای عام و خاص :

۱ - منسوب بهند گاهی « هندوی » (نسبت به هندو) آمده است :

«سپینود» را داد منشور هند نوشته **خط هندوی** بر پرند ۲۲۰۴/۷

یکی خط[1] بنوشت بر **هندوی** پر از داد سانندهٔ پهلوی ۲۲۰۴/۷[2]

و گاهی بقیاس هندی :

بیاراسته چتر**هندی** بزر بر او بافته چند گونه گهر ۲۴۶۱/۸

۲ - منسوب به « ری » را ، چنانکه معمول است ، رازی (با افزودن « ز » براصل کلمه) آورده است :

همه **رازیان** از بنه خودکه‌اند ؟ دو روی‌اند واز مردمی برچه‌اند؟ ۲۶۹۵/۹

چنین است « سکزی » منسوب به « سک » (سیستان) :

دو **سکزی** دو پور مرا کشته‌اند وزآن خیرگی هم نبرگشته‌اند ۱۶۹۵/۶

دوپور تو «نوش‌آذر» و«مهرنوش» بزاری به **سکزی** سپردند هوش[3] ۱۶۹۵/۶[4]

۳ - دراین بیت تازی بجای اسب تازی آمده است (صفت بجای موصوف) :

ورا دید بر **تازیی** چون هزبر همی تاخت ، بردشت برسان ببر ۲۶۱۶/۸[5]

---

۱ - اگر بضرورت شعر « ط » مشدد و مکسور خوانده شود از موارد کسرهٔ زاید خواهد بود .
رجوع شود بگفتار هفتم همین بخش . ۲ - شاهد دیگر هندوی ۱۷۳۶/۶
آنکه برزویهٔ طبیب از **هندوی** به پهلوی گردانیده بود (کلیله ودمنه را) - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - بنقل بیست مقاله ص ۲۲

۳ - هوش بمعنی جان . ۴ - شاهدهای دیگر سکزی ۹۵۲/۴ و ۱۶۹۳/۶ دوبار.

۵ - نظامی : نشستند بر **تازی** تیز جوش همه خاره خفتان وپولاد پوش - شرفنامه - ص ۳۶۸

٤ - نمونه‌هایی دیگر از صفت نسبی :

درفشی - منسوب بدرفش = انگشت نما - زبانزد مردم :

بر او بر بهانه ندارم ببد ، گر از من بدو اندکی بدرسد ...
زبان برگشایند بر من مهان **درفشی** شوم در میان جهان ٦٣٨/٣
بگفتار «گرسیوز» بد گمان **درفشی** مکن خویشتن درجهان ٦٦١/٣

اسکندری - منسوب به اسکندر = اسکندریه و قادسی بجای قادسیه :

چو اسکندر آمد به **اسکندری** جهان را دگرگونه شد داوری ۱۹۱٥/۷[1]
که این **قادسی** دخمه گاه من است[2] کفن جوشن وخون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

ب - بکار بردن یای نسبت بر آخر مصدر (برای معنی لیاقت و شایستگی) بیش از امروز است :

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از **کشتنیها**[3] خورش ۳۱/۱
کنون **بودنی**[4] هرچه بایست بود ندارد غم و رنج و اندیشه سود ٦۷۲/۳
نه **بنوشتنی** بد نه **بنمودنی** نه **برخواندنی** بد نه **اشنودنی** ۱٥۱۰/٦
به **نابودنیها** ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸٤/۸
همه هرچه از ما **پراگندنی** است گر از پوشنی[5] گرز **افگندنی** است ۲۹۸۸/۹ح[6]

ج - همچنین بر آخر اسم معنی (برای اهلیت و لیاقت و لزوم) بیشتر از امروز بکار رفته است :

یکی مرد **دینی** بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود ۴۲/۱
دو **سنگی** دو **جنگی** دو شاه زمین یکی شاه خاور یکی شاه چین ۸٦/۱[7]

---

۱ - همچنین اسکندری ۱۹۱٥/۷ . ۲ - رجوع شود به ص ۱ بخش اسم.
۳ - جانوران کشتنی . ٤ - یعنی شدنی رجوع شود ببخش پنجم فعل .
٥ - پوشن = پوشش مانند داشن یعنی دارایی - این کلمه هنوز در «قهفرخ» مصطلح است .
٦ - شاهدهای دیگر : رفتنی ۱۷/۱ و ٤۸/۱ ، دوشیدنی ۲۸/۱ ، کشتنی و بستنی ۲۰۳/۱ ، بایستنی ۱۳٥۸/٥ ، افکندنی ، خوردنی ، پوشیدنی ، گستردنی ۲۱۷۹/۷
حافظ : خون پیاله خورکه حلال است خون او
در کار خویش باش که کاری است **کردنی** - دیوان ص ۳۳۹
۷ - شاهدهای دیگر سنگی : ۲۲۲/۱ و ۱٤۹۷/٦
نظامی: نکیسا نام مردی بود چنگی ندیمی‌خاص امیری سخت **سنگی**- خسروشیرین ص۳٥۷
سیاستنامه : ... شغلهای بزرگ و عملهای **سنگی** کرده‌اند - ص ۲۱۰

ایا **دانشی** مرد بسیار هوش همه چادر[1] آزمندی مپوش ۲۷۲/۱
گو پیلتن گفت جنگی منام بیاوردگه بر **درنگی** منام ۳۹۶/۲
بگرز **نبردی** بر افراسیاب کنم تیره‌گون تابش آفتاب ۵۷۸/۳
غمی گشت پیران و توران سپاه زگردان تهی ماند آوردگاه ۸۸۱/٤[2]
برو هر چه داری **بهایی**[3] بیار خریدار کن هرسویی خواستار ۱۱۱۹/٤[4]
یکی نامور فرخ اسفندیار شه **کارزاری** نبرده سوار ۱٤۹۷/٦
نباید دگر کشت **گاوزهی**[5] که از مرز بیرون شود فرّهی ۲۲۱۹/۷[6]

د - **بر آخر اسم ذات** هم پیش از امروز بکار رفته است :

دوخونی[7] همان با سپاه گران برفتند آگنده از کین سران ۱۰٦/۱
یکی **کودکی**[8] دوختند از حریر ببالای آن شیر ناخورده شیر ۲۲٤/۱[9]
ز **مصری** و **چینی** و از **پارسی** همی رفت با او شتروار سی ٦۲۵/۳

توضیح - در این بیت اسم منسوب بعد از کلمهٔ همه بجای جمع مفرد آمده است :

همه **سندلی**[10-11] پیش اوی آمدند پر از خون دل و شاهجوی آمدند ۲٤۷۵/۸

---

۱ - نسخهٔ دیگرجامهٔ.
۲ - نظامی : شاد دلم زانکه دل من **غمی** است
کامدن غم سبب خرمی است - مخزن‌الاسرار ص ۱۰٦
۳ - یعنی بها دارو قیمتی که بهاگیر نیز باین معنی آمده است - رجوع شود به ص ۹۹
٤ - در نسخهٔ ش ص ۲٦۰/۱ جزو ملحقات این بیت آمده است :
که گوید که جان گرامی پسر **بهایی** کند پیر گشته پدر؟
که در نسخهٔ بروخیم بجای بهایی کند بها میکند آورده‌اند ۱۰۱/۱
٥ - زهی = زاییدنی.
٦ - شاهدهای دیگر: دانشی ۱۹۱۷/۷ و ۱۹۱۹/۷ ، آموزشی ۲۵۳۳/۸ ، کاری ۲۸۹۰/۹
اسدی: توای **دانشی** چند نالی زچرخ که ایزدبدی‌دادت ازچرخ برخ- گرشاسبنامه‌ص ٤۲۰
۷ - خونی = خونریز- جانی. شاهد دیگر: ۲۷۱۵/۹
نظامی : خانهٔ من جست که **خونی** کجاست
ای شه ازاین بیش زبونی که راست؟ - مخزن‌الاسرار ص ۹۳
سیاستنامه : بیست مرد **خونی** را که قتل برایشان واجب است... ص ۱۰۱
۸ - کودکی یعنی جامهٔ کودکانه (قنداقه) .
۹ - شاهد دیگر سپهری ٤۷/۱ .
۱۰ - سندلی منسوب بسندل از نواحی هند.
۱۱- دربارهٔ آمدن این کلمه بجای لفظ جمع رجوع شود به ص ۳۷ بخش اسم.

هـ - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۹) آمده است که یای نسبت **همواره برآخر مفرد آید جز در چند کلمه** که برآخر جمع آمده است. ما نخست شاهدی چند برای آن گونه کلمه ها سپس توضیحی در این باره میآوریم:

پهلوانی (پهلوی):

اگر **پهلوانی** ندانی زبان   بتازی تو اروند را دجله خوان ۵۱/۱

یکی پیر بد **پهلوانی** سخن   بگفتار و کردار گشته کهن ۲۵۳۰/۸[1]

پهلوانی (دلیری):

بایران تو را **پهلوانی** دهد   همان افسرخسروانی دهد ۸۷۸/٤[2]

دایگانی:

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان   که بستند بر **دایگانی**[3] میان ۲۰۸۱/۷[4]

خسروانی:

یکی جامهٔ **خسروانی** بخواست   همان جوشن پهلوانی بخواست ۱۵۷۰/۶[5]

زندگانی:

نژاد منوچهر و ریش سفید   تورا داد بر **زندگانی** امید ۸٤۷/۳

کاویانی:

فرو هشت زاو سرخ و زرد و بنفش   همی خواندش **کاویانی** درفش ٤۸/۱

بر افراشته **کاویانی** درفش   همایون همان خسروانی درفش ۵۱/۱

۱- شاهدهای دیگر پهلوانی (پهلوی) ۲۸/۱ و ۵۲/۱

۲- شاهد دیگر: پهلوانی ۱۵۷۰/۶ وجز آن.

۳- نسخهٔ دیگربجای بردایگانی - مردانگی را.

٤- فخرالدین اسعد گرگانی مکرر این واژه را بکار برده است از جمله:

من این گفتم ز روی مهربانی   زمهر مادری و **دایگانی** - ویس ورامین ص ۱٤۱

و نیز در صفحه های ۳۷ و ۳۹ و ٤۰ و ۱۵۸ و ۱٦٤ وجز اینها.

همچنین نظامی: دوانش بحکم **دایگانی**   پرورده بشیر مهربانی - لیلی مجنون ص ۵۹

۵- شاهد دیگر: بادهٔ خسروانی ۱۰٦۸/٤

ابوالفضل بیهقی: این دیبای **خسروانی** که پیش گرفته‌ام بنامش زربفت گردانم - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۰

کیانی :
بهشتم بیامد منوچهر شاه بسر بر نهاد آن **کیانی** کلاه ۱/۱۲۹[1]

توضیح : در بعض این کلمه‌ها میتوان گفت «ان» همانطورکه گفته اند نشانهٔ جمع است و یای نسبت برجمع افزوده شده است چون خسروانی ، زندگانی و کیانی وسوید این نظر کلمهٔ «دشمنانی» در شعر فخرالدین اسعد گرگانی است[2] و نیز در محاورهٔ امروز روستایی ومردم ده نشین را دهاتی گویند و وکیل نطق «انتخاباتی» کند وجز اینها[3] اما در برخی دیگر مانند پهلوانی ، دایگانی وکاویانی ظاهراً «ان» همان پسوندی است که گاهی برآخر بعض اسمهای علم برای نسبت درآید نظیر همین کلمه‌ها و زمانی برآخر عده‌یی ازاسمهای اوقات وامکنه چون بهاران ، بامدادان ، دیلمان،خزران، گیلان وتوران[4] ودر پاره‌یی ازاسمهای خاص برای بیان انتساب وبنوت باشد مانند بهرام سیاوشان ، اردشیر بابکان وشاه نوذران[4] بااین احتمال یای نسبت برآخر«ان» که خود نوعی نسبت را میرساند درآمده است (ازقبیل تأکید کلمه بچند ادات که درجای خود بحث خواهد شد[5]) چنانکه بعض این کلمه‌ها بدون یای نسبت هم بهمین معنی و بمعنی مفرد بکار رفته است :

چنان بچهٔ شیر بودی درست که از خون دل **دایگانش** بشست ۷/۲۲۴۶[6]

---

۱ ـ مژدگانی وهندوانی هم درسخن استادان آمده است ازجمله :
حافظ: **مژدگانی** بده ای خلوتی‌نافه گشای که زصحرای ختن‌آهوی مشکین‌آمد ـ دیوان ص۱۱۹
فخرالدین اسعد گرگانی : چو سوسن بود تیغ **هندوانی** از او بارید سیل ارغوانی ـ ویس ورامین ص ۶۲
۲ ـ « « بیوم ماه وی را نیست دشمن که یارد **دشمنانی** کرد با من ؟ « « ص ۵۲
۳ ـ مگر گفته شود که این جمعهای عربی برای فارسی زبان در حکم مفرد است. رجوع شود بجمع بستن جمعهای عربی ص ۳۰ بخش اسم. ٤ ـ رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۵ ـ رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
٦ ـ فخرالدین اسعد گرگانی :
به رامین شد مراو را **مژدگان** برد که شاخ **بخت** سر برآسمان برد ـ ویس‌ورامین ص۱۵۰
دل ازمن رفت گر یابم نشانش دهم‌این‌خسته جان‌را **مژدگانش** « « ص ۳۳۸
چنان پرورد او را **دایگانش** بپروردن همی بسپرد جانش « « ص ۳۹
نه بر فرزند جانت مهربان است نه‌برآن‌کس که اورا **دایگان**است « « ص ۴۰

فرخی سیستانی :
کسی‌را چون **دوستگانی** چه باید که دلشادباشد بهر دوستگانی ـ دیوان ص ۳۸۳
توخواهی که من‌شادوخشنودباشم بسه بوسهٔ خشک در **ماهیانی** « ص ۳۸۳
سپاهی است اورا که ازخل گیتی بسختی توان دادشان **بیستگانی** « ص ۳۹۳

همچنین تأیید این نظرچند کلمه است که درشاهنامه گاهی با یای نسبت و زمانی با «ان» و دیگرگاه با هردو بکار رفته است :

۱ - زبان دورهٔ ساسانی‌را هم **پهلوی** وهم **پهلوانی** خوانده است واین است چندبیت علاوه برشاهدهای پیشین :

نبشته من این نامهٔ **پهلوی** — به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن **پهلوانیت** هست ۱۰/۱
همان بیوراسپش همی خواندند — چنین نام بر **پهلوی** راندند
کجا «بیور» از **پهلوانی** شمار — بود در زبان دری ده هزار ۲۸/۱
اگر **پهلوانی** ندانی زبان — بتازی تو «اروند» را دجله خوان ۵۱/۱

در بیت زیر هم ظاهراً پهلوان بمعنی پهلوی است :

چنین گوید از دفتر **پهلوان** — که پرسید موبد ز نوشیروان ۲۵۳۰/۸

۲ - «پهلو» درشاهنامه بدومعنی آمده است : یکی شهر و دیگری دلاور :

الف - پهلو = شهر (پهله - پهلو - پرثو[1]) :

یکی لشکر آمد ز **پهلو** بدشت — که ازگرد اسپان هوا تیره گشت ۴۷۳/۲
بفرمود تا جمله بیرون شدند — ز **پهلو** سوی دشت وهامون شدند ۵۵۸/۳ [2-3]

ب - پهلو = دلیر وقوی[4] (پهلوان) :

وزاو آفرین بر سپهدار، زال — یل زابلی ، **پهلو** بی همال ۲۳۷/۱
برون رفت آن **پهلو** نیمروز — ز پیش پدر گرد گیتی فروز ۳۳۵/۲ [5-6]

که جمع آن چنین آمده است :

ز تیمار بیژن همهٔ **پهلوان** — ز درگاه با «گیو» رفته نوان ۱۰۹۷/۴

و با یای نسبت چنین است :

---

۱ - برهان قاطع مصحح دکترمعین. ۲ - شاهدهای دیگر پهلو ۳۳/۱ و ۲۳۴/۱ و ۱۵۶۰/۶

۳ - دراین بیت نظامی«پهلو» بجای پهلوی‌آمده است (مضاف‌الیه ومضاف بجای موصوف‌وصفت):

بهر ای گنجش چو پدرام کرد — به **پهلوزبانش** «هری» نام کرد - شرفنامه ص ۳۴۸

۴ - برهان قاطع مصحح دکتر معین .

۵ - نظامی : چو دربزم باشی جهان خسروی — چو رزم آزمایی **جهان پهلوی** - شرفنامه ص۴۶۸

۶ - و رجوع شود به جهان پهلوان ۲۴۷/۱ و پهلوان جهان ۱۳۸/۱

همه کار ایران مراو را سپرد   که او را بدی **پهلوی** دستبرد ۱۰۴۲/۶

و بر این کلمه «ان» نسبت افزوده شده است :

چو گرگین چنین گفت و بیژن جوان   بجنبیدش آن گوهر **پهلوان** ۱۰۷۴/۴

بدو (اسفندیار) گفت رستم که ای **پهلوان**   جهاندار و بیدار و روشن‌روان ۱۶۵۸/۶[1]

و بر پهلوان یای نسبت اضافه شده است :

مرا **پهلوانی** نیای تو داد   دلم را خرد مهر و رای تو داد ۱۳۱/۱

... که برگیرد این گرز و کوپال من   همین **پهلوانی** بر و یال من ۴۴۴/۲

۳ - برای نسبت به «تور» هم توری و هم **توران** وهم تورانی آورده است :

الف - توری :

بپوشید «جاماسپ» **توری** قبای   فرود آمد از کوه بی رهنمای ۱۵۶۴/۶

«مقاتوره» پوشید خفتان جنگ   بیامد یکی تیغ **توری** بچنگ ۲۸۰۴/۹

تن دشمن تو چنان خفته باد   که او خفت براسپ **توری** نژاد ۲۸۰۵/۹[2]

ب - توران :

برآن دشت **توران** شکاری کنیم   که اندر جهان یادگاری کنیم ۴۱۷/۲

ج - تورانی :

شوم بزمگهشان ببینم ز دور   که **تورانیان** چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴[3]

٤ - درفش کاویان یا اختر کاویان منسوب به «کاوه» که صفت نسبی آن کاویانی هم آمده است :

ز دیبای پر مایه و پرنیان   بر آن گونه گشت اختر **کاویان** ... ۴۸/۱

فروهشت زاو سرخ و زرد و بنفش   همی خواندش **کاویانی** درفش ۴۸/۱

٥ - اصل کلمهٔ «ارزانیان» در پهلوی ارژانیک و ارزانیه[4] (دارای ارزش) بوده است و در بیت زیر نیز «ان» در ارزانیان نشانهٔ نسبت مینماید :

براین تخت **ارزانیان**[5] است شاه   بداد و به پیروزی و دستگاه ۲۲۴۹/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر پهلوان ۱۰/۱ و ۱۶۵۹/۶ .   ۲- شاهد دیگر : توری کلاه ۱۰۶۰/۶

۳ - چنانکه ایران هم یعنی جای قوم «ایریا» یا «آریا» که منسوب بآن امروز ایرانی است :

بدان تا ز **ایرانیان** زاین سپس   نیارد بتوران **نگه** کرد کس ۱۰۸٤/٤

٤ - حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین.   ٥ - یعنی سزاوار و درخور و دارای استحقاق.

و درمواردی دیگر «ان» موهم معنی جمع است :

به **ارزانیان**[۱] بخش هرچت هواست که گنج تو ارزانیان را سزاست ۲۰۱۴/۷

به **ارزانیان** ده همه هر چه هست مبادا که آید بما برشکست ۲۱۴۸/۷[۲]

۶ - در دو بیت زیرین و نظیر آنها بنظر میرسد که «ان» در کلمهٔ ترکان پسوند نسبت باشد نه علامت جمع (ترکان یعنی ترکستان - توران) :

بدان ای شهنشاه **ترکان** و چین گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱

وگر نه سواران **ترکان** و چین هم ازروم گردان جوینده کین ... ۸۱/۱[۳]

۷ - یای نسبت بردو کلمهٔ معطوف :

گاهی یای نسبت بقرینهٔ معطوف علیه از معطوف حذف شده است[۴] :

فرستادش **افگندن و خوردنی** همان پوشش نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸

۸ - هنگام آوردن موصوف با صفت نسبی گاه یای نسبت بقرینه حذف شود وترکیب وصفی بصورت ترکیب اضافی درآید[۵] :

تورا بویهٔ دخت «مهراب» خاست دلت را هُش سام زابل[۶] کجاست ۲۲۴/۱ش

۹ - یای نسبت، چنانکه امروز هم معمول است، **با اسم جمع** نیز آمده است :

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی **مردمی** گم بود ۲۱۰۸/۷

سپاهی نباید که با پیشه ور بیک روی جویند هر دو هنر ۵۹/۱

سپاهی[۷] بدین رزمگاه آمدیم نه بر آرزو کینه خواه آمدیم ۱۲۲/۱[۸]

۱۰ - گاه نشانهٔ نسبت از آخر کلمه حذف شده واسم بجای صفت نسبی آمده است (تور = توران و تورانی) :

---

۱ - یعنی نیازمندان و مستحقان.

۲ - شاهد های دیگر: ارزانیان ۱۴۱۳/۵ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۴۸/۷ و ۲۰۲۱/۸ و ۲۵۶۲/۸ .

فخرالدین اسعد گرگانی : از آن بهتر نباشد روزگارم
که **ارزانی** بارزانی سپارم - ویس ورامین ص ۴۳

سیاستنامه : **ارزانیان** را بپایهٔ خویش باز برد و **ناارزانیان** را دست کوتاه کند - ص ۱۷۹

بمرور زمان ارزانی داشتن بمعنی بخشیدن و واگذاشتن بکار رفته است :

سیاستنامه : چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من بشما ارزانی داشتم - ص ۴۲

۳ - رجوع شود بگفتار نهم همین بخش. ۴ - رجوع شود بجمع و اضافهٔ دو کلمهٔ معطوف.

۵ - رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص۶۹ ۶ - درحاشیهٔ وچاپ بروخیم(۲۱۲/۱) دلت خواهش سام نیرم کجاست.

۷ - یعنی بعنوان سپاهی مزدور نه برای کینه جویی. ۸ - شاهد دیگر سپاهی ۹۶۸/۴

ز جیحون همی تا سر مرز تور / از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور ۱/۲۸۱
... سه مرد از پی بیم خورده دو تور / بتازیم پویان بر این راه دور ۵/۱۲۵۷
از ایدر سوی تور باید شدن / بباید به نخچیر، ماهی بدن ۷/۲۱۵۳
یکی تند بالا بد از رزم دور / بیک سو ز راه سواران تور ۸/۲۶۱۳

۲ ـ صفت نسبی با های مختفی بر آخر کلمه :

۱ ـ **در ترکیبهای عددی**[1]

دو روزه بیک روز بگذاشتی / شب تیره را روز پنداشتی ۲/۳۳۵
چوده‌ساله شد زان زمین کس نبود / که یارست با او نبرد آزمود ۲/۴٤۱
بدی **پنج مرده** مر او را خورش / بماندند مردم از آن پرورش ۱/۲۲٦
سواری نشد پیش او **یک تنه** / همی تاخت از قلب تا میمنه ۲/٤۹٤

تبصره ـ در این گونه ترکیب گاهی موصوف حذف شده است :

(راه) **دوروزه** بیک روز بگذاشتی / شب تیره را روز پنداشتی ۲/۳۳۵
چو نخچیر از آنجا که برداشتی / (راه) **دوروزه** بیک روز بگذاشتی ٤/۱۱۰۳

۲ ـ **برآخر اسم معنی** (برای ساختن صفت از اسم[2]) :

از این **دونژاده** یکی شهریار / بیاید بگیرد جهان در کنار ۳/٦۱۰[3]
نبرده نژادی که چونین بود / نهان کردن از من چه آیین بود ۲/٤٤۳[4-5]
که باید که **رنجه**[6] کنی پای خویش / نمایی مرا سرو بالای خویش ۳/۵۳۸[7]

---

۱ ـ صاحب نهج‌الادب گوید این هاء برای تعیین مقدار است (ص ٤٦۳) .
۲ ـ صاحب نهج‌الادب گوید برای نسبت است ص ٤٦۳
۳ ـ شاهدهای دیگر نژاده : ۳/٦۱۱ و ۳/۷٦۵ .
نظامی : **نژاده** سرام دیگران زیردست / نژاد کیان را که یارد شکست؟ ـ شرفنامه ص ۱۸۸
٤ ـ شاهدهای دیگرنبرده : ۱/۹۳ و ۲/۵۱۰ و ٤/۱۰۳۰ و ۵/۱۲۳۷ و ۵/۱۳٦۳ و ٦/۱۵۳٤ .
۵ ـ عنصری : پدر کز اول تأیید و فضل یزدانی / بچشم خویش بدید اندر آن **نبرده** پسر... دیوان ص ۷۹
نظامی : تند شیری است آن **نبرده** سوار / که اژدها را کند بتیر شکار ـ هفت پیکر ص ۹۵
٦ ـ ممکن است گفته شود رنجه مخفف ـ رنجیده (صفت مفعولی) است رجوع شود به ص ۱۰۵
آقای دکتر معین این کلمه را اسم مصدرهایی دانسته‌اند. ام حم ص ٦۰
۷ ـ شاهدهای دیگر رنجه : ۸/۲۳۷۵ و ۸/۲۵۰۸ .

۳ - برآخر اسم ذات (برای ساختن صفت از اسم)[1] :

فروهشت(رودابه) گیسوازآن کنگره بدل زال گفت این کمندی **سره**[2] ۱/۱٦٥[3]
کجا **دیزهٔ**[4] تو چمد روز جنگ شتاب آید اندر سپاه درنگ ۱/۱۹۱
به پیش اندر آیند مردان مرد هوا **قیره**[5] گردد ز گرد نبرد ٦/۱٥۱٥
که من **بنده** بردست ایشان ، تباه نگردم ، نه از بیم فریاد خواه ٦/۱٥٥۷

۳ - « ین » نسبت :

۱ - برآخر اسم معنی برای بیان نسبت :

غمین گشت وآن شب نزد هیچ دم بشبگیر بر خاست و آمد دژم ۳/٥٤٦
رهایی نیابم سر انجام از این خوشا باد **نوشین** ایرانزمین ۹/۲۹٦۸

۲ - برآخر اسم ذات برای بیان جنسیت :

بتوفید از آوای گردان زمین زترگ وسنان آسمان **آهنین**[6] ٥/۱۱٥٦
یکی تخت **زرّین** زبرجد نگار نهادند بر پیل وجنگی سوار... ۳/۷٥۹[7]
دویاقوت رخشان ، دونرگس دژم ستون دو ابرو چو **سیمین** قلم ۲/۳۸۷[7]
به **ژوپین**[8] گراز وتذروان بباز بگیریم یکسر بروز دراز ۲/٤۱٦[9]
یکی کهنه **چبین**[8] نهادمش پیش براونان **کشکین** سزاوار خویش ۹/۲۹۹٥[10]

---

۱ - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش.
۲ - سره ازسر + ه یعنی عالی ، برگزیده وخالص.
۳- نظامی: بدینسان گرانمایه های سره فرستاد با قاصدی یکسره - شرفنامه ص ۱۳۹
« مادرم گفت، وآن زنی سره بود پیرزن گرگ باشد او بره بود - گنجینهٔ نظامی ص ۸۸
سعدی : بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد ونخورد- گلستان ص ۱۰۲
٤ - صفت جانشین اسم. ٥ - قیره یعنی قیر گون. ٦ - حذف فعل رجوع شود ببخش فعل.
۷ - همچنین سیمین وزرین ۷/۲۰۸٥ ۸ - ظاهراً دراصل چوبین - از چوب + ین.
۹ - شاهدهای دیگر چبین ۷/۲٥۹۷ و ۹/۲۹۹٥ وشاهد دیگر ژوپین ۹/۲۸۷۰
۱۰ - شاهد دیگر کشکین ٤/۱۱۲۲
نظامی « سرین » (با سین مفتوح) بمعنی بالای سر و طرف سر بکار برده است :
چون درانباشتش (خمره‌را) بخاك وبسنگ بر **سرینش** نشست با دل تنگ - هفت پیکر ص۲۰۸
نظامی : گیا بینی از خاك انگیخته **سرین** سوده پایین فرو ریخته - شرفنامه ص ۳۷

۳ - بر آخر بعض دیگر از اقسام کلمه :

همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر **راستین** ۱/۱۲۳
ندانم که دیدار باشد جز این یک امشب بکوشیم دست **پسین** ۱/۲۰۹
بر این نیز بگذشت **چندین**[1] سپهر پر آژنگ شد روی بوزرجمهر ۸/۲۰۱۱[2]

٤ - « ینه » برای بیان جنسیت

(بیشتر بر آخر اسم و گاهی بر آخر صفت وقید) :

بدی‌ماه ارایدون که خواهدخدای بپوشم بزرگ **آهنینه** قبای ٦/۱۰۰۹
سر تخت و بختش بر آمد زکوه **پلنگینه** پوشید خود با گروه ۱/۱٤
پرستش همی‌کرد **پشمینه** پوش زغارش یکی ناله آمد بگوش ٥/۱۳۸۷
ز **زرّینه** و تاجهای بزر ز **سیمینه** و گوشوار و کمر ٦/۱۷٥۲
چو شد کشته دیگی **ترینه** بپخت ببرد آتش و هیزم نیم سُخت ۷/۲۱٥٦
بپوشید جوشن همه کینه را بسازید نوکین **دیرینه** را ۱/۲۷٤[3-4]

---

۱ - امروز در این مورد « چندی » گوییم .
۲ - شاهدهای دیگر در مورد اقسام کلمه از سایر استادان :
منطقی رازی : بدان **چنبرین** زلف و بالای **سروین**
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر - برگزیدهٔ شعر ص ٦۸

فخرالدین اسعد گرگانی :
کمندین گیسوان از سر بکنده **پرندین** جامه‌ها از بر فکنده - ویس‌ورامین ص ۲٦۰
دو چشم **نرگسین** از فتنه و رنگ تو گفتی هست جادویی به نیرنگ « « ص ۳۲
قبا و موزه و **رانین** و دستار بسان میل سرمه کرده هموار « « ص ٤٥
فرخی سیستانی : چو **دودین** آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا - دیوان ص ۲
منوچهری : بچرکت **عنبرین** بادا چراگاه
بچم کت **آهنین** بادا مفاصل - دیوان ص ٥۲
حافظ : **کاغذین** جامه بخوناب بشویم که کسی
رهنمونیم بسوی علم داد نکرد - دیوان ص ۹۸
۳- نظامی: سکندربفرمود کارندساز برندش بجای **نخستینه** باز - شرفنامه ص ۲۲۰
٤ - دینه (ازمخفف دی + ینه) : بیهقی : خاصه برشادی و نواخت **دینه** - تاریخ ص ۲۲۷
سنایی : بچهٔ بط اگرچه **دینه** بود آب دریاش تا بسینه بود - تعلیقات‌فیه مافیه‌ص ۲٦٦

در دو بیت زیرین « پلنگ » بجای « پلنگینه » آمده است[1] :

سرا پرده از دیبهٔ رنگ رنگ بدو اندرون **خیمه‌های پلنگ** ۹۵/۱

بپرده درون **خیمه‌های پلنگ** بر آیین سالار ترکان ، پشنگ ۱۲۸۳/۵

۵ ـ « ان »

٦ ـ « گان »

در بارهٔ این دو پسوند نسبت رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

۱ ـ و نیز رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم و گفتار ششم همین بخش (صفت).

گفتار پنجم: صفت ترکیبی (وصف ترکیبی)[1]

ترکیب صفتهای مرکب یکی از چند گونه است:

۱ - از دو اسم:

الف - ترکیب تشبیهی

۱ - مشبه به و مشبه:

سرش را بدین گرزهٔ **گاوچهر** — بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر ٥٤/١

بدو گفت کای نیکدل **شیرزن** — پر از غم بد از تو دل انجمن ٤٥٣/٢

همه دختران شاد و خندان شدند — گشاده رخ و **سیم دندان** شدند ١٩٤٨/٧

بیامد یکی موبدی چربدست — سرآن **ماهرخ** را بمی کرد مست ٢٢٣/٢[2]

۲ - مشبه به و وجه شبه:

همه جامه‌ها کرده **پیروزه رنگ** — دوچشمان[3] پر از خون ورخ بادرنگ ١٦/١

سرش تیز شد کینه و جنگ را — بآب اندر افگند **گلرنگ** را ٥١/١

بدین چاره تا آن لب **لعل فام** — کنیم آشنا با لب پور سام ١٥٨/١

دوچشمش چو دو نرگس **آبگون**[4] — لبانش چو بسّد رخانش چوخون ١٦٢/١[5]

ب - ترکیب دو اسم بی تشبیه:

---

۱ - دستور استادان (ص ٦١) آورد: صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم واداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند - دبستان پارسی (ص ۳۲) ودستور کاشف (ص۸۷) صفتهایی‌را که از ترکیب اسم یا فعل با ادات تشکیل میشوند ترکیب وصفی وسایراقسام صفت مرکب را وصف ترکیبی نامیده‌اند.

۲ - چند شاهد دیگر: پیلتن ٣٦٧/٢ ، سنگدل ٥٤٣/٣ ، گشاده لب وسیم دندان ٢٧٥٩/٩ و ٢٩٧٢/٩ .

۳ - بمطابقت عدد ومعدود وجمع اندامها به «ان» توجه شود.

٤ - بنا برآن که «گون» مخفف گونه بمعنی رنگ باشد چنانکه نظامی گوید:

تنم **گونهٔ** لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت ، زردی گرفت - اقبالنامه ص ٣٤

٥ - شاهدهای دیگر: شبدیز ٢٢٩/١ ، شبرنگ ٧٢١/٣

پدر پیر شد **پایمرد**ش[1] جوان | جوانی خردمند و روشن روان ۱۲۹۵/۵[2]
من این تخت را **پایکار**[3] وی‌ام | همان از پدر یادگار وی‌ام ۲۰۶۸/۷[4]
بدو گفت ما **دستکاران**[5] بدیم | نه از تخمهٔ نامداران بدیم ۱۷۶٤/۵
مرا پیش کاووس بردی دمان | یکی **بادسر**[6] نامور، پهلوان ۵٦۵/۳[7]
بدو گفت رودابه ای **شاه زن**[8] | سزای ستایش بهر انجمن ۲۱۵/۱
شه نامبردار **نیکی گمان**[9] | نشست از بر زین سپیده دمان ۱۳۳۸/۵[10]
زخردك بجام **دمادم** شدند | بدینگونه تا شاد و خرم شدند ۲۱۵۲/۷

۲ - از دو اسم با ادات (متعلقات صفت محذوف[11]) :

سپهدار سهراب **نیزه بدست**[12] | یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست ٤۵٦/۲
خروشان وجوشان و **نیزه بدست**[12] | همی رفت تا جایگاه نشست ۸٦۳/۳[13]

۳ - از ترکیب اسم با پیشوند :

الف - با « ب » :

استعمال این ترکیب در شاهنامه عامتر و بیشتر از امروز است :

چنین گفت که اینک سر آن **بناز** | که تاج نیاکان بدو گشت باز ۹۱/۱[14]

---

۱ - **پایمرد** یعنی دارای قدم مردانه ، شفیع ، واسطه و کمک.

۲ - شاهدهای دیگر پایمرد : ٤۷/۱ و ٦٤٦/۳ و ۷۹۹/۳

اسدی : بنزدیک او **پایمردم** تو باش | بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲

عطار : **پایمرد** من در این ماتم تو باش | کس ندارم ، دستگیرم هم تو باش - منطق الطیر ص ۲٤

سیاستنامه : باید که مرا پیش خاقان اجل **پایمردی** کنی - ص ۱۹۳

۳ - کسی که کارهای سرپایی انجام دهد (فرمانبر - پادو) امروز هم این کلمه در قهفرخ (شهرستان شهرکرد) بکار میرود.

٤- چندشاهد دیگر پایکار: ۲٦۱/۱ و ۱۳۹۹/۵ و ۱۸۸۵/٦ و ۲۱۲۸/۷ و ۲۱۵٦/۷ و ۲۳۱۹/۸

۵ - کسی که کار دستی کند (اهل حرفه وصنعت دستی).

٦ - بادسر را بدو معنی بکار برده است: یکی آنکه باد غرور درسر دارد دیگر آنکه سبکسر است.

۷ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوندوپسوند. ۸- ازحیث معنی شاه وبزرگ زنان.

۹ - دارای گمان نیک مانند نیکی دهش ونیکی کنش(رجوع شود باسم مصدر در بخش فعل) .

۱۰ - شاهدهای دیگر: جفا پیشه ۹۷۷/۳ ، **نیکی گمان** ۱۹۹۳/۷

۱۱ - د - خ ص ۳۵ . ۱۲ - یعنی نیزه بدست گرفته. ۱۳ - و رجوع کنید ببخش قید.

۱٤ - برای تفصیل و توضیح بیشتر رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

در این ترکیب گاهی حرف باء زاید بنظر میرسد (یا برای تأکید است) :

جهان بد **به‌آرام** از آن شادکام — زیزدان بدو نوبنو بد پیام ۱/۲۶

هراسپی که رستم کشیدی به پیش — به پشتش فشردی همی دست خویش

ز نیروی او پشت کردی **بخم** — نهادی بروی زمین بر، شکم ۱/۲۸۷[۱-۲]

ب - با « با » :

بجان و سر شاه ایرانزمین — سر افراز کاووس **با آفرین** ۳/۶۹۳[۳]

ج - با « هم » :

در ایران جز او نیست **همتاب** من — ندارد هم او نیز پایاب من ۱/۱۱۰ح

برو تازیان تا بالبرز کوه — گزین کن یکی لشکر **همگروه**[۴] ۱/۲۹۱

بکوشید و **هم‌پشت** جنگ آورید — جهان را بکاووس تنگ آورید ۲/۴۰۷

هم‌آورد این نره شیران من‌ام — خریدار جنگ دلیران من ام ۷/۲۱۱۴

بدان شد شهنشاه **همداستان**[۵] — که او باز گردد بهندوستان ۷/۲۲۵۴[۳-۶]

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۲ - ابوالموید بلخی : هم بسرهزاره بازشود و باز منفعت **بحاصل** آید - عجایب‌البلدان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۰

امام محمد غزالی: چون صاحب حالتی نباشد وعلم **بحاصل** نکرده باشد... کیمیای سعادت - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۶۶

ابوالفضل بیهقی : ناچارخونها ریزند و وزر و وبال **بحاصل** شود - تاریخ ص ۸۱

سیاستنامه : و دعاهای **بخیر** او را پیوسته شود - و خلایق را سعادتی **بارزانی** دارد - ص ۱۵

« : **بترك** منصوربن نوح بگوی وخود بپادشاهی بنشین - ص ۱۴۰

کشف‌المحجوب : حد محدود را دوگانگی **بلازم** کند ودوگانگی فردانیت **بباطل** کند - ص ۶ - از تدبیر دست بازداشت و **بوکیل** کرد طبیعت را تا تدبیر خلق کند - ص ۵۴

عطار : چون **بترك** جان بگویی عاشقی — خواه زاهد خواه باشی فاسقی - منطق الطیر ص ۶۹

۳ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۴ - همگروه یعنی گروهی با هم (متحد ومتفق). ۵ - همداستان یعنی موافق.

۶ - شاهدهای دیگر : همتا ۷/۱۹۷۴ ، همشهری ۸/۲۶۶۹ ، هم آورد ۲/۴۶۰ و ۲/۴۶۱ و ۶/۱۶۹۰ ، همداستان ۱/۴۵ و ۷/۲۲۲ و ۸/۲۳۶۰ و ۸/۲۰۴۶ و ۹/۲۷۷۳ ، همگروه ۱/۱۸ و ۲/۳۰۶ و ۴/۸۹۶ و ۴/۹۵۵ و ۵/۱۲۱۶ و ۵/۱۲۲۷ و ۷/۱۹۵۷ و جز اینها ، همنبرد ۱/۱۱۹

نظامی: همه **همگروهه** بیکسر زنید — بیکبارگی بر سکندر زنید - شرفنامه ص ۲۰۳

« ز بیداد او چون ستوه آمدیم — بخونریز او **همگروه** آمدیم « ص ۲۰۵

« اگرچه مرا باچنین برگ‌وساز — به **هم‌پشتی** کس نیاید نیاز « ص ۴۳۵

سیاستنامه : شما هم بدین **همداستانی** میکنید یا نه؟ ص ۲۱ - در دیوان وجز دیوان **هم‌پشتی** کردندی و یکدیگر را یاری دادندی - ص ۲۷۹

در این گونه کلمه‌ها گاهی بجای هم « هام » آمده است[1] :

سگ و گرگ همسایه و هامراه   بدزدی شب و روز پویان براه ۴/۲۲۶۰[2]

د - با « نا » :

استعمال این ترکیب نیز در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز است ، این پیشوند هم برسر اسم آمده است و هم برسر صفت که تفصیل آن در بخش دیگری خواهد آمد[3] و در اینجا بچند نمونه بسنده میشود :

که یزدان ز **ناچیز** چیز آفرید   بدان تا توانایی آمد پدید ۱/۳

یکی دیو جنگیش گویند هست   گه رزم **ناباك** و با زور دست ۱/۱۱۹[4]

...بریزیم **ناخوب** و **ناخوش** بود   نه آیین شاهان سرکش بود ۶/۱۶۹۶[5]

هـ - با « ن » :

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ   جهان کرد بر دیو **نستوه** تنگ ۱/۱۷

بدین بخششت کرد باید بسند   مکن جانت **نسپاس** ودل را نژند ۱/۱۳۲[6]

و - با « بی » :

این ترکیب هم عامتر و بیشتر از امروز در شاهنامه بکار رفته است که در بخش جداگانه از آن بحث خواهد شد[3] و در اینجا شاهدی چند میآید :

بیهوده - صفت انسان[7] :

دو **بیهوده** را دل براین کارگرم   که دیده بشویند هر دو ز شرم ۱/۸۸

---

۱ - هامال (همال) ، هامراه (همراه) و هامواره (همواره) .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بی‌آسمان بودی ستاره
جهان پر نور بودی **هامواره** - ویس ورامین ص ۳

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۴ - این بیت در نسخهٔ ش ۱/۲۶۱ جزو ملحقات است .

۵ - کشف‌المحجوب : برای دوری از آن محالها و **نادرخوردها** - ص ۹۷

۶ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .
کشف المحجوب : آفریدگار نه چیز است و نه **نچیز** - ص ۱۴ - ناطق بدو قسمت شود یکی میرنده چون مردم ویکی **نامیرنده** چون ملایکه - ص ۲۶ - هرآنگه که یقین وهوش **ندرست** بود... ص ۳۹ - واین **نه موجود** است وممتنع است - ص ۵۹

۷ - امروز این ترکیب برای غیرانسان بکارمیرود : کار بیهوده ، رنج بیهوده وجز اینها .

بیکار - عاطل و بیفایده :

بهانه تو بودی مرا در جهان — که **بیکار** بد تخت شاهنشهان ۷٤۱/۳

ز - با « ا » نفی[1] :

تن چارپایانت **امرداد**[2] باد — همیشه تن و بخت تو شاد باد ۱۱۱۰/٤

بدو گفت پیران **انوشه**[3] بدی — همیشه ز تو دور دست بدی ۹۳۳/۳[4]

ح - با «پ»[5] :

پگاه :

گذشت آن شب و بامداد **پگاه** — بیامد ، نشست از برگاه شاه[6] ۲۱۱۰/۷

ط - با « پت »[7] :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز — دو دیواند **پتیارهٔ** دیر ساز ۱۸۷۳/۷[8]

ی - با « پد »[9] :

بیامد ببالین او سرشبان[10] — که **پدرام** بادات روز و شبان ۱۹٤۵/۷[8]

٤ - از ترکیب اسم با پسوند :

الف - با « مند »[11] :

گر ایدون که یزدان بود **یارمند** — بگردد ببایست **چرخ** بلند ۱۰۲۹/٤

ب - با « ور »[11] :

---

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۲ - از الف نفی + مرتات (مردنی) یعنی نمردنی و جاوید.

۳ - از الف نفی + «ن» وقایه + هوش (مرگ) یعنی بیمرگ وجاویدان.

٤ - امروز این پیشوند (الف نفی) فراموش شده است و این ترکیبها را غالباً بصورت جامد و بمعنی اسمی بکار میبرند.

٥ - این «پ» پهلوی امروز مبدل به «ب» شده است - پگاه یعنی بگاه ، زود و بموقع.

٦ - عود ضمیر بمؤخر رجوع شود ببخش کنایات. ۷ - دراوستایی پئیتی یعنی ضد.

۸ - برای تفصیل وتوضیح راجع باین پیشوند رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۹ - این پیشوند امروز « به » یا « با » معنی میدهد چنانکه پدرام یعنی آرام یا دارای آرامش.

۱۰ - سرشبان مانند سرپهلوان - رجوع شود به ص ۳۸ و ص ٥۹ بخش اسم.

۱۱ - این پسوند درشاهنامه بیشتر و عامتر از امروز بکار رفته است برای تفصیل رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

هر آن **دینور** کو نه بردین بود / زیزدان و ازمنش نفرین بود ۱/۱۳۰

ج - با « فش » یا « وش »[1] :

چنین گفت کاین کودک **شیرفش** / مرا پرورانید باید بکش ۳/۵۲۸

د - با « گن » یا « گین »[1] :

بکوشید تا رنجها کم کنید / دل **غمگنان** شاد و بیغم کنید ۷/۲۲۰۷[2]

ه - با « ناك »[1] :

بدا دار دارنده سوگند خورد / که هرگز تنم بی سلیح نبرد
نباشد، نه رخ را بشویم زخاك / سزد گرنباشیم از این، **سوگناك** ۳/۶۸۲[3]

و - با « گون »[1] پسوند شباهت :

دوچشمش چو دونرگس **آبگون**[4] / لبانش چو بسّد رخانش چوخون ۱/۱۶۲
یکی خنجر **آبگون** برکشید / همی خواست از تن سرش را برید ۱/۱۶۲[5]

در این ترکیب گاهی پسوند « گون » برآخر صفت آمده زاید بنظر میرسد :

چنین تا سپیده دمان بر دمید / شب **تیره گون** دامن اندر کشید ۸/۲۶۲۷
هم اندر زمان **تیره گون** شد هوا / پدید آمد آن مرغ فرمانروا ۱/۲۲۲[6-7]

۵ - از اسم و صفت :

این ترکیب بیشتر هنگامی است که اسم معمول یکی از صفتهای فاعلی یامفعولی شود که بحث آن جداگانه آمده است[8] ودراینجا بذکر نمونه‌یی‌ازهر کدام بسنده میشود:

الف - اسم، معمول صفت فاعلی باشد که غالباً مخفف وبصورت ترکیب اسم وریشهٔ فعل است[8] :

مرا بخت ازاین هردو فرختراست / که پیل **هزبر اوژنم** کهتراست ۲/۳۵۶

توضیح - چنانکه درجای خود گفته شد[8] قید نیز ممکن است مانند اسم، معمول چنین صفتی گردد :

---

۱ - برای توضیح بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۲ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری: رامش جهان واندهگسار **اندهگنان** است... برگزیدهٔ نثرص ۱۱
۳ - منوچهری: ببرم‌این **درشتناك** بادیه / که گم شود خرد درانتهای او - **دیوان** ۷۲
۴ - نسخهٔ ش ۱/۱۶۹ - قیرگون.
۵ - نظامی: زاین گونه میان آن دودلبند / میرفت **پیام گونه‌یی** چند - **لیلی مجنون** ص ۹۵
۶ - چنین است در نسخهٔ ش ۱/۲۳۷
۷ - چند پسوند دیگر هم درترکیب صفت بکار میرود که دربخش پیشوند وپسوند خواهیم‌آورد.
۸ - رجوع شود بقسمت دوم گفتار نخست همین بخش.

چو بشنید «گرسیوز» **پیش‌بین** زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳
هر آنگه که گشتی زنخچیر باز برخشنده روز و شب **دیریاز** ۲۸۰۱/۹

ب - اسم ، معمول صفت مفعولی گردد (خواه صفت مفعولی مخفف باشد یا نه):

گشاد آن نگار **جگر خسته** راز نهاده بدو گوش ، گردنفراز ۵۵/۱
بکش کرده دست و**سرافگنده** پست همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲
ازاین **مرغ پرورده** وآن **دیوزاد** چگونه بر آید همانا نژاد؟ ۱۷۳/۱[1]

ج - گاهی اسم یا اسم مصدر با صفت عادی (مطلق) ترکیب شده است :

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱
منش پست و **کم‌دانش** آنکس که گفت منم کم زدانش کسی نیست جفت ۲۳۹۲/۸

۶ - ازصفت و اسم :

به‌اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختربود روشن اخترش نیست ۷٤/۱
بیامد یکی موبدی **چربدست** مرآن ماهرخ را بمی کرد مست ۲۲۳/۱[2]
پر اندیشه شد جان کاووس کی زفرزند و سودابهٔ **شوم‌پی** ۵۰۰/۳
بپرسیدش از راد و **خردک منش** زنیکی کنش مردم و بدکنش ۲۵۳۲/۸
بیامد **دژآگاه** و فرمان گزید شد آن نامدار ازجهان ناپدید ۱۹٤۳/۷[3]
به **دژخیم** فرمود شاه اردشیر که رو دشمن پادشا را بگیر ۱۹٤۳/۷[4-5-6]
تن خود بکوه سپند افگنی بن و بیخ آن **بدرگان** برکنی ۲۳٤/۱[7-8]

۱ - شاهدهای دیگر : گرد آفرید ٤۵۰/۲ ، گشاده بر ۲٤۲۵/۸
۲ - نظامی: همه نیم‌هشیاروشه نیم‌مست همه‌چرب گفتار وشه**چربدست** - اقبالنامه ص ۲۸۲
۳ - شاهدهای دیگر : دژآگاه ٤۳٤/۲ و ۱۵۲٦/٦ و ۱۵۸۹/٦
٤ - شاهدهای دیگر : دژخیم ۳۲۵/۲ و ۳٤۱/۲
۵ - خوش خیم درشعر ابوحنیفهٔ اسکافی :
ماروماهی نبایدش‌بودن که نه آن و نه این بود **خوش خیم** - تاریخ بیهقی ص ۳۸۲
٦ - « دژ » و « دش » بمعنی بدو **زشت** است که دشمن ودشنام هم از همین گونه ترکیبهاست ونیز رجوع شود به دشوار و دشخوار در بخش پیشوند و پسوند.
۷ - این بیت در نسخهٔ ش ۲٦۷/۱ جزو ملحقات است.
۸ - شاهدهای دیگر: برمایه ٤۰/۱ و ٤۱/۱ ، دژخیم ۳٤۱/۲ ، بدرگ ۳۸۷/۲ ، بیداردل ۳۸۷/۲ ، بیدارمغز ۵۲۳/۲ ، دیوجفت ۳۹۵/۲ ، نغزدست ٤۱۰/۲ ، پارسازن ۵۵۱/۳ ، خوبرخ ۵۲٤/۳ ، سراسیمه ۵۸۵/۳ و ۸٤۱/۳ ، آسمیه سر ۱۸٦۲/۷ ، دژهوخت گنگ ۱۱۹/۱ دوبار ، برترمنش ۸۳۰/۳ ، برمنش ۲۵۲۸/۸ و ۲٦۳٤/۸ و ۲٦۵۲/۸ ، خوش‌منش ۲٦۳٤/۸ ، بی‌منش ۲٦۷۱/۸ و ۲۹۱٤/۹ ، به روزگار ٦٤۷/۳ و ٦۷۵/۳ و ۱۲۷۱/۵ و ۱۵٤۲/٦ و ۲٦۰۷/۸ ، ده مهتر ۱۹۷٦/۷ ، خوارمایه ۲٦٤۵/۸ و ۲٦٦۷/۸ ، سیه‌چرده ۲۵۸۸/۸ ، سبکسار (سبکسر) ۲۳۹۲/۸ ، کم دانش ۲۳۹۲/۸ .

توضیح ۱ - صفت «پیر» با موصوف «سر» بچند گونه ترکیب شده است:

یکی انجمن ساخت با بخردان — زبیدار دل، **پیرسر**، موبدان ۳۸۷/۲[1]
چرا بایدم زنده با **پیره سر** — بخاك اندر افگنده چندین پسر ۸۹۶/٤[2]
همی گفت کاندر جهان کس ندید — به **پیران سر** این بد که برمن رسید ۸۹۶/٤[3]
که را آمد این پیش کامد مرا؟ — که فرزند کشتم به **پیران سرا** ۵۱۰/۲
پسر را بکشتم به **پیرانه سر**[4] — بریدم پی و بیخ آن نامور ۵۰٦/۲

توضیح ۲ - سبکسار بمعنی سبکسر وسبك مغز بکار رفته است[5]:

سبکسار تندی نماید نخست — بفرجام کار انده آرد درست ٦۸۹/۲
همان چون **سبکسار** شد شهریار — بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸

۷ - از دو صفت[6]:

فراز آمد از شاهزاده سخن — نگر تا **بدآهو** چه افگند بن ۱۰٤۵/٦
«گرزم» **بدآهو**ش گفت از خرد — نباید جز آن چیز کاندر خورد ۱۰٤۵/٦

۸ - از تکرار صفت - برای مبالغه:

تو تنها بجنگ آمدی **خیره خیر** — کنون پای دار وعنان سخت گیر ٤٤۸/۲
از آواز گردان و باران تیر — همی چشم خورشید شد **خیره خیر** ۹۱٦/٤
بفرمان آن خسرو نامدار — بکردند از آن پس ورا **پاره پار** ۳۷٤/۲
چوگردان مرا روی بینند تیز — زره بر تنانشان شود **ریزه ریز** ٤۹۳/۲

۹ - ازکنایات (ضمیر) و اسم:

پسر بود «زو» را یکی**خویش کام** — پدر کرده بودیش گرشاسپ نام ۲۸۲/۱[7]
بدو داد پس، نامور نامه را — پیام جهانجوی **خودکامه** را ۳٦٤/۲[8]

---

۱ - شاهدهای دیگر پیرسر: ٤۱/۱ و ۱۳۲/۱ و ۵۹٤/۳ و ۱۰۳٦/٤ و ۱۲۰٤/۵ و ۲۸۹۳/۹
۲ - شاهدهای دیگر پیره سر: ۷۱۳/۳ و ۷۸۲/۳ و ۹۹۲/٤
۳ - شاهدهای دیگر پیران سر: ۱۳۳۳/۵ و ۲۱۰۱/۷
٤ - نظامی: کنون گر بغم شادمانی کنم — به **پیرانه سر** چون جوانی کنم - شرفنامه ص ۳۵
حافظ: ای دل شباب رفت ونچیدی گلی زعیش — **پیرانه سر** بکن هنری، ننگ ونام را - دیوان ص ٦
۵ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
٦ - این ترکیب نادر است وجز همین شاهد، شاهد دیگری ندارد.
۷ - شاهد دیگر خویش کام ۲۵۸۰/۸ — ۸ - شاهد دیگر خودکامه ٤۱۲/۲

بجان و سر شاه و خورشید و ماه بدادار **خودکام** و تخت و کلاه ۷۳۹/۳[1]

۱۰ - از عدد و اسم :

همین گرز **یک زخم** برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم ۱۸۸/۱

سرا سام **یک زخم** از آن خواندند جهانی بمن گوهر افشاندند ۱۹۶/۱[2]

همی‌خواهم از دادگر **یک‌خدای**[2] که چندان بمانم بگیتی بجای... ۱۴۹۴/۶

کنون داستان گوی در داستان از آن **یکدل** و **یکزبان** راستان ۲۸۷۷/۹

۱۱ - از قید و اسم :

یکی گاو **برمایه**[3] خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن ۴۰/۱

فرود آمد از اسپ مهراب و زال بزرگان که بودند **بسیارسال**[4] ۲۲۸/۱

تهمتن سران رخش را تیز کرد زخون **فرومایه** پرهیز کرد ۴۰۰/۲

بفرمود رستم که تا **پیشکار**[5] یکی جامه آرد برش، پرنگار ۵۱۰/۲[6-7]

یکی رزمگاهی گزین **دوردست** نه بر دامن مرد خسرو پرست ۱۳۵۲/۵

از آن تو داریم چیزی که هست **زبردست** گشت از تو این **زیردست** ۱۷۶۴/۶[8]

۱۲ - از قید و اسم مصدر :

نباشد **فراوان خورش** تندرست بزرگ آن که او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری: عبدالرزاق مردی بود بافر و خویش **کام**... بنقل از برگزیدهٔ نثر ص ۸

۲ - شاهدهای دیگر : یک خدای ۲۰۱/۱ ، سام یک زخم ۱۹۸/۱

ابوحنیفهٔ اسکافی : هر چه بر ما رسد زنیک و زبد باشد ازحکم **یک خدای** کریم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۱

نظامی : صبح **یک زخمی دو شمشیری** داد مه را ز خون خود سیری - هفت پیکر ص ۳۳۰

۳ - چنین است نسخهٔ ش ۵۷/۱ وحاشیه ، متن پرمایه .

۴ - بسیارسال یعنی دارندهٔ سال بسیار= پیر.

۵ - پیشکار یعنی خدمتگزار- کسی که پیش بزرگان خدمت کند.

۶ - شاهدهای دیگر پیشکار: ۵۷/۱ و ۲۱۲۵/۷ و ۲۱۲۶/۷ و ۲۸۰۷/۹

۷ - حافظ : صف نشینان نیکخواه و **پیشکاران** با ادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام - دیوان ص ۲۱۰

۸ - شاهدهای دیگر : پرمایه ۴۱/۱ ، برمنش ۲۰۲۸/۸ ، فرومایه ۲۰۴۸/۷ ، فروتن ۲۰۵۸/۸ ، دوردست ۲۰۸۸/۸

نظامی : رفتند کیان و دین پرستان ماندند جهان **بزیردستان** - لیلی مجنون ص ۱۶۱

سیاستنامه : (نامه فرستاد) بموبدی که آنجا نشستی ، دانا و **بسیارساله** - ص ۲۴۴

۱۳ - از قید و مصدر مرخم :

نبد آشتی **پیش آورد** شان	بدین روز گرز من آوردشان ۳۱۲/۲

۱۴ - از حرف و مصدر مرخم (یا صفت مفعولی مرخم) :

بدو گفت بیژن همه راست است	زمن کار تو پاك **برکاست** است ۱۱۲۴/٤

بدو گفت شاخی گزین راست تر	سرش برتر و تنش **برکاست** تر ۱۷۰٦/٦[1]

چو بنشست ، بهمن بدادش درود	ز شاه وز ایرانیان **برفزود** ۱٦۵۱/٦[2]

وز او بر روان محمد درود	بیارانش بر هر یکی **برفزود** ۱۸۰۸/۷[3-4]

۱۵ - از حرف و اسم :

بتورانیان گفت این دار چیست؟	در شاه را **ازدر**[5] دار کیست ؟ ۱۰۸٦/٤ ح

سرانجام از این لشکر بیشمار	سواری نماند **ازدر** کارزار ۱۰۱٦/٤

بیاورد رومی کنیزك چهل	همه **ازدر** کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷[6]

۱٦ - از حرف و ریشهٔ فعل :

سزا باشد و سخت **درخور** بود	که بازال رودابه همبر (همسر) بود ۱۵۸/۱[7]

۱۷ - از مبهمات وادات :

درفشی دگر جست و اسپی دگر	**دگرگونه** جوشن **دگرگون** سپر ۹٦۵/٤

---

۱ - برکاست = برکاسته = لاغر وضعیف وناقص چنانکه دراین بیت کاست بمعنی کاسته وکم وناقص آمده است :

کسی کزدهش **کاست** باشد بکار	بپوشد همی فرهٔ شهریار ۲۰۲۱/۸

۲ - برفزود = برفزوده = بیشتر - فراوان.

۳ - این بیت با تغییر کلمهٔ محمد به کلمهٔ پیمبر در ۱۹۱۹/۷ تکرار شده است.

٤ - شاهدهای دیگر برفزود : ۱۲۹۷/۵ و ۱۸۰۵/٦ و ۲۳۰۲/۸ و ۲۳۱۷/۸

۵ - در بمعنی اسمی است یعنی باب ، بابت ، جهت وازدر یعنی در خور و سزاوار.

٦ - شاهدهای دیگر ازدر : ٦۵/۱ و ٤۱۹/۲ و ۸۷۲/٤ و ۱۲۸۱/۵ و ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸٦/۵ و ۱۳۱۱/۵ و ۱۵۱۰/٦ و ۲۰٦۷/۷ و ۲۳۲۸/۸ وجز اینها.

اسدی : یکی مرد نیک **ازدر** کارزار	بجنگ اندرون به ز بد دل ، هزار - گرشاسبنامه ص ۷٤

فرخی : سبزه گشت **ازدر** سماع وشراب	روزگشت **ازدر** نشاط و طرب - دیوان ص ۱۳

نظامی : ای **ازدر** آن که درچنین باغ	آبی وزدایی از دلم داغ - لیلی مجنون ص ۹۹

سیاستنامه : زن گفت : من **ازدر** پادشاهان و خسروان روی زمین‌ام - ص ۲۳۲

۷ - ونیز رجوع شود بترکیب « ببایست » بمعنی بایستگی دربخش فعل - گفتار اسم مصدرو حاصل مصدر.

دگرگونه جوشن **دگرگون** درفش　　جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۳۱۲/۵

۱۸ - ترکیب از چند کلمه:

سپهدار، سهراب **نیزه بدست**　　یکی بارهٔ تیزتگ برنشست ۴۵۶/۲[1]

دلیران همه **دست کرده بکش**[2]　　به پیش جهانجوی خورشید فش ۸۷۵/۴

بکش کرده‌دست وسرافگنده پست[3]　　همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲[4]-[5]

---

۱ - این بیت در دستور استادان (ص ۶۲/۱) نیز شاهد برای همین مورد آمده است.

۲ - شاهدهای دیگر: دست کرده بکش ۵۷۶/۳ و ۸۷۱/۴

۳ - این مصراع در ۲۰۱/۱ هم آمده است.

۴ - این ترکیبها بیشتر قید حالت است و بهتر این است که جزوقیود بیایند.

۵ - اسدی: هرآن کو بتابد زفرمان و پند　　بدین بارگاه آر **گردن به‌بند** - گرشاسبنامه ص ۳۳۵

فرخی: خواجهٔ بزرگ بوعلی آن **بی‌بهانه جود**
خواجهٔ بزرگ بوعلی آن **بی‌بهانه راد** - دیوان ص ۴۷

خاقانی: لگام فلک‌گیر تا زیر رانت
کبود استری **داغ بران** نماید - دیوان ص ۱۲۶

گفتار ششم: ملاحظاتی چند در ترکیب صفت

۱ - **افزودن «ه» بر آخر صفت** (بسیط یا مرکب) که گویی نوعی از تخصیص را رساند یا امروز تفاوتی در معنی ندارد (چنانکه در اسم هم دیده شد[1]):

بدکام - بدکامه:

که آن نامهٔ شاه گیهان رسید　　ز **بدکامه** دستت بباید کشید ۱۹۰۸/۷

بسیارخوار - بسیارخواره:

بدو گفت «بهمن» که خسرو نژاد　　سخن گوی و **بسیارخواره** مباد ۱۶۵۲/۶

پتیاره:

بهر کشوری در ستمگاره یی　　پدید آید و زشت **پتیاره** یی ۲۹۸۶/۹[2]

جوان - جوانه:

سپاهی که آن را کرانه نبود[3]　　بد آن بدکه اختر **جوانه** نبود ۱۰۴/۱[4]

خداوند - خداونده:

گروهی **خداوندهٔ** چارپای[5]　　گروهی خداوند کشت و سرای ۱۲۲/۱

خودکام - خودکامه:

چو کاووس **خودکامه** اندرجهان　　ندیدم کسی از کهان و مهان ۴۱۲/۲[6]

دگرگون - دگرگونه:

درفشی دگرجست و اسپی دگر　　**دگرگونه** جوشن دگرگون سپر ۹۶۵/۴[7]

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم - گفتار هفتم.　۲ - شاهدهای دیگر پتیاره: ۱۸۷۳/۷ و ۱۸۷۴/۷

۳ - این مصراع با تغییری در ۱۷۹۴/۶ تکرار شده است.

۴ - شاهدهای دیگر جوانه: ۲۰۱/۲ و ۳۸۷/۲ و ۴۹۰/۲ و ۱۷۹۴/۶

۵ - درحاشیه و نسخهٔ ش ۱۳۰/۱: خداوند برچارپای.

۶ - شاهدهای دیگر خودکامه: ۳۲۰/۲ و ۱۲۷۸/۵ و ۲۲۰۸/۷ و ۲۲۶۸/۷ و ۲۰۴۳/۸

۷ - شاهد دیگر دگرگونه: ۱۳۱۲/۵

دلسوز ـ دلسوزه :

سدیگر (تخت) سراسر زپیروزه بود بر او هر که دیدیش **دلسوزه** بود ۲۸۸۱/۹[۱]

ستمگار ـ ستمگاره :

بر او بر **ستمگاره** را دل بسوخت بکردار آتش دلش بر فروخت ۸۶۳/۳[۲]

شادمان ـ شادمانه :

بر آساید از رنج و سختی سپاه شود **شادمانه** جهاندار شاه ۱۲۱۸/۵[۳]

شیرخوار ـ شیرخواره :

چنین گفت کای مهتر سرفراز ز من کودکی **شیرخواره** مساز ۲۰۸۱/۷[۴]

غمخوار ـ غمخواره :

ز بهر تو ای شاه **غمخواره** ایم نه از کوشش و جنگ بیچاره‌ایم ۱۶۰۳/۶[۵]

گزاف ـ گزافه :

... که گویی ورا زنده بردار کن زشاهان نباید **گزافه** سخن ۴۶۹/۲

مانده و همانده : رجوع شود ببخش قید ـ قید شباهت.

میخوار ـ میخواره :

می‌آورد برخوان و **میخواره** خواست بیاد جهاندار بر پای خاست ۱۵۹۴/۶[۶]

واژون (واژگون) ـ واژونه :

بر او رای یزدان دگرگونه بود همه گردش بخت **واژونه** بود ۸۵۸/۳

همشیر ـ همشیره (کسانی که با هم شیر خورده‌اند یا از یک مادر شیر خورده‌اند):

ابا آنکه **همشیره** بودی ورا کجا آب از او تیره بودی ورا ۲۸۷۶/۹[۷]

همنژاد ـ همنژاده :

---

۱ ـ رجوع کنید ببخش فعل ـ اسم مصدر یابی.

۲ ـ شاهدهای دیگر ستمگاره : ۴۳۳/۲ و ۱۰۱۴/۴ و ۱۵۲۰/۶ و ۲۱۵۷/۷ و ۲۵۵۸/۸ دوبار.

۳ ـ شاهدهای دیگر شادمانه : ۵۳۴/۳ و ۸۵۸/۳ و ۲۲۱۷/۷

۴ ـ شاهد دیگر شیرخواره : ۱۳۴/۱ ۵ ـ شاهد دیگر غمخواره : ۲۸۶/۲

۶ ـ شاهدهای دیگر میخواره : ۱۶۵۲/۶ و ۲۱۷۱/۷

۷ ـ شاهد دیگر همشیرگان : ۴۴۱/۲

بگوهر مگر **همنزاده** نیند؟ همان از پدر پاکزاده نیند؟ ۲۴۸۰/۸[۱]-[۲]

۲ - حذف « ه » از آخر صفت مرکب[۳]:

هوا پود شد برف چون تار گشت سپهدار از آن چاره **بیچار** گشت ۱۶۰۴/۶[۴]-[۵]

---

۱ - سخن از « گو » و « طلحند » است که از یک مادر و دو پدر بودند.
۲ - شاهدهایی از استادان دیگر:
اسدی: گرفتندش و لشکر آواره گشت همه شهر با خاك **همواره** گشت - گرشاسبنامه ص ۳۶٤
فخرالدین اسعد گرگانی: چرا بی صبر و بی چاره نباشم
چرا همواره **غمخواره** نباشم - ویس ورامین ص ۴۱۳
« « نوشته نام سلطان بر مناره
شده ز او دین اسلام **آشکاره** « « ص ۱۳
نظامی: این نامهٔ نغز گفته بهتر طاووس **جوانه**، **جفته** بهتر - لیلی‌مجنون ص۲۶
« صید کردی و **شادمانه** شدی چون شدی شادسوی خانه‌شدی - هفت‌پیکر ص ۳۲٤
« زان‌دل‌سختش که**جگرخواره**گشت برجگر من دل من پاره گشت - مخزن‌الاسرار ص ۶۱
« سیاهی دگر زان **ستمکاره** تر بحرب آمد از شیر **خونخواره**تر - هفت پیکر ص ۱۲۷
همچنین **یک سواره** - هفت پیکر ص ۳۲٤
بیهقی: چون امیر... براین نامه واقف گشت سخت **شادمانه** شد - تاریخ ص ٤٤
منوچهری دامغانی: از بهر آنکه مال ده و **شادکامه** بود
بودند خلق از او بهمه وقت شادمان - دیوان ص ۱۷۰
عطار: نیست از **نان خواره** ما را جان دریغ
من چگونه خون او ریزم به تیغ؟ - منطق‌الطیر ص۲۳
« یک نظر سوی من **غمخواره** کن چارهٔ کار من بیچاره کن « ص ۳۰
مولوی: یک کدویی بود **حیلت ساره** را درنرش کردی پی‌اندازه را - مثنوی دفتر ه ص ۸۹۰
۳ - و نیز رجوع شود بترکیب صفت درهمین بخش. ٤ - نسخهٔ دیگر: از آن کار **بیچاره** گشت و در مصراع اول بجای تار، تاره آورده است. ه - شاهدهایی از سخنسرایان دیگر:
اسدی: دهی شد که باشد بر او رهگذار
درون هست و بیرون شدن **نیست چار** - گرشاسبنامه ص ۴۳۷
فرخی سیستانی: جاودان شاد زیاد این ملک کامروا
لشکرش بی عدد و مملکتش **بی انداز** - دیوان ص ۲۰٤
عطار: عشق بر جان و دل او چیر شد تا زدل بیزار واز جان سیر شد - منطق‌الطیر ص۷۳
نظامی: سراینده‌هریک **دگرگون** سرود سرودی نوآیین‌تر از صد درود - اقبالنامه ص ۲۰۵
مولوی: **هردو گون**زنبورخوردنداز‌محل لیک شد زان نیش‌وزاین دیگرعسل
هردو گون آهو گیا خوردندوآب زان یکی سرگین‌شد وآن مشک ناب
تعلیقات فیه مافیه ص ۳۱۲

۳ - چنانکه صفت جانشین اسم میشود ، **گاهی اسم را** معنی وصفی داده و **بجای صفت آورده است :**

الف - داد = دادگر (شاهان داد = **شاهان** دادگر - نظیر زیدٌ عدلٌ و شعرٌ شاعرٌ در عربی[1]) :

سپه را همه ترگ وجوشن بداد　　چنانچون بود رسم شاهان **داد** ۱۳۶۶/۵
چنین گفت کز مرگ شاهان **داد**　　نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶[2]

ب - بیداد = بیدادگر :

همی بنگرید این بدان آن بدین　　ز کردار **بیداد** شاه زمین ۳۶/۱
برفتند بازآن دو**بیداد**شوم (سلم‌وتور)　　یکی‌سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱[3]

و بیدادی بمعنی بیدادگری[4] :

نیاکان ما را یکایک بکشت　　به **بیدادی** آورد گیتی بمشت ۱۹۳۸/۷[5]

ج - هول بمعنی هایل (مصدر عربی بجای اسم‌فاعل) نظیر زیدٌ عدلٌ و مانند آن :

فرستاده کان **هول** گفتار دید　　نشست منوچهر سالار دید... ۱۰۱/۱[6]

د - کلمهٔ شتاب (اسم‌معنی) گاهی بجای شتابان (صفت فاعلی) بکار رفته است :

گذرکرد زان پس بکشتی بر آب　　زکشور بکشور بر آمد **شتاب** ۲۵/۱

---

۱ - منوچهری : یکی **شعر** تو **شاعر** ترزحسان　　یکی لفظ تو کامل‌تر زکامل - دیوان ص۵۳

۲ - شاهدهای دیگر داد = دادگر : ۱۶۵۳/۶ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۳۵۶/۸

۳ - شاهدهای دیگر بیداد = بیدادگر : ۹۳/۱ و ۱۰۰/۱ و ۹۷۷/۴ و ۱۶۲۴/۶ و ۱۶۵۵/۶ و ۲۵۵۷/۸

۴ - رجوع شود ببخش **فعل** - اسم مصدر و حاصل مصدر .

۵ - فخرالدین‌اسعد گرگانی : ز دلها گشت **بیدادی** فراموش
توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس‌ورامین ص ۵۰۴

سیاستنامه : هیچکس نیارد **بیدادی** کردن و دست درازی کردن - ص ۱۹

۶ - ابوالفضل بیهقی : ایشان را هزیمت کردند ، **هزیمتی هول** - تاریخ ۴۳
» » ... **تکلفهای هول** فرمود... قلعتیان **هول کوشش** کردند...
بیکبارگی **خروش** کردند سخت **هول** - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۳۱

جهان پهلوان ، پورش ، افراسیاب بخواندش بنزدیک و آمد **شتاب** ۱/۲۴۸[1]-[2]

ه - پیشگاه بجای صاحب پیشگاه مانند حضرت (مناسبت مکان ومتمکن) :

سخنهای آن نامور **پیشگاه** (اسفندیار) چو بشنید « بهمن » بیامد براه ۶/۱۶۴۸

چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهاندیده و **پیشگاهان** کنند ۹/۲۸۳۳[3]

و - « پاکیزه » در شاهنامه صفت است و معنی تأنیث و تصغیر درآن نیست[4]:

۱ - آنجا که موصوف اسم معنی است :

چو بشنید « جندل » ز خسرو سخن یکی **رای پاکیزه** افگند بن ۱/۶۵

ز فردوسی اکنون سخن یادگیر **سخنهای پاکیزه** و دلپذیر ۶/۱۰۰۴[5]

۲ - آنگاه که موصوف اسم ذات است :

که بیدار دل بود و **پاکیزه مغز** زبان چرب و شایستهٔ کار نغز ۱/۶۵

که **پاکیزه چهر** است و **پاکیزه تن** ستوده بهر شهر و هر انجمن ۲/۳۸۵

۳ - هنگامی که موصوف دختر یا زنی است :

دو **پاکیزه** از خانهٔ جمّشید برون آوریدند لرزان چو بید

که جمشید را هردو **خواهر**[6] بدند سر بانوان را چو افسر بدند ۱/۳۵

کجا از پس پرده **پوشیده روی** سه **پاکیزه** داری تو ای نامجوی ۱/۶۷

رسیده بدین سال **دوشیزه** اند[7] بدوشیزگی نیز **پاکیزه** اند ۷/۲۱۴۳

٤ - جایی که موصوف مرد است :

دو **پاکیزه** از کشور پادشا دو مرد گرانمایهٔ پارسا

---

۱ - شاهدهای دیگر از استعمال اسم بمعنی وصفی :

عطار : آتش ازعشق تو چون **آتش** شده پای برآتش چنین سرکش‌شده - منطق‌الطیرص۱۶

« عقل را زاین کار **سودا** میکند عشقبازی بین چه با ما میکند « « ص۶۵

نظامی : سخنهایی از تیغ **پولاد تر** زبان از سخن سخت بنیاد تر - شرفنامه ص ۱۸۳

حافظ : راه دل عشاق زد آن چشم خماری

پیداست از این شیوه که **مست** است **شرابت** - دیوان ص ۱۲

۲ - شتاب در نظایر این بیت بمعنی اصلی آمده است :

ز پیش پشنگ آمد افراسیاب دلی پر ز کینه سری پر **شتاب** ۱/۲۴۹

۳ - رجوع شود به ص ۳۷ و ۸٤ بخش اسم. ٤ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود بحاشیهٔ ص ۷۵ ۵ - شاهدهای دیگر : پاکیزه جان و پاکیزه رای ۶/۱۰۱٤

۶ - نسخهٔ دیگر دختر. ۷ - در کلمهٔ دوشیزه ممکن است « ایزه » علامت تأنیث باشد.

یکی نامش «ارمایل» پاکدین دگر نام «کرمایل» پیشبین ۳۵/۱
زسالش (فریدون) چو یک پنجه اندرکشید
سه فرزندش آمد گرامی پدید
ازاین سه: دو پاکیزه (سلم و تور) از «شهرناز»
یکی کهتر (ایرج) ازخوبچهر «ارنواز» ۶۵/۱[1]

ز ـ «همشیره» نیز وصف است برای کسی که در صفت شیرخوردن با دیگری شریک باشد خواه دختر خواه پسر و در یک زمان شیرخورده باشند چه از یک مادر باشند یا نه وحرف «ه» درآخر کلمه ازقبیل «ه» برآخر پاره‌یی ازصفتها واسمهاست که درگفتار پیش آوردیم[2]:

۱ ـ سهراب بمادرش تهمینه گوید:

که من چون زهمشیرگان[3] برترام همی باسمان اندر آید سرم
زتخم کی‌ام وز کدامین گهر؟ چه گویم؟ چو پرسند نام پدر ۴۴۲/۲

۲ ـ فرود به بهرام گوید:

سرا گفت(مادرش)چون برتوآیدسپاه پذیره شو و نام «بهرام» خواه
دگر نامداری ز کنداوران کجا نام او «زنگهٔ شاوران»
که هستند همشیرگان[4] پدر (ت) سزد گر بجویی از ایشان خبر ۸۰۵/۳

۳ ـ در داستان شیرویه:

پرازدرد شدجان خندان او(پرویز) وزایوان او کرد (شیرویه) زندان او
ابا آنکه همشیره[5] بودی ورا کجا آب از او تیره بودی ورا ۲۸۷۶/۹[6]

---

۱ ـ شاهدهای استعمال پاکیزه ازسایر استادان:
منوچهری: پاکیزه دل است این ملک شرق وملک را
پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی ـ دیوان ص ۸۲
کشف‌المحجوب: ... درکارها و نیک کردن و سخنان پاکیزه آموختن ـ ص ۹۱
سیاستنامه: محضرآوردند که مذهب شما (قرمطیان) مذهب مسلمانان پاکیزه نیست ـ ص۲۶۶
۲ ـ رجوع شود به ص۱۳۶ ۳ ـ دراینجا یعنی همسالان. ۴ ـ یعنی برادران پدرت.
۵ ـ یعنی برادر. ۶ ـ شاهدهای دیگر ازسایر استادان:
عطار: عجز ازآن همشیره شد با معرفت که نه درشرح آید و نی درصفت ـ منطق‌الطیر نسخهٔ استاد فروزانفر.
نظامی: آن‌می که محیط‌بخش گشته‌است همشیرهٔ شیرهٔ بهشت است ـ لیلی مجنون ص ۵۰
« شکر همشیرهٔ دندان من شد وفا همشهری پیمان من‌شد ـ خسروشیرین ص۳۱۷

ح ـ کلمهٔ « مرد » را گاهی بمعنی وصفی (دلیر وفحل) بکار برده است :

بباید گزیدن **سواران مرد** زبالا[1] شدن سوی دشت نبرد ۹۰٤/٤
خروشید کای **نامداران مرد** کدام از شما آید اندر نبرد؟ ۹٤۷/٤
وگر نه هم **از نامداران مرد**[2] بیاریم وسازیم دشت نبرد ۱۲۰۷/٥[3]

٤ ـ چند شیوهٔ استعمال درصفت :

الف ـ کلمهٔ « داد » بمعنی وصفی (دادگر) گاهی با « پاك » بصورت اضافه یا عطف[4] ، صفت خدا آمده است :

۱ ـ بصورت اضافه :

بمالید رخ را برآن تیره خاك چنین گفت کای داور **داد پاك** ۱۳۰۹/٥
که برگردد امروز از رزم شاد ؟ که داند چنین جزتوای **پاك‌داد**؟ ۲۷۷٤/۹[5]

۲ ـ بصورت عطف :

بغلتید در پیش یزدان بخاك همی‌گفت کای داور **داد و پاك** ۲٦۱۳/۸
همی‌گفت کای داور **داد و پاك** سر دشمنان اندر آور بخاك ۲۷٦۸/۹[6]

ب ـ همچنین است با کلمهٔ «راست» بصورت اضافه یا عطف[4] دروصف خدا یاشاه :

۱ ـ بصورت اضافه :

چو بشنید «جاماسپ» برپای خاست بدوگفت کای خسرو **داد راست** ۱۰٦۳/٦
جهاندار یزدان بود **داد راست** که نفزود درپادشاهی نه‌کاست ۲۰۷۳/۷[7]

۲ ـ بصورت عطف :

یکی آفرین کرد و برپای خاست همی‌گفت کای داور **داد وراست** ۲۳۷٤/۸

---

۱ ـ بالا بمعنی کوه. ۲ ـ شاهد دیگر نامداران مرد ۹٥۱/٤

۳ ـ دراین شیوهٔ استعمال ممکن است گاهی کلمهٔ مقدم را بی‌اضافه خواند ومرد را موصوف مؤخر یا بدل از آن دانست لیکن تعبیر اول بهتر بنظر میرسد.

٤ ـ نسخه ها دراضافه وعطف اختلاف دارد ودر دو نسخهٔ کلکته و پاریس که اساس چاپ وولرس بوده است غالباً نسخهٔ کلکته با اضافه ونسخهٔ پاریس با عطف است کـه متن طبق نسخهٔ پاریس است (که دراغلب موارد درست‌تر بنظر میرسد) ونسخهٔ کلکته درحاشیه آمده است :

٥ ـ شاهدهای دیگر با اضافه: ۱۶۷/۱و۱۳۷٦/٥و۱٤٤٥/٦و۱٥۹۱/٦و۱٦۹۹/٦و۲۲۷۲/۸

٦ ـ شاهد دیگر با عطف : ۲۷۹۱/۹

۷ ـ شاهدهای دیگر دادراست : ۱۳۱/۱ و ۲۲۲۰/۷ و ۲۹۱۹/۹

کنون آمدم تا زنانم کجاست — به پیش تو ای داور **داد وراست** ۲۰۹۵/۷[1]

ج - نیکی دهش = دارندهٔ دهش نیک - نیکی ده (صفت دادار) :

به نیروی یزدان **نیکی دهش** — ازاین کوه‌آتش نیابم(سیاوش)تپش ۵۰۲/۳[2]

د - فرو بست - ظاهراً بمعنی راز، اندیشه، امر پوشیده و سرّی :

فروبستشان زاین سخن در نهفت — ز بیم «سیاوش» نیارند گفت ۵۴۸/۳[3]

ه - آویخته بمعنی مجرم - گناهکار مسؤل و گرفتار :

بر این رزم خونی که شد ریخته — تو باشی بدان گیتی **آویخته** ۱۰۷۳/۶[4]

و - گزین = گزیده - صفت مفعولی :

گزین کرد از آن نامداران، سوار — دلیران جنگی ده و دو هزار ۵۵۸/۳

قباد **گزین** را از البرز کوه — من(رستم) آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶[5]

ز - ترکیب «بت آرای» گاهی بمعنی تشبیهی (دارندهٔ آرایشی چون بت) بکار رفته است نه بمعنی صفت فاعلی (آرایندهٔ بت) یا اینکه بت آرای بمعنی بت آمده است[6]:

بت‌آرای چون او(رودابه) نبینی[7] بچین[8] — بر او ماه و پروین کنند آفرین ۱۶۰/۱

بجام اندرون گوهر شاهوار — **بت آرای**[9] با افسر و گوشوار ۱۷۸۰/۶[10-11]

چنین است «خسرو آرای» در بیت زیرین بمعنی دارندهٔ آرایش خسروی :

دریغ آن رخ و برز و بالای اوی — دریغ آن رخ **خسروآرای** اوی ۶۸۴/۳

ولی در بیت زیر ونظایر آن «بت آرای» بمعنی صفت فاعلی(آرایندهٔ بت)آمده است :

دوشاه **بت آرای** و یزدان پرست[12] — وفا را، بسودند با دست دست ۲۲۴۷/۷[13]

---

۱ - شاهدهای دیگر : داد وراست ۲۱۴۹/۷ و ۲۶۱۹/۸ ۲- شاهد دیگر نیکی‌دهش ۱۹۳۷/۷

۳ - نسخهٔ دیگر بجای فروبستشان «که ایشان همه» دارد. ٤ - مصراع دوم در ۱۲۰۱/۵ هم آمده است. ۵ - شاهد دیگر گزین : ۵۵۸/۳

۶ - گاهی درترکیب توجهی باجزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ٤۷ بخش اسم.

۷ - نسخهٔ ش ۱۶۸/۱ بجای نبینی نبینند دارد. ۸- این مصراع در ۱۷۷۹/۶ تکرارشده است.

۹ - کنایه از دخترفغفور. ۱۰- شاید بت‌آرای بجای بت‌آرایش آمده باشد- رجوع شود باسم‌مصدر.

۱۱- شاهدهای دیگر : ۲۲٤۲/۷ و ۲٤٤٤/۸ ۱۲- شاه هند وشاه ایران (بت پرست ویزدان پرست). ۱۳- شاهدهای دیگر بت آرای : ۲٤۷۲/۸ و ۲۵۰۱/۸

گفتار هفتم : شیوهٔ بکار بردن صفت

۱ - در شاهنامه ، **صفت بیشتر مقدم برموصوف** است[1] :

همی داشتم[2] چون یکی **تازه سیب** — که از باد ناید بمن بر نهیب ١٠/١
سر او را ز **دوشیدنی چارپای** — ز هر یک هزار آمدندی بجای ٢٨/١
بدان **تیز زهرآب گون** ، خنجرش[3] — همی کرد چاك آن **کیانی‌برش** ٩٠/١
تو نیز ای بخیره **خرف گشته مرد** — ز بهرجهان دل‌پرازداغ ودرد . . . ٩٠/١
که هر کس که تخم‌جفا را بکشت — نه **خوش روز** بیند نه **خرم بهشت** ١٠٠/١
نگه‌کن که ز این **بیهده کارکرد** — چه آید به پیشت بروز نبرد ؟ ٥٠٠/٢
توزاین بی گناهی که‌این **گوژپشت**[4] — مرا برکشید و بزودی بکشت ٥٠٣/٢
بد آگاهی آورد از پور من — از آن نامور **پاك دستور** من ١٠٩٦/٤
چنان‌بدکه درپارس یک‌روز[5] تخت — نهادند زیر **گل افشان درخت** ١٤٤٧/٦[6]
«کتایون» بشد ، با پرستار ، شصت — یکی دستهٔ **تازه نرگس**[7] بدست ١٤٥٧/٦
تو دانی که این **تابداده کمند** — سر **ژنده پیلان** درآرد به بند ١٦٥٦/٦
سر **تنگ تابوت** کردند خشک[8] — بدبق و بقیر و بموم و بمشک ١٧٥٩/٦
ببخشید **کرده گناه** ورا — ز زنگار بزدود ماه ورا ١٩٧١/٧
چو روزی بشادی همی بگذرد — **خردمند مردم** چراغم خورد ؟ ٢١٤٩/٧[9]

---

۱ - این شیوه قدیمتر است. **۲ - داشتن بمعنی نگاهداری‌کردن رجوع شود ببخش فعل.**
۳ - خنجر در اینجا عطف بیان است. **٤ - کنایه از آسمان است.**
٥ . این هم دلیلی بر رد قول مرحوم بهار- رجوع شود به ص ٦ بخش اسم.
٦ - همچنین گل افشان درخت ١٨٧٠/٧ **٧ - نسخهٔ دیگر: یکی دستهٔ گل گرفته بدست.**
٨ - خشک یعنی محکم و استوار.
٩ - شاهد های دیگر : کرده گناه ٤١٢/٢ ، فریبنده دیوی ٦٦٩/٣ ، نآمده‌کار ٩٨١/٤ ، درویش مرد ١٩٧٢/٧ ،سبزجای ٢١٣٦/٧ و ٢١٣٧/٧، کشته شاه ٢٨٣٧/٩ ، بد آگاهی ٢٩٦٧/٩ ، گویا زبان ٢٩٧٧/٩

توضیح ۱ - اگر موصوف با عطف یا اضافه باشد نیز گاهی صفت مقدم است :

دریغ آن کمربند و آن گردگاه دریغ آن **کیی برز و بالای** شاه ۱/۱۰

توضیح ۲ - صفت تاریک گاهی با حذف و گاه بدون حذف بکار رفته است :

من اکنون بباید سواری کنم بکاووس بر روز **تاری** کنم ۲/۴۴۵

بتن جامهٔ خسروی کرد چاك بسر بر پراگند **تاریك** خاك ۳/۵۳۱[1]

توضیح ۳ - صفت مرکب «مرده ریک» را با تخفیف بکار برده است :

برفت وجهان **مرده‌ری**[2] ماند ازاوی نگرتا که را نزد او(جهان[3]) آبروی ۱/۱۷

گر آن **مرده ری**[2] کاویانی درفش بیابی شود روز ایشان بنفش[4] ۴/۹۰۰-۵-۶

توضیح ٤ - در بیت زیرین «بی ارز» بجای بی ارزش (متداول امروز) بکار رفته است :

چه داری بدین سرز **بی ارز** رای؟ نشست پرستندگان خدای ۷/۱۸۷۰

۲ - گاهی ، چنانکه امروز بیشتر معمول است ، **صفت را مؤخر** از موصوف آورد :

جهان سرتورا داد **یزدان پاك** ز تابنده خورشید تا تیره خاك ۱/۸۰

چو برخاست زان **لشکر گشن**[7] گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱/۱۸۸

ایا باد بگذر بایرانزمین پیامی ز من بر به **شاه گزین** ٤/۱۰۸۵

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : چو مستان لاجرم گرماه بینم
چنان دانم که **تاری چاه** بینم - ویس ورامین ص ۳۵۶

۲ - درمتن مردری (بی‌هاء) ضبط شده است .

۳ - شاهدی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان - رجوع شود ببخش کنایات .

٤ - بنفش بجای تیره وسیاه - این گونه مسامحه دربارهٔ رنگها درسخن پیشینیان بسیاراست .

۵ - شاهدهای دیگر مرده ری : ۱/۲۰ و ۳/۵۷۶ و ۹/۲۹۹۹

۶ - کلمهٔ ریك بطور مفرد دراین بیت آمده است (باکاف عربی) :

سخن گفتن نغز و گفتار نیک نگردد کهن تا جهان است و **ریك** ۸/۲۴۴۹

نسخهٔ دیگر : بماند چنان تا جهان است ریك .

مولوی : ازخراج ارجمع آری زرچو ریگ آخر آن از تو بماند **مرده ریگ** - بنقل ازحاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل همین کلمه باکاف فارسی.

درقافیهٔ «ك» و «گ» گاهی مسامحه شده است رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبك .

۷ - گاهی پاره‌یی کلمه‌ها بدو صورت بکار رفته که میتوان یکی را مخفف دیگری دانست از آن جمله است «گشن» که بصورت مخفف درمتن آمده است و باگاف وشین مفتوح دربیت زیر :

از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ درختی **گشن** بیخ و بسیار شاخ ۶/۱۴۹۷

بگشتند هر دو سوار هژیر بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر ۱۵۲۵/۶
چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامهٔ خسروان ۱۵۵۴/۶[1]

۳ - چون موصوف و صفت از حیث ظاهر[2] نظیر مضاف و مضاف الیه است ، آنچه در بارهٔ مضاف مختوم به « ا » ، « ُو » وهای غیر ملفوظ گفته شد در بارهٔ موصوف مختوم به « ا » ، « ُو » و « ه » مختفی نیز صادق است و چون در اضافهٔ این گونه کلمه بحث کافی شده است در اینجا بذکر چند شاهد اکتفا میشود :

الف - بر آخر **موصوف مختوم به « ا » یا « ُو »** بهنگام وصف حرف « ی » ملحق گردد و اگر کلمه مختوم بیای اصلی باشد همان حرف « ی » بصورت نخستین باقی ماند (نظیر همین حالتها در مضاف[3]) :

پر از گوهر نابسود افسرش ز **دیبای چینی** فروزان برش ۲۹۹۶/۹
گر آهوست بر مرد **موی سپید** تورا ریش وسر گشت چون برگ بید ۱۳۶/۱

ب - موصوف مختوم به « ه » مختفی را بهنگام **وصف** ، کسره در تلفظ مبدل بیاء شود (نظیر همین صورت در مضاف[4]) :

چو پیری درآید زناگه بمرد جوانش کند **بادهٔ سالخورد** ۱۴۴۴/۵

ج - گاهی در همین گونه موصوف ، **کسره بضرورت شعر حذف شود یا** در تلفظ **مبدل بیای ملین گردد**[4] :

چنان **شاهزادهٔ جوان** را بکشت به پیش آمدش روزگاری درشت ۷۱۵/۳[5]
دل زنگ خورده ز تلخی سخن ببرّد از او زنگ **بادهٔ کهن** ۱۴۴۴/۵
ابر کین آن **شاهزادهٔ سوار** بکشت از سواران دشمن ، هزار ۱۵۲۴/۶
تو اندر زمانه **رسیدهٔ نوی** اگر چند با فرّ کیخسروی ۱۶۷۰/۶[6-7]

---

۱ - شاهد دیگر : شاه کشته ۱۵۲۵/۵ .
۲ - ولی از حیث معنی متفاوت اند چه غرض از صفت همان موصوف است ولی غرض از مضاف الیه مضاف نیست و بعبارت دیگر مفهوم موصوف و صفت در یک چیز جمع شود ولی مضاف و مضاف‌الیه از هم متمایز است وجدا.
۳ - رجوع شود به ص ۵۶ بخش اسم.
۴ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.
۵ - این بیت با کمی تغییر در ۲۹۹۸/۹ تکرار شده است.
۶ - شاهدهای دیگر : علوفهٔ چهل روزه ۵۲۴/۳ ، افسانهٔ کهن ۱۵۵۴/۶
۷ - نظامی : بیاراییم فردا مجلسی نو به **بادهٔ سالخورد** ونر گسی نو - خسروشیرین ص ۳۰۴
عطار : گر کسی پیکان بخون پنهان کند او ز **غنچهٔ خون‌درون** پیکان کند - منطق الطیر ص ۱۴
« قدرتی نو دارد این **خانهٔ کهن** خواه اینجا هیچ کن خواهی مکن « ص ۱۹۶

د - کسرهٔ موصوف نیز مانند کسرهٔ مضاف[1] **گاهی باشباع بدل بیاء** شده است :

سر حوض شاهیّ و سرو سهی **درختی** گل افشان و بید و بهی ۹۲/۱

وز استخر «**مهر آذری**»[2] پارسی بیاید بدرگاه با یار، سی ۲۳۰٤/۸

شوی نزد این **کودکی**[3] سوگوار سخن گویی از نامور شهریار ۲۷۵۷/۹[4]

ه - کسرهٔ زاید در موصوف:

در دو بیت زیر «یل» که صفت مقدم است ظاهراً بضرورت وزن شعر باید باضافه خوانده شود :

ورا هوش در زابلستان بود بچنگ **یل**° پور دستان بود ۱٦۳٤/٦

دو پتیاره زان گونه بیجان شدند ز تیغ **یل**° سام بریان شدند ۱٦٦۸/٦

٤ - حذف کسرهٔ موصوف مقدم آنگاه که **صفت مصدّر به «ا»** باشد (نظیر مضاف الیه مصدّر به «ا»[6]) :

همان به که من با **سپاه اندکی** ز «چوبینه» آورد خواهم یکی ۲۷۸۰/۹

جهاندار بگزید «نستوه» را ابا او یکی **لشکر انبوه** را ۲۷۹۰/۹

٥ - حذف کسرهٔ موصوف مقدم بضرورت شعر (نظیر همین حالت در اضافه[7]) :

بگفتا کدام است «**کهرم**» **سترگ** کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ ۱٥۲٤/٦

چو بهرام وخسرو بهامون شدند بر شیر با **دل پر از خون** شدند ۲۱۱۳/۷

٦ - موصوف مختوم به یاء نیز **گاهی مشدد** آمده‌است(مانند مضاف مختوم به یاء)[8] :

مرا **پادشاهیّ آباد** هست همان گنج ومردی و نیروی دست ٦۷/۱

۷ - صفت (یا موصوف) **مرکب در اضافهٔ وصفی** (همچنین مضاف ومضاف الیه مرکب در اضافه) مانند مفرد بکار میرود :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد **یزدان پرست** ۳۰/۱

---

۱ - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم.
۲ - نسخهٔ دیگر مهر آذر پارسی.
۳ - نسخهٔ دیگر دختر سوگوار .
٤ - و رجوع شود به «نرگسی نو» در شعر نظامی حاشیهٔ ۷ صفحهٔ پیش .
٥ - اگر یل صفت مقدم و بی کسره باشد شعر سکته دارد.
٦ - رجوع شود به ص ٦۲ بخش اسم.
۷ - رجوع شود به ص ٦۳ بخش اسم.
۸ - رجوع شود به ص ٥۷ بخش اسم.

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت با مرد **زنهاردار**[1] ۴۲/۵

ز تابوت چون پرنیان برکشید بریده **سر ایرج** آمد پدید ۹۱/۱

گشاد آن در گنج **پرکرده جم** بداد او سپه را دوساله درم ۱۵۱۳/۶

۸ - اگر موصوفی چند صفت داشته باشد گاهی، چنانکه امروز هم معمول است، **موصوف را مقدم** و صفتها را بطریق اضافه یا عطف درآخر آورَد :

الف - اضافه :

بسی زینهاری بیامد سوار **بزرگان جنگ آور نامدار** ۱۷۸۶/۶

ب - عطف :

گزیدند پس موبدی تیز ویر **سخنگوی** و **بینا دل** و **یادگیر** ۸۰/۱[2]

۹ - گاه **بعض صفتها مقدم** بر موصوف و بعض دیگر مؤخر است و در این حالت اگر درآخر موصوف یای وحدت نباشد اضافه شود :

سیه گشت **رخشنده** روز **سپید** گسستند پیوند از جمّ شید ۳۳/۱

گزاینده کاری **نو** آمد به پیش کز اندیشهٔ آن دلم گشت ریش ۴۶۱/۲

وزاین **بدسگالنده**[3] بدخواه **نو** دلم گشت باریك چون ماه نو ۴۷۱/۲

درخت و گل و آبهای روان نشستنگه **شاد** مرد **جوان** ۱۴۰۶/۶[4]

دو کار است هردو بنفرین و بد **گزاینده** رسمی **نوآیین** و بد ۱۶۷۹/۶

یکی **زرد** پیراهن[5] **مشکبوی** بپوشید و گلنارگون کرد روی (شیرین) ۲۸۷۱/۹[6]

۱۰ - گاهی صفتهای متعدد را بدون عطف یا اضافه (بصورت بدل یا عطف بیان) آورده است :

---

۱ - زینهار بمعنی امانت وگرو و زینهاردار بمعنی امین چنانکه دراین بیت هم آمده است :

بدو گفت که این کودك شیرخوار زمن روزگاری به **زینهاردار** ۴۱/۱

و رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبك.

۲ - شاهد دیگر : سواران مرد افگن و رزمخواه ۹۲۸/۳

۳ - طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس) متن ناسگالیده - صفت جانشین موصوف.

۴ - اسدی : کیانی نشستنگهی **دلپذیر** گزیدند برگوشهٔ آبگیر - گرشاسبنامه ص ۲۶

۵ - قرینه بر این است که شاید درسوگواری یا تشریفات رسمی جامهٔ زرد میپوشیده‌اند.

۶ - شاهدهای دیگر : بدخواه دیو پلید ۱۵/۱ ، نیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱ ، بیزیان مرد- آهنگر ۴۶/۱ ، تازی اسپ سمند ۱۹۱/۱ و ۲۶۱۶/۸ ، پرهنر ترك نوخواسته ۴۹۱/۲ ، نوآیین گو- تاجخواه ۶۷۷/۳ ، جهاندیده مردان پرخاشجوی ۱۳۵۴/۵ ، شوم ، ده ، پرگزند ۲۴۵ ۱/۸

به کیوان رسیدم ز خاك نژند — از آن **نیکدل** ، **نامدار** ، **ارجمند** ۱۰/۱
یکی انجمن ساخت با بخردان — ز **بیداردل** ، **پیرسر** ، **موبدان** ۳۸۷/۲
برون رفت با نامداران خویش — **گزیده** ، **دلاور** ، **سواران** خویش ۸۷۷/۳
که اکنون شنیدستم از موبدان — ز **بیداردل** ، **نامور** ، **بخردان** ۱۰۹۷/٤
کنون کامدم با سپاه گران — از ایران **گزیده** ، **دلاور** ، **سران** ۱۱٦۹/٥
نیابی همانا بسی زنده تن — از این **تیغزن** ، **نامدار** ، **انجمن** ۲٤۸۹/۸
کز این تخمهٔ **نامدار** ، **ارجمند** — نمانده است جز شهریار بلند ۲۹٦۸/۹[1]

۱۱ - همچنین وقتی که صفتها (بجانشینی اسم) منادی (یا منادای مندوب) واقع شده‌اند ، بیشتر آنها را بی عطف و اضافه آورده است (خواه آخر آنها الف ندا باشد یا نباشد) :

که : شاها ، دلیرا ، گوا ، سرورا — سرافراز شیرا و کنداورا ۳/٦٦۲
که : شاها ، ردا ، نامور مهترا — بزرگا ، ز هر نامور برترا ۱۳۸۸/٥
دریغا ، گوا ، شیردل ، رستما — فروزندهٔ تخمهٔ نیرما ۱۷٤۰/٦ح[2]

وگاهی بصورتی است که هم باضافه وهم بی‌اضافه توان خواند (وجه دوم سرجح بنظر میرسد) :

الا ای سوار سپهبد تنا — جهانگیر **ناباك** شیر اوژنا ۲۸۲٥/۹

۱۲ - گاهی کلمه یا جمله‌یی بین صفت و موصوف فاصله شده است :

الف - آنگاه که فعل (یا رابطه) یا جمله‌یی فاصله است :

بگفتا فروغی **است** این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
دل رستم اندیشه‌یی **کرد** بد — که کاووس را بی‌گمان بد رسد ۴۹۱/۲
کمندش **بیاورد** هشتاد یاز — به پیش خود اندر فگندش دراز ٥۱۹/۲

---

۱ - شاهدهای دیگر : یکی لشکر نامدار، ارجمند ٤۱٦/۲ ، سپهبد ، سرافراز ، طوس ٥٥۸/۲ ، جفا پیشه ، بدگوهر ، افراسیاب ۱۱٤٤/٥ ، جز این بدگهر ، بی پدر ، خویش تو ۱۲۹۱/٥ ، بی وفا ، ناسزاوار مرد ۱۲۹۱/٥ ، لشکر داغدل ، کینه خواه ۱۳٤۱/٥ ، کم خرد ، نورسیده جوان ۱۹۲۹/۷

حافظ : باز پرسید زگیسوی شکن درشکنش — کاین دل غمزده ، سرگشته ، گرفتار، کجاست - دیوان ص ۱٥

۲ - و رجوع شود بیخش اسم حالت ندا .

چهارم کزاو کودکان **داشت** خرد　　غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳
بزیر یکی سروبن **شد** بلند　　که تا ز آفتابش نباشد گزند ۱۰۷۶/۴
یکی تاج **دادش** زبرجد نگار　　یکی طوق زرّین و دوگوشوار ۱۳۳۷/۵
بپرداخت از آن پس بکار سپاه　　درم **داد**، یکساله، ازگنج شاه ۱۳۸۵/۵
یکی جام **دید او**، پرازمی، بلور　　بدلش اندر افتاد ازآن جام شور ۲۱۳۳/۷
ز هامون بکوهی **برآمد** بلند　　یکی تازیی **برنشسته** سمند ۲۳۲۷/۸
بپرسید که آهو کدام **است**، زشت　　که ازارج دوراست ودورازبهشت ۲۵۳۷/۸ [1]

ب - جایی که اسم یا ضمیر فاصله است، یعنی بجای این که بشیوهٔ معمول پس از موصوف ابتدا صفت آید سپس مجموع صفت وموصوف اضافه شود اول مضاف‌الیه آمده است و بعد صفت، چنانکه **صفت** بمنزلهٔ **عطف بیان** یا توضیح مضاف است:

شود رنج من، **هفت ساله**، بباد　　و دیگر که عیب آورم بر نژاد ۷۳۰/۳ [2]
همه دخت **ترکان**، پوشیده روی　　همه سروقد و همه مشک بوی ۱۰۷۴/۴
همان طوق کیخسرو و گوشوار　　همان یارهٔ **گیو**، گوهر نگار ۱۰۷۵/۴
ابا پند و اندرز و گفتار نغز　　بزرگان **ایران** [3] پاکیزه مغز ۱۲۰۳/۵
برمزآن گیاه این کلیله است وبس　　مگر داور **هند**، فریاد رس... ۲۵۰۴/۸ [4]
بدستور گفت آن زمان شهریار　　که آن جامهٔ **روم**، گوهرنگار... ۲۷۹۳/۹ [5-6]

ج - هنگامی که عدد فاصله است:

---

۱ - شاهدهای دیگر: سه فرزندش آمد گرامی پدید ۶۵/۱، **یکی**خنجری داشتی‌آبگون ۱۰۸۱/۴، چوبد دل خورد (شراب) مرد، گردد دلیر ۱۴۴۴/۵، **یکی** چرمه‌یی برنشسته **سمند** ۱۵۲۴/۶، بسی زینهاری بیامد **سوار** ۱۷۸۶/۶، **درم** داد یکساله لشکرش را ۲۱۴۸/۷، **یکی**جام، **بردست**-هریک، **بلور** ۲۱۶۱/۷.

۲ - این بیت با تغییر یک کلمه درصدر، درحاشیهٔ ۷۲۳/۳ هم آمده است.
۳ - نسخهٔ دیگر ابا آن بزرگان...　　۴ - بجای داور فریاد رس هند.
۵ - مصراع دوم این بیت در ۲۷۹۴/۹ تکرار شده است.
۶ - شاهدهای دیگر ازسایر استادان:
ابوالمؤید بلخی: آن انبارها همه آتش گرفت، **چندین ساله** که نهاده بود - بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱
اسکندرنامه: خان ومان ما همه، **چندین ساله** ببرد - بنقل دستور استادان ج ۱ ص ۷۴
سعدی: پسران وزیر، **ناقص عقل**　　بگدایی بروستا رفتند - گلستان ص ۱۵۵

سیامک ، خجسته ، **یکی** پورداشت — که نزد نیاجای دستور داشت ۱/۱۶

به پیش تو با نامور **چار** گرد — بپرخاش دیدی **زمن** دستبرد ۳/۶۹۶

بدو گفت زاین شوم ، **ده** ، پرگزند — کدام است آهرمن زورمند[1] ۸/۲٤۵۱

بدو منزل از بلخ هر دو سپاه — گزیدند ، شایسته ، **یک** رزمگاه ۸/۲٦۲٤[2]

د - وقتی که قید یا کلمهٔ دیگری فاصله است :

بدرگاه شاه آفریدون رسید — برآورده **ازدور** ، ایوان بدید ۱/۸۱

نهان شاه در خانهٔ آسیا — نشست از بر خشک ، **لختی** ، گیا ۹/۲۹۹۳

کنون این گرامی ، **دو گونه** ، گهر — بر **آمیخت** باید ابا یکدگر ۱/٦۷

بپرسید که آهو ، **کدام** است ، زشت[3] — که ازارج دوراست ودورازبهشت ۸/۲۰۳۷

ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر در غیر موردهایی که ذکر شد (وجز موردی که موصوف با یای وحدت پیوسته است و شرح آن خواهد آمد[4]) :

فراوان کس از دشت نیزه وران — برخویش خواند ، **آزموده سران** ۱/٦۷

اگر شاه کاووس یابد رها — تو رستی ز چنگ **بد** اژدها[5] ۱/۱۰۹

یکی دسته (تازیانه) را سیم وزر اندراست
دو دسته بخوشاب **پرگوهر** است ۳/۸۵۷

چو **بد دل** خورد (شراب) ، **مرد** ، گردد دلیر
چو روبه خورد گردد او تند شیر ۵/۱٤٤٤

۱۳ - گاهی موصوف کلمهٔ مرکبی است که در حکم مفرد شناخته شده و برای آن صفت آمده است :

ز تشویر ، هرسز ، فرو پژمرید — که این **راست گفتار مردان** شنید ۸/۲۰۷٦

۱٤ - گاهی جمله یا عبارتی صفت واقع شده است :

میان سپه دید سهراب را — **زمین لعل کرده بخوناب** را ۲/٤۹۱

شبی ، **تیره گون** ، **ماه پنهان شده** — **بخواب اندرون مرغ ودام ودده** . . . ۳/٦۷۰

---

۱ - با حذف علامت تفضیل (زورمند تر) .

۲ - اسدی: هرآهو که خیزد زکژ، یک‌سخن — بصد راست نیکو نگردد زبن- گرشاسبنامه ص ۲٤۳

۳ - با حذف نشانهٔ تفضیل یعنی چه عیبی از همه عیبها زشت تر است .

٤ - گفتار هشتم همین بخش .

۵ - نظیر بداندیش روی شغاد (حاشیهٔ ص ۵۰) و یل‌سام ص ۱۱۲

ز اسپان تازی **بزرّین** ستام ز شمشیر هندی **بزرّین نیام** ۸۶۹/۳
ورا دید با **دیدگان پر ز خون** **بزیر زنخ** دست کرده ستون ۱۴۰۶/۶
چنین گفت رستم باسفندیار که ای **سیر ناگشته از کارزار** ۱۷۰۹/۶

۱۵ - چون صفت و موصوف متعدد باشد.

الف - گاه هر صفت با موصوف خود آید:

بجان و سر شاه سوگند خورد بروز **سپید** و شب **لاجورد**[1]

ب - وگاهی صفت مؤخر ممکن است چند موصوف را شامل گردد:

نیارست کردن کس آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران **نر** ۳۳۹/۲

ج - گاه هرصفت مؤخر متعلق بیک موصوف است:

بجانیم همواره تا زان براه بدین دو نوند **سپید** و **سیاه**[2]

د - وگاهی صفت بیکی از موصوفها تعلق دارد:

چو بیدار گشتند از ایشان سران کشیدند شمشیر و گرز **گران** ۱۳۲۴/۵

---

۱ - استادان ج ۱ ص ۷۱ ۲ - استادان ج ۱ ص ۷۲

گفتار هشتم : صفت و موصوف و یای وحدت

۱ ـ در شاهنامه عموماً **یای وحدت برآخر موصوف** آمده است (برشیوهٔ پیشینیان و برخلاف امروز که بیشتر بر آخر صفت آورند[1]) خواه موصوف مقدم باشد و خواه مؤخر :

بر آن رای واژونه دیو نژند — یکی ژرف **چاهی** بره بر بکند ۲۹/۱
مرا روزگار اینچنین گوژ کرد — **دلی** بی امید و **سری** پر ز درد ۴۶/۱
بیامد بکردار باد دمان — **سری** پر ز پاسخ **دلی** پرگمان ۱۰۱/۱
ز پیش « پشنگ » آمد افراسیاب — **دلی** پر زکینه **سری** پر شتاب ۲۴۹/۱
ازاو خویشتن را نگهدار سخت — که **مردی** دلیر است وبیدار بخت ۳۰۱/۲
چو چشم تهمتن بدیشان رسید — بره بر **درختی** گشن‌شاخ دید ... ۳۶۲/۲
یکی نرّه **گوری** بزد بر درخت — که درچنگ او پرّ مرغی نسخت ۴۳۵/۲
که آمد زایران **سپاهی** گران — همه نامداران و کنداوران ۵۵۹/۳
بیامد بنزدیک ایران سپاه — **سری** پر زکینه **دلی** پرگناه ۹۰۱/۴
چو آهنگ جنگ یلان داشتی — **کمندی** و **گرزی** گران داشتی ۹۵۸/۴
همی رای زد تا جهان شد خنک — وزید از سر کوه **بادی** تنک ۱۶۰۳/۶
بایوان خویش اندر آمد دژم — **لبی** پر زباد و **دلی** پر زغم ۱۶۴۰/۶
چو دانا تو را دشمن جان بود — به از دوست **مردی** که نادان بود ۲۳۷۵/۸

۲ ـ بهنگام تعدد صفتها ، گاهی ، **یای وحدت برآخر موصوف و هر یک از صفتها** آمده است :

دلیری که بد « پیلسم » نام اوی — **گوی** ، **کی‌نژادی** ، یلی نامجوی ۴۲۶/۲
کمانکش **سواری** ، **گشاده بری** — بتن **زورمندی** و **کنداوری** ۱۰۰۹/۴
بایران فرستم **فرستاده‌یی** — **جهاندیده‌یی** ، **پاك آزاده‌یی** ۱۴۸۰/۶

---

۱ ـ دربارهٔ مزیت روش قدیم بر شیوهٔ کنونی رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۶ و معرفه ونکرهٔ آقای دکتر معین ص ۳۱ ببعد (شامل نظر آقای احمد خراسانی) .

بیامد پس آن «بیدرفش» سترگ **پلیدی، سگی، جادویی**، پیرگرگ ۱۵۲۸/۶
دبیری، **بلیغی**، **پسندیده‌یی** خردمند و دانا **جهاندیده‌یی** ۲۰۵۷/۷
کنون پیش برترمنش **بنده‌یی** **سپهبد سری**، **مرز جویندیی**... ۲۶۳۲/۸
که بر شهریاری ز بد **بنده‌یی** **سگی**، **بد نژادی**، **پراگنده‌یی** ۳۰۰٤/۹[1]

۳ - آنگاه که مقصود از صفت **بیان نوع و جنس موصوف** باشد بیشتر بر آخرش **یای** وحدت و پیش از آن لفظ «**از این**» آورد (این گونه استعمال برای اسم نیز هست[2]) و ما در بخش کنایات در این باره بحث خواهیم کرد[3]:

بپرسید از زال زر موبدی **از این** تیزهش راه بین بخردی ۲۰۸/۱[4]

٤ - چون موصوف با یای وحدت باشد غالباً میان صفت و موصوف فاصله افتاده است (و این غیر از مواردی است که پیش از این راجع بفاصله صفت وموصوف ذکر شد[5]):

بگفتا **فروغی** است این **ایزدی** پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
که **اندیشه‌یی** در دلم **ایزدی** فراز آمده است از ره بخردی ٤۲/۱
فریدون ز **کاری** که کرد **ایزدی** نخست این جهان را بشست از بدی ٦۱/۱
بدو گفت **شاخی** گزین **راست تر** سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰٦/٦

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی: **سخنگویی**، **سخندانی**، **ظریفی**
هنرسندی، **هنرجویی**، **لطیفی** - ویس ورامین ص ۱۵
فرخی: **کریم طبعی**، **آزاده‌یی**، **خداوندی**
که خلق یکسر از او شاکراند و اوشکور - دیوان ص۱۹٦
۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۹ ۳ - رجوع شود ببخش کنایات.
٤ - فرخی: بگردد تا کجا بیند بگیتی **از این** شوخی بلاجویی ستمگر - دیوان ص۱۸۱
« زان کرانمایه گهر کوهست از روی قیاس
پر دلی باشد **از این** شیروشی پرجگری - دیوان ص ۳۷۹
سعدی: **از این** مه پاره‌یی عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زیبی - بنقل استادان ص۷٦
٥ - قسمت ۱۱ از گفتار هفتم همین بخش.

گفتار نهم: مطابقه (و عدم مطابقهٔ) صفت با موصوف

۱ - همچنانکه امروز هم معمول است، در شاهنامه **اصولاً صفت مفرد است** چه موصوف مفرد باشد و چه جمع:

دو یاقوت **رخشان** و دونرگس **دژم**	ستون دو ابرو چو سیمین قلم ۳۸۷/۲
دو لب **سرخ** و بینی چو سیخ درم	دو بیجاده **خندان**، دونرگس **دژم** ۲۸۰۶/۹
یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت **سواران نیزه گذار** ۲۷/۱[1]
همه **نامداران پرخاشجوی**	ز خشکی بدریا نهادند روی ۱۱۶/۱
نبایست کردن بدین سو گذر	بر نرّه **دیوان پرخاشخر** ۳۴۵/۲[2]

همچنین در اسناد وقتی که موصوف بصورت مبتدا وصفت بصورت خبر باشد بازهم اصولاً صفت مفرد است:

از اسپان تازی **تکاورتراند**	ز گردان ایران **دلاورتراند** ۱۸۷/۱
بدو گفت **ما** شاه را **کهتریم**	وگر کهتری را خود **اندرخوریم** ۱۳۶۹/۵

۲ - گاهی برای **موصوف جمع صفت جمع** آورده است (عموماً در جانداران)[3]:

الف - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع با صفت فاعلی جمع:

نه زاو زنده بینم نه مرده نشان	بدست **نهنگان مردم‌کشان** ۱۰/۱
کنون من ز **ترکان جنگ‌آوران**	فراز آورم لشکری بیکران ۴۴۳/۲

۱ - دشت سواران نیزه گذار کنایه از عربستان است که دشت سواران ۲۳۳۴/۸، دشت سواران ـ نیزه وران ۱۲۸۰/۵، دشت نیزه وران ۲۳۳۵/۸ و دشت سواران نیزه‌گذار ۲۰۸۳/۸ نیز خوانده شده است.

۲ - شاهدهای دیگر: شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱، نامداران پرخاشخر ۱۸۸/۵.

۳ - دربارهٔ بعض شاهدهای این مبحث نسخه‌های پاریس وکلکته (اساس چاپ وولرس) مختلف است و برخی بعطف و برخی باضافه آمده است که این اختلافها درچاپ بروخیم منعکس شده است و ما شاهدهای متن را از آنهایی برگزیدیم که اختلافی درآنها نیست.

سواران جوشنوران صد هزار ز ترکان میان بستهٔ کارزار ۱۱۵۵/۵
گزین کرد «بیژن» زلشکر سوار **دلیران پر خاشجویان** هزار ۱۱۸۶/۵[1]
ابا صد هزار از گزیده سران همه **پهلوانان کنداوران** ۱۱۹۵/۵
من از لشکر ترک هم زاین نشان بیارم **سواران گردنکشان** ۱۲۰۷/۵
ز **گاوان گردونکشان** ده هزار ببردند با آلت کارزار ۱۳۶۱/۵
بشد تیز «نعمان» صد اسپ آورید ز **اسپان جنگ آوران** برگزید ۲۰۸۳/۷[2]

ب - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع با صفت (یا اسمی که بمعنی وصفی آمده است) جمع:

ابا تاج و با تخت وگرزگران ابا رای و با **تاجداران سران** ۱۹۲/۱
بدیشان چنین گفت پس پهلوان که ای **نامداران فرخ گوان** ۱۲۲۴/۵[3]
سواران شیران ایرانزمین همه شاه را خواندند آفرین ۱۳۰۰/۵

ج - موصوف با صفت نسبی:

سر نامه از پادشاه کیان(اسکندر)[4] سوی **کاردانان ایرانیان** ۱۸۰۵/۶
کجا آن **بزرگان ساسانیان** ز بهرامیان تا بساسانیان ۱۹۲۱/۷
بگردش **سواران گودرزیان** میان اندرون اختر کاویان ۷۹۳/۳[5]

---

۱ - مصراع دوم در ۱۷۹۰/۶ تکرارشده است.

۲ - شاهد های دیگر: روزبانان مردم کشان ۳۶/۱ و ۶۵۷/۳ و ۶۶۷/۳ ، نامداران جوشنوران ۱۰۶/۱ و ۸۵۱/۳ ، سواران پولادخایان ۳۵۸/۲ ، دلیرال گردنکشان ۴۷۱/۲ ، نامداران گردنکشان ۵۰۳/۲ ، نامداران کنداوران ۵۵۹/۳ ، گردان کنداوران ۸۰۱/۳ ، سواران مردم کشان ۹۲۷/۴ ، دلیرانجنگ‌آوران ۱۲۴۹/۵ ، گردان جنگ آوران ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۸/۵ ، گاوان گردونکشان ۱۳۸۲/۵ و ۲۹۸۸/۹ ، پیلان کفک افگنان ۱۵۶۲/۶ ، سواران نیزه‌وران ۱۵۷۹/۶ و ۱۶۲۹/۶ ، مردان جنگ‌آوران ۱۸۴۱/۷ و ۲۲۲۷/۷ ، بزرگان گردنکشان ۲۶۰۸/۸ ، سواران جوشنوران ۲۷۶۵/۹ .

۳ - همچنین نامداران فرخ مهان ۲۶۱۴/۸

۴ - اسکندر را هم پادشاه کیان نامیده است، پس «کی» بمعنی‌لغوی آمده است یعنی‌شاه ومخصوص سلسلهٔ دوم ازشاهان اساطیری ایران نیست.

۵- نامداران گودرزیان۸۰۰/۳ و۹۳۹/۴ ، سواران گودرزیان۹۳۱/۴ ، دیده‌بانان ترکان۱۱۸۴/۵ ، نامداران ایرانیان ۱۰۳۸/۶ و ۲۰۱۵/۷ ، بزرگان ایرانیان ۱۰۶۰/۶ و ۲۲۰۳/۹ ، مرزبانان ایرانیان ۲۳۶۰/۸ ، نامداران بهرامیان ۲۷۸۷/۹ ، شاهان ساسانیان ۲۰۶۳/۸

چنین کار نامد بگودرزیان		از آن **دیو چهران** **تورانیان** ۱۱۰۲/٤ [1]

د - همچنین در اسناد وقتی که صفت بجانشینی اسم خبر برای مبتدای جمع باشد گاهی بصورت جمع آمده است :

نیاکان من **پهلوانان** بدند		پناه بزرگان و شاهان بدند ۱۳۱/۱

چو **پوشیده رویان** ایران سپاه		**اسیران** شوند از بدکینه خواه... ۲۶۲/۱

بدو (کاووس) گفت رستم که گیهان تراست		**همه** (ما) **کهترانیم** و فرمان تراست ٤۷۲/۲

پرستندگانم **اسیران** کنند		دژ و باره و کوه ویران کنند ۸۲۳/۳

همه کهترانیم و فرمان تراست		بدین آرزو رای و پیمان تراست ۲۸۳۵/۹

که در رزم جستن **دلیران** بدیم		سگالش گرفتیم و **شیران** بدیم ۱۶۳/۲ ش [2]

ه - در این بیت برای اسم جمع (سپاه) نیز نخست **صفت و خبر جمع وسپس صفت مفرد** آمده است :

سپاه تو در زینهار من اند		همه **مهترانند** و **یار** من اند ۱۲۹۵/۵

۳ - در استعمالهایی نظیر آنچه در زیر میآید آنگاه که « ان » بر اسم اقوام افزوده شده است:

زکشته زمین کرده مانند کوه		شده زان **دلیران ترکان** ستوه ۳۰۰/۳

سواران ترکان بسی دیده‌ام		عنان پیچ از اینگونه نشنیده‌ام ٤۰۰/۲

دو گونه تعبیر ممکن است : یکی آنکه « ان » علامت نسبت باشد و ترکان یعنی

---

۱ - شاهدهای مطابقت صفت با موصوف ازسایر استادان :

منوچهری دامغانی: نشستند زاغان ببالینشان		چنو **دایگان سیه معجران** - دیوان ص ۶۱

حافظ : بصفای دل **رندان صبوحی زدگان**		بس دربسته بمفتاح دعا بگشایند - دیوان ص ۱۳۷

تاریخ بیهقی : غلامی **صد وثاقیان** ص ۵۷ ، **غلامان** بسیار ، **نیکورویان** ص ۱٤۶ ، **جوانان کارنادیدگان** ص ۳۲۹ ، **پیشینگان راهنمایان** خود ص ۳۱۰ ، دشنامهای زشت که **زنان سکزیان** میدادند ص ٤۶۶ ، **غلامان ماهرویان** - بنقل استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم ، **امیران ولایت گیران** بنقل استادان ج ۱ ص ۶۸ ، **ساقیان ماهرویان** - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۷

سیاستنامه : خرم **دینان اصفهانیان** را باصفهان بازفرستادند - ص ۲۹۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : پی **پیلان** وسم باد پایان		شده آتش **فشانان سنگ سایان** - ویس ورامین ص ۶۰

کشف‌المحجوب : استکبار کردند تا **زیانکاران** شدند - ص ۷٤

ترکستان (توران - جای ترکان)[1] . چنانکه در این بیت آمده است :

چو خورشید بر زد سر ازکوهسار **سواران توران** ببستند بار ۱۱۳۲/٤

دیگر آنکه گفته شود « ان » نشانهٔ جمع ، بقیاس امروز زاید است (نظیر گیران زادگان وجز این[2]) و بنا بمعمول امروز سواران ترکان یعنی سواران ترك (که بهر یک از دو تعبیر این گونه استعمال از فروع اضافهٔ اختصاصی تواند بود[3]) تعبیر دوم مناسبتر بنظر میرسد ومؤید آن استعمال « دلیران دیوان » در بیت زیر است :

زمازندران یاد هرگز نکرد(جمشید) نجست از **دلیران دیوان**[4] نبرد ۳۱۸/۲[5]

---

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۷
۳ - رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه ص ٦۷ و بعد.
٤ - دلیران دیوان ممکن است دیوان دلیر باشد.
٥ - شاهدهای دیگر : سواران ترکان ۸٤۲/۳ و ۸٥٦/۳ و ۱۱٥۳/٥ و ۱۳٤۰/٥ ، دلیران ترکان ۱۱٦۳/٥ ، گردان ترکان ۱۳٤۱/٥ وجز اینها.

بخش سوم: کنایه (کنایات)[1]

گفتار نخست: ضمیر

۱ ـ ضمیر شخصی:

۱ ـ گاهی **مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر** است (عود ضمیر بمتأخر):

کمندم **بینداخت** از دست **شصت**[2] زمانه مرا باژگونه ببست ۱۹۷/۱

ز بس بارکو داشت در اندرون همی راند، **رودابه**، از دیده خون ۲۲۱/۱

چنین **خوار و زاراند** بر چشم من چه **جادو** چه **دیوان آن** انجمن ۳۲۴/۲

چه گویند ترکان که **رخشش** که برد؟ **تهمتن** بدینسان بخفت و بمرد! ۴۳۶/۲

چو از جنگ رستم **بپیچید** روی گریزان همی رفت **پرخاشجوی** (هوسان) ۷۰۱/۳

چو خاقان **بدیدش** ببر درگرفت بماند از بر ویال **پیران** شگفت ۹۲۱/۴

زکار بزرگان چو پردخت **شد**[3] **شهنشاه**، ازآن‌پس سوی تخت شد ۱۴۳۱/۵[4]

در این بیت ضمیر «او» گویی بضرورت شعر مؤخر آمده است:

ز «منشور» خود برزمین جای نیست چو گرد **او**، یکی لشکرآرای نیست ۹۴۱/۴

۲ ـ گاهی **مرجع ضمیر مبهم** است و بقرینه شناخته میشود (میتوان گفت ضمیر شخصی بجای ضمیر اشاره بکار رفته است):

---

۱ ـ دستورنویسان این عنوان راگاه بصیغهٔ مفرد و بیشتر بصیغهٔ جمع آورده‌اند. ما هم بکاربردن صیغهٔ جمع را پیروی کردیم بخصوص که مفرد کلمه درمعانی بیان بمفهوم خاصی مصطلح است.

۲ ـ با حذف معدود یعنی شصت سالگی. ۳ ـ پرداخته شدن یعنی فارغ وآسوده شدن.

۴ ـ بشار مرغزی:

واندرمیان سنگ نهان **کرد** خونشان (عروسان رزرا)
دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید ـ برگزیدهٔ شعر ص ۵۳

حافظ: مرغ زیرك نزند در **چمنش** پرده سرای
هر **بهاری** که بدنباله خزانی دارد ـ دیوان ص ۸۶

برفت وجهان مرده ری[1] ماند از **اوی** (کیومرث)
نگر تا که را نزد **اوی** (جهان) آبروی ۱۷/۱
به ایران نه مردی ببالای **اوی** (رستم)
نبینم همی اسپ همتای **اوی** (رخش) ۴۸۰/۲
چو پیکان ببوسید انگشت **اوی** (رستم)
گذر کرد ازمهرهٔ پشت **اوی** (اشکبوس) ۹۵۰/۴
چو بگذشت پیکان برانگشت **اوی** (بهرام چوبینه)
گذر کرد برمهرهٔ پشت **اوی** (ساوه شاه) ۲۶۱۷/۸

چنانکه در بیتهای مذکور اگر ضمیر اشاره بگذاریم در مصراعهای اول « این » و در مصراعهای دوم « آن » میآید :

۳ - گاهی مرجع ضمیر درکلام نیست و در مفهوم بیتهای مقدم است :

سهراب خطاب برستم گوید :

تو زاین (کشتن) بی گناهی که این گوژپشت[2]
مرا برکشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲

٤ - گاهی مرجع ضمیر لفظ خاصی نیست بلکه **حاصل معنی عبارتی** است :

پلنگ این شناسد که: **پیگار وجنگ** **نه خوب است وداند همی کوه وسنگ** ۹۷۵/٤

۵ - گاهی ضمیر را با ضمیر دیگری **مؤکد کنند :**

الف : ضمیر منفصل با ضمیر منفصل :

تویی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵

ب - ضمیر منفصل با ضمیر متصل :

بخواری **تو را** روز بانان شاه سر و تن برهنه **برندت** براه ۶۵۲/۳
هم اکنون **تو را** ای نبرده سوار پیاده **بیاموزمت** کارزار ۹٤۹/٤
مرا تا جوان باشم و تندرست چرا **بایدم** گنج جمشید جست ۲۱٤۸/۷
چو مردم **برم** خواستار **آیدم** از آن پس **مرا** کارزار **آیدم** ۷۱۲/۳

چنانکه در بیت اخیر گویی ضمیر « م » در هر دو مصراع « درقافیه » زاید است.

ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل :

---

۱ - رجوع شود به ص۱٤۵ ۲ - کنایه از آسمان است.

بکش سر مرا **کت** سر انجام کار بگیرد بخون **منت** روزگار ۱/۹۰

د - ضمیر متصل با ضمیر منفصل :

چنانستم امید از روزگار **مرا** روشنایی دهد کردگار ۲۴۸۷/۸[1]

۶ - آوردن ضمیر بر آخر اقسام کلمه یا **تغییر محل در ضمیرهای متصل** (امروز معمولاً ضمیر متصل بر آخر اسم میآید) :

منم گفت با فرّهٔ ایزدی **همم** شهریاری و هم موبدی ۱/۲۳
گرایدون که این داستان بشنوید **شودتان دل** از جان من ناامید ۱/۳۸
کنونتان بباید بر او شدن زهر بیش وکم رای فرخ زدن ۱/۷۰
دگرشان زدو کشور آبشخوراست که آن بومها را درشتی براست ۱/۸۴
چو پرداخته **شدشان دل** از خواسته فرستاده آمد بر آراسته ۱/۹۷
بجایی **که تان** هست آباد بوم اگر تور[2] اگر چین اگر مرز روم ۱/۱۲۳
اگرتان ببیند چنین گل بدست کند بر **زمین تان** همان گاه پست[3] ۱/۱۶۲
اگر **راستی‌تان** بود گفتگوی بنزدیک **من‌تان** بود آبروی ۱/۱۶۰
هر آنگه **کت** آمد بید دسترس ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۱/۲۷۸
دل شاه ترکان چنان **کم** شنود همیشه برنج از پی آز بود ۵/۱۱۴۲
چو دانند **کم** کوس بر پیل بست سم اسپ ایشان کند کوه پست[3] ۶/۱۵۱۱[4]

۷ - **حرکت حرف پیش از ضمیر**[5] :

۱- عطار : این زمان عزم کفن کردن **تو را** بهترت آید که عزم من تو را - منطق‌الطیر نسخهٔ استاد فروزانفر

« عشق باید کز خودی **بستاندت** پس **صفات تو** بدل **گرداندت** - منطق الطیر ص ۱۸۹

« صد هزاران سایهٔ جاوید **تو** گم شده بینی زیک خورشید ، **تو** « ص ۲۱۴

۲ - تور بمعنی توران رجوع شود به ص ۱۲۰ بخش صفت.

۳ - پست در این مورد یعنی هموار.

۴ - شاهدهای دیگر : نبودم درم ۱۲/۱ ، آزادشان شد سر ۲۲/۱ ، آن کم شنود ۴۱۵/۲ ، کم تو فرمان دهی ۵۳۴/۳ ، اگرتیره‌تان شد دل ۵۸۵/۳ ، چهل روزپیوسته مان‌جنگ بود ۱۰۱۱/۴ ، مگرمان برگشت بخت ۱۰۶۹/۴ ، کندشان تباه ۱۲۲۵/۵ ، که تان رای باشد ۱۲۵۱/۵ ، مگرشان ۱۲۶۲/۵ ، همه زندگانی بکردیم تلخ ۱۵۳۹/۶ ، مگرمان ۱۹۶۸/۷ ، سست شدشان زبان ۱۹۵۹/۷ ، ببخشید اگرشان بسی بدگناه ۲۱۱۹/۷ ، کم پسند آمدی ۲۶۰۷/۹ .

۵ - ببخش اسم حالت اضافه نیز رجوع شود.

الف - حرف قبل از ضمیرهای مفعولی و اضافه اصولاً متحرك است :

خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دستگیرد (ت) بهر دوسرای ۲/۱
ازاو شادمانی از **اویت** غم است — از **اویت** فزونی از **اویت** کم[1] است ۲/۱
دگر بویهای خوش آورد باز — که دارند مردم **ببویش** نیاز ۲۵/۱
کیانی کلاه و کمر **دادمت** — به پیگار دشمن **فرستادمت** ۸۴۶/۳
گراز **دشمنت** بد رسد یا ز دوست — بد و نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/٤
سرافراز فغفور **بنواختش** — یکی خرم ایوان **بپرداختش**[2] ۱۳۲۷/٥
چو فغفور چین گر بیاید رواست — که بر **دوستیّش**[3] روانم گواست ۱۳۲۷/٥

ب - وگاهی ساکن (غالباً بضرورت شعر) :

یکی پند گویم ترا من درست — دل از مهرگیتی **ببایدت** شست ۹۲/۱
چو دشمنش گیری **نمایدت** مهر (سپهر) — وگر دوست خوانی **نبینیش** چهر ۹۲/۱
کز این دیو **دلتان** چنان خیره شد — از آواز او رویتان تیره شد ۳۶۸/۲
ببخشود کاووس و **بنواختشان** — یکی راه و آیین نو **ساختشان** ۳۸۰/۲
من امروز با این سپه آن کنم — که از **آمدنتان** پشیمان کنم ۸۳۵/۳
تو او را پذیرفتی و **دینش** را — بیاراستی راه و **آیینش** را ۱۵۰۳/٦
بدان **دژش** بردند برکوهسار — ستون آوریدند از آهن، چهار ۱۵۵۰/٦
نه با **آنش** مهر و نه با **اینش** کین — نداند کس این جز جهان آفرین ۲۸۱۷/۹[4]

۸ - آیا **ماقبل ضمیرهای اضافه درسوم شخص مفرد** مکسور است یا مفتوح[5] ؟

اگر چنانکه معمول و معروف است ، در اسم مصدر شینی حرف پیش از « ش » مکسور باشد ، ماقبل این ضمیرها هم مکسور است زیرا که این دونوع « ش » (مصدری وضمیر) با هم قافیه شده است :

چو بخشایش آورد **نیکی دهش** — به نیکی بباید سپردن **رهش** ۶۰/۱

---

۱ - کم بجای کمی (صفت جانشین اسم).
۲ - پرداختن یعنی آماده ومهیا کردن.
۳ - برای تشدید یاء در دوستی رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه.
٤ - شاهدهای دیگر برای سکون ماقبل ضمیر : ایزدت ۲/۱ ، دلتان ۸۷/۱ و ۱۸۲۷/۷ ، مگرمان ۱۰۶۹/٤
٥ - در محاورهٔ امروز ماقبل این شین مکسوراست : دیدش وبردش بخانه ، گفتارش باکردارش یکی نیست.

چو باشد حصارگران بر **درش** — بود بی نمکشان خور و **پرورش** ۱/۲۳٤[۱]-[۲]
بخوالیگران گفت هرگون[۳] **خورش** — که او را بباید بیاور **برش** ۱۱۲۲/٤
بزد دست وبگرفت(رودابه) پیچان **سرش**(ساررا)
بر آن بد که از مار سازد **خورش** ۱۷٤٥/٦
توکردی مرا ایمن از **بدکنش** — که هرگز سپیناد نیکی **تنش** ۱۹۳۷/۷[٤]
شده است ازنوازش چنان **برمنش** — که هزمان ببوسد فلک **دامنش** ۲٤۰٤/۸
خنک درجهان مرد **برترمنش** — که پاکی و شرم است **پیراهنش** ۲٤٥۰/۸
... ز بازار نان آور ونان **خورش** — هم اکنون برفتم چو باد از **برش** ۲۹۰٦/۹[٥]

۹ - ضمیر فاعلی شین در سوم شخص مفرد (ظاهراً برای تأکید یا لهجه‌یی خاص است):

نگه کرد هوشنگ باهوش وسنگ — **گرفتش** یکی سنگ وشد پیش‌جنگ ۱۹/۱
بفرّ جهاندار **بستش** میان — بگردن بر آورد گرز گران ۲۲/۱
نبودش پسندیده بخش پدر — که **دادش** بکهتر پسر تاج زر ۷۹/۱

---

۱ - این بیت درنسخهٔ ش ۲٦۷/۱ جزو ملحقات است.
۲ - شاهدهای دیگر: بدکنش وتنش۱۰۵/۱ و۲۰۱٦/۷ و۲۵۷۸/۸، برمنش وتنش۲۸۰۵/۹
۳ - رجوع شود ببخش پیشوند وپسوند - پسوند شباهت.
٤ - منوچهری دامغانی: مهتر آزادهٔ مهتر **منش**
کزخردش جان است از جان **تنش** - دیوان ص ۱٤۱
٥ - قافیهٔ بیتهای زیرین قرینهٔ آن تواند بودکه حرف پیش از «ش» دراسم مصدر شینی مفتوح است:
فخرالدین اسعدگرگانی: پس آن بهتر که با **رامش** نشینی
زعمرخویش روزی **خوش** نشینی - ویس‌ورامین ص۲۹۲
« « همانا یادگار **بیمشی** تو
که از نیکی همیشه **سرکشی** تو « « ص۲۸۸
نظامی: سنان‌کش یکی نیزهٔ سی **ارش** — بآب جگر یافته **پرورش** - شرفنامه ص ۱۲٦
« صنوبر ستونی به پنجه **ارش** — به پیراستن یافته **پرورش** « ص ۱٦۷
چه مسلم است‌که درخوش وسرکش ماقبل شین مفتوح است وهر دو با آتش قافیه شده‌است (رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک) ارش وآرش هم درفرهنگها (ازجمله برهان قاطع) با فتح راء آمده است و هم محتمل است‌که دو لهجه باشد وهر دو جایز یعنی درلهجه‌یی ماقبل شین مصدری بکسر و درلهجهٔ دیگر بفتح تلفظ میشده است، آقای دکتر معین (اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۱٦) نوشته‌اند تلفظ بکسر وفتح هردو جایز و تلفظ بکسر مرجح است.

چو او را **بدیدش** جهانشهریار نشاندش بر خویشتن نامدار ۱/۱۲٦
بر آن تخت پیروزه بنشاندش بشاهی بر او آفرین **خواندش** ۳/۷٦۲
سر نامه بود از نخست آفرین بر آن **کافریدش** زمان و زمین ۳/۸٤٤
نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پذرفت «گشتاسپ» دین بهی ٦/۱٤۹۵
سپهبد ز خوالیگران خواست خوان کسی را **نگفتش** که رستم بخوان ٦/۱٦٦۲
همان گه **نهادش** ورا (تیررا) در کمان سر خویش **کردش** سوی آسمان ٦/۱۷۱۱[۱]

۱۰ - چون گوینده شاه یا **بزرگی باشد** بجای ضمیر اول شخص مفرد **اول شخص جمع** بکار برد:

منوچهر:

بـراه فریـدون فرخ **رویم** نیـاما‌ن کهن بود اگر **ما** نویم ۱/۱۳۰

سام نریمان:

سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمربند و کوپال را ۱/۱۹۷

گشتاسب:

بدان داد (یزدان) **ما** را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از رمهٔ میش، گرگ ٦/۱٤۹٦

اسفندیار:

اگر هیچ فرمان **ما** بشکنی تن و بوم و کشور برنج افگنی ۷/۱۹۰۰

اردشیر بابکان:

دل زیر دستان **ما** شاد باد هم از داد **ما** گیتی آباد باد ۷/۱۹۹۲

بهرام گور:

بکوشید و پیمان **ما** مشکنید پی و بیـخ پیونـد بد برکنید ۷/۲۲۰۸
کنون **ما** نشستیم برگاه اوی بمینو کشد بیگمان راه اوی ۷/۲۲۱۸

---

۱ - شاهدهای دیگر: بداش ۱/۱۲٦ ، گرفتش ۱/۲۱۳ و ۲/٤٤۵ و ۳/۷۰٤ ، دیدش ۲/٤۲۰ و ۹/۲۷۲۰ ، گفتش ٤/۱۱۱۷ و ٦/۱۵۳٤

فخرالدین اسعد گرگانی: برفت وشاه را ز او آگهی داد
شنیده پیش او **کردش** همه یاد - ویس‌ورامین ص ۷۱
« « چوبشنید این سخن رامین بیدل
ز آب دیده **کردش** خاك راگل « « ص۱۱۹
برای شاهدهای دیگر از سایر استادان رجوع شود به سبک شناسی ج ۱ ص ٤۲۰

کسی را که **ما** تاج دادیم وتخت — زیزدان شناسید واز داد[1] بخت ۲۲۴۸/۷

وگاهی دریک بیت، هم ضمیر مفرد و هم ضمیر جمع از قول بزرگان آورده است (التفات از مفرد بجمع و برعکس):

کی کاووس:

من اورا(سودابه را) کنم ازپدرخواستار — که زیبد بمشکوی **ما** آن نگار ۳۸۵/۲

رستم:

چو **ما** را بود یار یزدان پاك — سر دشمنان اندر **آرم** بخاك ۳۹۸/۲

اسفندیار:

وزآن پس که **ما** را بگفت «گرزم» — **ببستم** پدر دور کردم ز بزم ۱۶۷۱/۶

تو از **من** مپرهیز وخیز ایدرآی — که **ما** را دگرگونه گشته‌است رای ۱۷۱۶/۶

۱۱ - گاهی ازخود بصیغهٔ جمع سخن گوید (امروز هم نویسندگان چنین کنند)[2]:

کنون کشتن رستم **آریم** پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶

۱۲ - ضمیر «ایشان» برای جمع غیر ذوی‌العقول هم بکار رفته است:

بدیشان (چهارپایان) بورزید[3] **وزایشان** خورید — همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱

ز **پویندگان** هرکه مویش نکوست — بکشت **وزایشان** برآهیخت پوست ۱۹/۱

همه هرچه دیداندراو(بیشه)**چارپای** — بیفگند **وزایشان** بپردخت جای ۴۲/۱

ز پیلان جنگی هزار و دویست — **کزایشان** بشهراندرون جای‌نیست ۳۴۸/۲[4]

و در بیت زیر ضمیر راجع بایشان را در مصراع دوم مفرد آورده است:

خورشگر **برایشان** بزی چندومیش — بدادی و صحرا **نهادیش**[5] پیش ۳۶/۱

۱۳ - ضمیر «او»، «اوی» و «وی» برای سوم شخص (بیشتر مفرد) است **خواه مرجع مردم باشد یا جزآن:**

---

۱ - «داد» مصدر مرخم است - رجوع شود ببخش پنجم فعل.

۲ - ببخش فعل هم رجوع شود. ۳ - رجوع شود ببخش پنجم فعل.

۴ - التفهیم: وانددرمیان او(فلک) چیزهاست که حرکت **ایشان** بسرشت خویش بخلاف‌حرکت فلک است - سبک شناسی ج ۲ ص ۲۹

التفهیم: پس حمل این برجها را دوست دارد و **ایشان** او را دوست دارند - ص ۲۴۶ بنقل استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم. ۵ - رجوع شود بحاشیهٔ ۱ و ۲ صفحهٔ ۱۶۷.

همیشه **خرد** را تو دستور دار	**بدو** جانت از ناسزا دور دار ۳/۱
که سهراب **اسپی** بچنگ آورد	که بر **وی** نشیند چو جنگ آورد ۴۴۴/۲
به **جویی** که یک بار بگذشت آب	نسازد خردمند از **او** جای خواب ۱۰۶۷/۴
همی گشت بر گرد **آن سرغزار**	همی کرد یار اندر **او** خواستار ۱۰۹۲/۴
بـه ایوانها **تخت** زرّین نهید	به **وی** جامهٔ خسرو آیین نهید ۱۶۵۵/۶ [1]
چنان هم چو **هنگام** کاووس شاه	وز **او** نیـز پرمـایه تر بـارگاه ۱۶۵۵/۶ [2]

تبصره ۱ - ضمیر « او »، بخصوص در آخر مصراعها، بیشتر **« اوی » آمده است**[3]:

سر بخت بدخواه از خشم **اوی**	چو دینار خوار است برچشم **اوی** ۱۳/۱
برفت وجهان مرده‌ری[4] ماند **ازاوی**	نگر تا که را نزد او(جهان)آبروی ۱۷/۱
بابر اندر آورده بالای **اوی**(کاخ)	زمین کوه تـا کوه پهنای **اوی** ۸۱/۱
که امروز من از پی کین **اوی**	برانم زخون یلان چند جوی ۱۵۳۴/۶
بزد تیر ناگاه بر پشت **اوی**	بیفتاد تـازانه از مشت **اوی** ۲۹۵۴/۹ [2]

تبصره ۲ - گاهی سرجع ضمیر او جمع است :

گیاهـان کوهی فراوان درود	بیفگند از **او** هر چه بیکار بود ۱۸۳۴/۷

---

۱ - این بیت با اختلاف ضمیر در ۲۲۰۱/۷ تکرار شده است.

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : و **ایرانشهر** از رود آموی تا رود مصر و این کشورهـای دیگر پیرامون **اوی** اند - برگزیدهٔ نثر ص ۱۵

ابوشکور بلخی : همان میوهٔ تلخت آرد پدید
از او (درخت) چرب وشیرین نخواهی مزید - بنقل برگزیدهٔ شعر ص ۲۷

رودکی سمرقندی : زفت شود ، رادمرد ، وسست دلاور
گر بچشد ز **اوی** (شراب) وروی زرد گلستان - برگزیدهٔ شعر ص ١٤

نظامی: حاجتگه جملهٔ جهان **اوست**(کعبه) محراب زمین وآسمان **اوست** - لیلی‌مجنون‌ص۷۹

« زمین عجم گورگاه کی است دراو پای‌بیگانه وحشی‌پی‌است- شرفنامه ص۲۶۶

و درقصیدهٔ معروف منوچهری با ردیف «او» باین مطلع :

فغـان از این غـراب بین و وای او که در نوا فکندمان نوای او - دیوان ص ۷۲

سرجع ضمیرهـا هم ذوی‌العقول است و هم غیر ذوی‌العقول حتی نبات و جماد - بسبک شناسی ج ۱ ص۳۷۷ هم مراجعه شود.

۳ - « او » و « وی » مخفف « اوی » اند.

۴ - رجوع شود به ص ۱۴۵ بخش صفت.

شده **دشت** ویران و ویران **سرای** رسیده از **او**[۱] مردم و چارپای ۲۱۳۸/۷[۲]

۱۴ - بکار بردن ضمیرها بجای یکدیگر (بقیاس استعمالات دیگر شاهنامه و معمول امروز):

الف - من بجای او:

ستاره شب تیره یار من است من آنم که دریا کنار **من** است ۱۷۱/۱

مداریدش (کیخسرورا) اندرمیان گروه فرستید نزد شبانان بکوه...

بدان تا ندانند که **من** خود کی‌ام بدیشان سپرده ز بهر چی‌ام ۶۷۲/۳

ب - من بجای خود (ضمیر مشترك یا تأکید):

بیزدان همی گفت زنهار **من** سپردم بتو ای جهاندار من ۴۸/۱

پس آنگه سه روشن جهانبین **من**[۳] بدیشان[۴] سپارم بآیین **من** ۶۹/۱[۵]

بدانید کاین سه جهانبین **من** سپردم بدیشان بآیین **من** ۷۴/۱[۶]

تو ای بافرین فرّ و فرزند من شنو تا بگویم یکی پند **من** ۷۲۱/۳

گرت رنج ناید زگفتار من بگویم کنون با تو کردار **من** ۱۱۱۳/۴[۷]

مرا درد تو بدتر از مرگ **من** بنه بر سر خسته برترگ من ۱۲۶۱/۵

مگر کین آن نامداران من جهانجوی وخنجرگذاران **من** (افراسیاب)

بخواهم زکیخسرو شوم زاد که تخم سیاوش بگیتی مباد ۱۲۸۵/۵

بیزدان گراید همی جان من که آن دیدم ازرنج درمان **من** ۱۴۲۰/۵

ندانم گناه **من** ای شهریار که کردستم اندر همه روزگار ۱۵۰۰/۶[۸]

ج - من بجای مرا (ضمیر فاعلی بجای مفعولی):

بجنگ یلان و سواران **من** نبیره (و) پسر بود یاران من ۸۹۶/۴[۹]

---

۱ - مرجع ضمیر او دشت وسرای است.

۲ - حدود العالم: خاصه آن **رودها** که اندر **او** کشتی تواند گذشتن - بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۴۳

۳ - دختران سرو. ۴ - پسران فریدون.

۵ نسخهٔ ش ۸۷/۱ درهردو مصراع بجای من خویش دارد.

۶ - نسخهٔ ش ۸۹/۱ درهردو مصراع بجای من خویش آورده است.

۷ - نسخهٔ دیگر: سخن گسترانی زکردار من.

۸ - درپاره‌یی از این بیتها اگر کلمهٔ پیش از ضمیر بدون کسرهٔ اضافه خوانده شود مخل معنی نیست واختلاف ضمیررفع میشود لیکن با قافیه سازگار نیست. ۹ - ممکن است قلب جمله باشد با حذف یعنی: بجنگ من با یلان و سواران، نبیره و پسر یاران من بودند.

د ـ مرا بجای من :

چو دید آن درفشان درفش مرا ‏ ‏ بگوش آمدش بانگ رخش مرا
بپرداخت ایران وشد سوی چین ‏ ‏ جهان شد پراز داد و پر آفرین ۶/۱۶۷۳

ه ـ تو بجای خود :

مکن نام من زشت وجان[1] تو خوار ‏ ‏ که جز بد نیاید ازاین کارزار ۶/۱۷۱۰
هم آنگه سرش را زتن بازکن ‏ ‏ زنام تو گیتی پرآواز کن ۶/۱۵۵۶
چرا نزد باب تو خواهشگران ‏ ‏ نینگیزی از هرسویی مهتران ٤/۱۱۲۲
چو این نامه آرند نزدیک تو ‏ ‏ پراز داد کن رای تاریک تو ۷/۱۸۳۷[2]
بدین سختی اندر چه جویی همی ‏ ‏ که راز تو با من نگویی همی ۷/۲۰٤۱

و ـ اوی بجای خود :

چو آمد (کاموس) بنزدیک بدخواه اوی (خود)
‏ ‏ یکی نیزه زد برکمرگاه اوی (گیو) ٤/۹۳۷

ز ـ ما بجای خود :

کنم آفرین بر نیاکان ما ‏ ‏ گزیده جهاندار و نیکان ما ٤/۱۰۹۹[3-4]

۱۵ ـ استعمال ضمیرجمع مخاطب برای مخاطب مفرد ازلحاظ احترام چنانکه امروز هم معمول است :

مخاطب ـ انوشیروان ـ ضمیر و خبر جمع :

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر نام تو. ‏ ‏ ۲ ـ این بیت با تغییری درمصراع دوم باین صورت : پراندیشه کن رای باریک تو ، در ۹/۲۸۹۵ تکرارشده است.
۳ ـ ورجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار ضمیر جمع از قول بزرگان.
٤ ـ شاهدهای دیگر ازسخن سایر استادان :

اسدی : مرا گفت روبا تو(او) پیکارکن ‏ ‏ بگیرش نگون زنده بردارکن ـ گرشاسبنامه ص ۹۸
« سپاه تورا(خودرا) دل‌ده‌اندرنبرد ‏ ‏ همی گرد هر جای باداروبرد « ص۳۵۹
« مشوگر چه زن لابه سازد بسی ‏ ‏ بجای‌تو(خود)بفرست‌دیگرکسی « ص۲٤۵
نظامی : ای نظامی پناه پرور تو ‏ ‏ بدرکس‌مرانش‌ازدرتو(خود) ـ هفت‌پیکر ص ۶
« بر نظامی در کرم بگشای ‏ ‏ درپناه درتو(خود) سازش‌جای « ص۳۶۱
« چنان گرم کن‌عزم‌رایم بتو(خود) ‏ ‏ که خرم دل آیم چو آیم بتو ـ شرفنامه ص۹

مقدمهٔ تاریخ سیستان : « اردوان » دانست که کنیزك من (او) با اردشیر گریخت ورفت ـ بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۵

شما را سخن کمتر و راز بیش **فزونید** از نامداران پیش ۲۰۳۰/۸

۱۶ - آوردن « مر » بر سر ضمیرهای فاعلی و مفعولی **برای تأکید :**

این موضوع را در بخش اسم - حالتهای اسم بحث کرده‌ایم[1].

۱۷ - حذف ضمیر :

الف - حذف ضمیر فاعلی منفصل :

پدر گشته بیزار و خویشان ز من (ومن) برهنه دوان بر سر انجمن ۱۱۲۴/٤

ب - حذف ضمیر مفعولی (مفعول صریح) :

بکوشید[2] واندر میان آورید (اورا) خروش هزبر ژیان آورید ۱۰۰۸/٦

کنون تاج و اورنگ لهراسپ شاه بیارایم و برنشانم (او را) بگاه ۱٤٤٤/٥[3]

کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید ورای و گنج وسپاه(اورا) ۲٤۷٤/۸

همی گفت هرکس که راند سپاه خرد باید ومردی ودستگاه (اورا) ۲۷۸۰/۹

ج - حذف ضمیر اضافه :

کسی را که جنگی[4] چو رستم بود بیازارد او را خرد (او) کم بود ٤٦۹/۲

پدر (م) را بدان زاروازی بکشت زنان مادرم را بزخم درشت ۷٤۷/۳

مرا او رهانید ومادر (م - را) بهم زچنگال آشفته شیر دژم ۷٤۹/۳

چه بهتر که پای تورا خاك نیست؟ چه زهرآنکه نام تو(اش) تریاك نیست؟ ۱٤۱۰/٥

اگر بد کنش بد پدر(م) یزدگرد بپاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷

چو آگاهی آمد به بهمن که شاه (گشتاسب)
ببستش پدر(ت)(اسفندیار) را ابر بی گناه ۱۰۰۲/٦

۱۸ - ضمیر در اضافه و وصف و ندا :

در بارهٔ منادی شدن ضمیر در بخش اسم حالت ندا[5] بحث شد و در بارهٔ اضافه یا وصف ضمیر درشاهنامه شاهدی بنظر نرسید لیکن درسخن استادان دیگر دیده شده است[6].

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم ص ٥۱ ۲ - نسخهٔ دیگر : بکوشیدش اندرمیان آورید .
۳ - این بیت با تغییر نام لهراسپ شاه به هرمزد شاه در ۲۰٦٥/۸ تکرار شده است .
٤ - صفت جانشین اسم یعنی مرد جنگی. ٥ - رجوع شود ببخش اسم ص ۷٤ .
٦ - دو شاهد از موصوف شدن ضمیر « من » :
حافظ : سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی، کبک خرامی نفرستاد - دیوان ص ۷٤
« برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ؟ - دیوان ص ۲۳۷

۲ - ضمیر اشاره :

۱ - بکار بردن ضمیر اشارهٔ « **این** » و « **آن** » :

شوم ناپدید از میان گروه　　سر**این**(فریدون) را برم تا بالبرز کوه ۴۲/۱
یکی تازیانه بر **این** رزمگاه　　ز من گم شده است از پی تاج شاه
چو **آن** باز یابم بیایم برت　　بزودی رسانم سوی لشکرت ۸۵۹/۳
جهانجوی[1] را **آن**[2] بد آمد بفال　　بفرمود کش سر ببرّند و یال ۱۶۴۳/۶

۲ - در بارهٔ جمع « این » و « آن » رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع[3].

۳ - در بیت زیر بجای ضمیر اشارهٔ جمع ، مفرد آمده است :

چو شیر اندر آمد میان رمه　　بکشت **آن** که بودند گردش همه ص ۱۰۴ م

۳ - ضمیر مشترك :

۱ - **ضمیر مشترك** گاهی **بصورت تأکید** وبرای رفع ابهام از اسم بکار رفته است[4]:

دلت گر براه خطا مایل است　　تورا دشمن اندرجهان**خود** دل‌است ۷/۱
«گیومرت» زاین **خود** کی آگاه بود　　که او را بدرگاه بدخواه بود ۱۵/۱
اگر **خود** ندارند پایاب جنگ　　بر ایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴
درفش وسنان را **خود** اندازه نیست　　خور ازگرد بر آسمان تازه نیست ۹۲۶/۴
کنون چارهٔ کار ما باز جوی　　به‌تنها ، **تن‌خویش**وبا کس‌مگوی ۹۶۱/۴
ز یزدان بود زور ما **خود** که‌ایم ؟　　بدین تیره خاك اندرون برچه‌ایم ؟ ۹۸۲/۴
سخن گر نگویی سرانم ز پیش　　که من**خود** دلی‌دارم ازدرد ریش ۱۱۲۱/۴[5]

۲ - وگاهی **بصورت ضمیر** :

یکایک بتخت مهی بنگرید　　بگیتی جز از **خویشتن** کس ندید ۲۶/۱
بدست **خود**ش تاج بر سر نهاد　　بسی پند و اندرزها[6] کرد یاد ۱۲۷/۱
چنین است و کاری بزرگ است پیش　　همی سیر گردد دل ازجان **خویش** ۲۹۶۵/۹[7]

---

۱ - اسفندیار.　۲ - خفتن شتر.　۳ - رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴
۴ - استفاده از تقریرات استاد فروزانفر.　۵ - شاهدهای دیگر : مراخود زگیتی گه رفتن است
۸۴/۱ ، خود از شاه ایران بدی کی سزد ۱۶۸۶/۶　۶ - رجوع شود به ص ۳۵
۷ - شاهدهای دیگر : ندارم همی‌انده خویشتن ۱۹۹/۱ ، کسی از یلان خویشتن را ندید ۹۴۶/۴

تبصره ۱ - گاهی بین ضمیر شخصی و ضمیر مشترك تأکیدی فاصله افتاده است :

که **من** چشم **خود** همچنین داشتم　　همین بر دل خویش بگماشتم ۸۳/۱

تبصره ۲ - در بیت زیر « تنش » **بجای** خویشتن (تن خویش) آمده است :

دگر گور بنهاد پیش **تنش**[۱]　　که هر بارگوری بدی خوردنش[۲] ۱۶۵۱/۶

٤ ـ ضمیر اختصاص[۳] :

۱ - ضمیر « آن » گاهی بصورت اضافه **بمعنی اختصاص** و تعلق بکار رفته است و در این حالت همیشه مفرد است :

تن و خواسته زیر فرمان توست　　سر ارجمندان وجان **آن** توست ٤۳٦/۲

از ایران و توران دوبهر **آن** توست　　همان گوهر وگنج وشهر **آن** توست ٦۹٦/۳

که ما پاسبانیم وگنج **آن** توست　　فدا کردن جان و رنج **آن** توست ۷۲۳/۳[٤]

۲ - و هنگام مقایسه با صفت تفضیلی **با « از »** آمده است :

ترا خود خرد **زان** ما بیشتر　　روان و گمانت به اندیش تر ۱۷۰/۱

سرا بارگه **زان** تو برتر است　　هزاران هزارم فزون لشکر است ۳٦۰/۲

سرا گنج و سردان **ازآن** تو بیش　　بمردانگی نام **ازآن** تو بیش ۱۲۰۰/۵[۵]

---

۱ - حاشیه : در پیش خویش.　　۲ - حاشیه : نهادی به پیش.

۳ - اصطلاح از دکتر خیامپور است (دستور ص۲۲) مرحوم بهار در سبک شناسی(ج ۱ ص۳۷٤) این کلمه را از ادات ملکیت و تعلق دانسته و استاد همایی درمقدمهٔ التفهیم(ص عو) آن را علامت تعلق و اختصاص نامیده است.　　٤ - شاهدهای دیگر آن توست : ۵۹۰/۳ و ۲۳٤٤/۸

۵ - سیاستنامه : **ازآن** هیچکس پسندیده نیامد مگر **ازآن** وزیر... ص ٤

«　　پاره‌یی زمین بود **ازآن** پیر زنی... ص ٤٤

گفتار دوم : اسم اشاره

۱ - چنانکه در بخش اسم ، گفتار معرفه و نکره[1] گفته شد ، **اسم اشاره گاهی برای تعریف آمده است :**

بهشتم (روز) بیامد منوچهر شاه بسر بر نهاد **آن کیانی کلاه** ۱۲۹/۱[2]

۲ - و گاهی با وجود آنکه اسم معرفه است بازهم با اسم اشاره آمده است که اسم اشاره دراین مورد میتواند **برای مزید تعریف** یا توجه بیشتر بود[1] :

نگهدار **آن مرز خوارزم**[3] باش همیشه کمر بستهٔ رزم باش ۱۱۴۴/۵

۳ - گاهی حرف « از » مقدم بر اسم اشاره میآید و از مجموع آنها معنی اینگونه، چنین ، این قبیل و نظیر آنها فهمیده میشود که **برای بیان نوع و جنس اسم** بکار رفته است[4] :

ازاین گنج آباد و این خواسته **وزاین** تازی اسپان آراسته
ازاین کاخ آباد و این بوستان **وزاین** کامکاری دل دوستان
بناکام باید بدشمن سپرد همه رنج ما باد باید شمرد ۱۸۰/۱
ازاین آب رنگین بنزدیک من از آن به که نفرین کند پیرزن ۲۵۸/۱
ازآن ناسور تیغ زن چل هزار گزین کرد شاه ازدرکارزار ۱۲۸۸/۵
ازاین آزمایش ندارد زیان بماند مگر دوستی در میان ۱۸۶۶/۷

---

۱ - رجوع شود به ص ۱ و بعد بخش اسم.
۲ - نکرهٔ موصوفه هم بمنزلهٔ معرفه نیست.
۳ - مضاف بمعرفه خود معرفه است.
۴ - برای آگاهی از بکار بردن نوع دیگر از استعمالات این ترکیب رجوع شود ببخش صفت گفتار هشتم .

ازاین مژده‌یی داد بهر خراج که فرمان بد ازشاه با فروتاج ۷/۱۹۲۰[۱-۲]

تبصره ۱ - در دو بیت زیر همین معنی را با لفظ « اینگونه » آورده است :

ببردند **ازاینگونه** مردی برش بخندید ازاو کشور و لشکرش ۹/۲۸۰۱

ز هر در فراوان کشیدیم رنج بدان تا بیاگند **ازاینگونه** گنج ۹/۲۹۲۱[۳]

تبصره ۲ - بنظر میرسد که لفظ « ازاین » در بیت زیر بمعنی « برای این » بکار رفته است :

وزآن پس نهادیم مُهری بر اوی[٤] به«شیرین» سپردیم **ازاین** گفتگوی ۹/۲۹۱۷

---

۱ - شاهدهای دیگر : **ازاین** تیزهش راه بین بخردی ۱/۲۰۸ ، وزاین جستن کین و آهنگ من ۵/۱۱۸۲ ، **ازاین** نیکویی بود ما راگمان ۶/۱۷۳۱ ۲ - شاهدهای دیگر ازسایر استادان:

فرخی سیستانی : چند **ازاین** فرقت و برجان زغم فرقت رنج
چند **ازاین** دوری و بر دل زپی دوری غم - دیوان ص ۲۴۲

فخرالدین اسعدگرگانی : **ازاین** هر ماهرویی را هزاران
بگرد اندر نگارین پرستاران - ویس ورامین ص ۳۱
بمینو در چنین حورا نیابی « «
بگیتی در **ازاین** زیبا نیابی « « ص۲۸۹

منوچهری : هر کجا یابی **زاین** تازه بنفشهٔ خود روی
همه را دسته کن وبسته کن و پیش من آر - دیوان ص ۱۵۷

عطار : عشق **ازاین** بسیار کرده است و کند
خرقه را زنار کرده است و کند - منطق‌الطیر ص ۸۰

حافظ : گر مسلمانی **ازاین** است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی - دیوان ص ۳۴۹

مولوی : **ازاین** بیچون و چگونه - فیه مافیه ص ۲۶۲ بنقل استاد فروزانفر.

۳ - نظامی : چو **زاینگونه** جایی بدست آمدش
در آن جای فرخ نشست آمدش - شرفنامه ص ٤۷۸

٤ - پیش بینی اخترشناس .

گفتار سوم: موصول

۱ - در بیت زیر بجای «که» موصول «آنکه» آمده است[1]:

شتر، **آنکه** در پیش بودش، بخفت تو گفتی که با خاك گشته است جفت ۱۶۴۳/۶[2]

ممکن است اینطور تحلیل شود: آن شتری که در پیش بود، یعنی اسم اشاره بعوض اینکه مقدم بر اسم آید مؤخر آمده است و میتوان «آنکه» را بدل از «شتر» دانست - توجیه دوم مرجح بنظر میرسد.

۲ - گاهی بجای «که» موصول «کجا» آمده است (همچنین «که» ربط)[3]:

و دیگر **کجا** مردم بدکنش بفرجام روزی بپیچد تنش ۱۰۵/۱

سپهری **کجا** باد گرز تو دید همانا ستاره نیارد کشید ۱۹۱/۱

کسی را **کجا** چون تو کهتر بود ز دشمن بترسد، سبکسر بود ۱۰۷۰/۴

کسی را **کجا** پیشرو شد هوا چنان دان که رایش نگیرد نوا ۲۰۱۳/۷[4]

۳ - گاهی «کجا» بمعنی جایی که، هر جا آمده است:

بایران همه خوبی از داد اوست **کجا** هست مردم همه یاد اوست ۱۲/۱[5]

کجا خاستی گرد افراسیاب همه خون شدی دشت، چون رود آب ۲۵۸/۱

کجا کوه بد دیده بان داشتی سپه را پراگنده نگذاشتی ۱۲۸۲/۵

---

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار چهارم مبهمات.

۲ - عطار: مرد میترسید **آنکش** بود زر
مرد را رسوا کند بس زود زر - منطق الطیر - نسخهٔ استاد فروزانفر.
عطار: مست اول **آنکه** بود اندر جوال
چون بدید آن مست را بس تیره حال... - منطق الطیر ص ۱۶۹

۳- رجوع شود به حرف ربط. ٤- شاهدهای دیگر کجا ۷۰/۱ و ۹۷/۱ و ۲۸۷/۱ وجزاینها.
فخرالدین اسعد گرگانی: تو اکنون پادشاهی جست بایی
کجا جز پادشاهی را نشایی - ویس ورامین ص ۳۰۱

٥ - حاشیه (نسخهٔ پاریس) بجای یاد او یار او دارد - رجوع شود ببخش یازدهم عیوب قافیه.

سراسر زمین زیر گنج من است **کجا** خاك وآب است رنج من است ۸/۲۴۲۶[1]

۴ - در بیت زیرین «که» زاید بنظر میرسد یا اینکه بهنگام دعا با حذف مقدمهٔ دعا بکار رفته است :

ابی او **که** اورنگ شاهی مباد بزرگیّ و بزم و سپاهی مباد ۶/۱۰۹۰

۵ - کلمهٔ «که» گاهی بمعنی «کسی» آمده است که در مبهمات از آن بحث خواهد شد[2].

---

۱ - نظامی : **کجا** گام زد خنگ پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او - شرفنامه ص ۶۰

۲ - رجوع شود به ص ۱۷۷ همین بخش.

گفتار چهارم : مبهمات

۱ - آن :

در سرگ را **آن** بکوبد که پای باسپ اندر آرد بر آید ز جای ۲/۴۹۶

۲ - هر :

الف : گاهی با لفظ « هر » کلمهٔ جمع آورده است[1] :

از این گونه **هر ماهیان** سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۱/۳۶

که بیچارگان را همی یاوری بنیکی به **هرداوران**[2] داوری ۱/۱۳۹

نخواهد شهنشاه جز نام نیک به **هر کارها** در ، سر انجام نیک ۵/۱۲۹۹

در بارهٔ دو کلمهٔ معطوف هم گاهی چنین است[1] :

به **هر نیک و بدها** پناهم تویی من‌ام چون کنارنگ وشاهم تویی ۴/۹۱۳

ب - ولی بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است « هر » با لفظ مفرد آمده است :

ز هرمرز **هر کس** که داند بدند به **هر کار** نیکو توانا بدند ۶/۱۴۴۶

به **هر کارداری** و خود کامه‌یی نوشتیم بر پهلوی نامه‌یی ۷/۲۲۰۸

ج - گاهی « هر » بمعنی هیچ یا بمعنی قید وحدت (یکی - ی) بکار رفته است :

مراو را به **هر بوم** دشمن نماند بدی را بگیتی نشیمن نماند ۴/۱۰۶۴

کسی کو بود سودهٔ روزگار نباید به **هر کارش** آموزگار ۵/۱۱۶۱

د - هر چون بمعنی هرطور :

سرای سپنج است **هرچون** که هست بدو اندر ایمن نشاید نشست ۸/۲۰۲۸

۳ - کس :

چنانکه در بخش اسم[3] گفته شد ، کس اگر از مبهمات باشد به « ان » جمع شده

---

۱ - و نیز رجوع شود ببخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۵

۲ - نسخهٔ دیگر بجای بهر داوران همه داوران آورده است.

۳ - بخش اسم گفتار اول نشانه‌های جمع ص ۳۲ .

است و درغیر این صورت به « ها »، اینک شاهدی چند از سفرد وجمع این کلمه درمعنی مبهمات :

ندانم چه شاید بدن زاین سپس   که راز سپهری ندانست **کس** ۴۷/۱
کسی را که رستم بود پهلوان   سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴
زیان **کسان** از پی سود خویش   بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۹۷۰/۹

۴ - هیچ :

الف - گاهی « هیچ » در اثبات بمعنی (کمی ، اندکی) بکار رفته است یا برای تأکید فعل مثبت :

که گر **هیچ** جنبش بدی درنگار   نبودی جز اسکندر شهریار ۱۸۵۸/۷
اگر **هیچ** فرمان ما بشکنی   تن و بوم کشور برنج افگنی ۱۹۰۰/۷

ب - وگاهی چنانکه امروز بیشتر معمول است درنفی :

سیه مژّه بر نرگسان دژم   فرو خوابنید و نزد **هیچ** دم ۱۸۴/۱

۵ - که = کسی :

گاهی بجای کسی « که » آورده است[1] :

که را سر که دارو بود برجگر   شود زانگبین درد او بیشتر ۱۵۵/۱
که را از پس پرده دختر بود   اگر تاج دارد بد اختر بود ۱۰۸۰/۴[2]
که آرد بدو شور بختی جهان   بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵
که را یار باشد سپهر بلند   براو بر ، زدشمن نیاید گزند ۱۹۳۵/۷
که نیکی کند با تو پاداش کن   ابا دشمن دوست پرخاش کن ۲۵۲۸/۸[3]

۶ - گاهی « کس » یا « کسی » بقرینه حذف شده است واگر چنانکه گذشت « که » را بجای کسی بدانیم حرف ربط محذوف است :

ندانم بگرد جهان سر بسر   (کسی) که بندد گه کینه‌چون‌او کمر ۴۹۳/۲

---

۱ - ممکن است بجای هرکه باشد.   ۲ - درحاشیهٔ ۳۸۶/۲ هم این بیت آمده است.
۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : همه مهری زنادیدن بکاهد
که را دیده نبیند دل نخواهد - ویس ورامین ص ۲۹۹
(مضمون دو بیتی معروف باباطاهر :
زدست دیده ودل هردو فریاد   که هرچه دیده بیند دل کند یاد الخ)

۷ - گاهی «کس» بمعنی هیچکدام ، هیچیک بکار رفته است (وسرجع آن همیشه جمع است اول یا دوم یا سوم شخص جمع) :

که گر سن شوم کشته بر کینه گاه — شما **کس** مپایید پیش سپاه ۱۲۴۹/۵
همه شاد و باراشش و سن ببند — نکردند **کس** یاد این مستمند ۱۰۶۸/۶
سزد گر سراین را نخوانیم داد — وزاین داستان **کس** نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
بچیز کسان **کس** سیازید دست — هرآنکس که اوهست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷

۸ - استعمال «کس» **بدون** یاء :

به پیش صف رومیان **کس** نماند — ز گردان شمشیر زن بس نماند ۱۷۶۹/۶
همی راند یک ساه خود با سپاه — ندیدند از ایشان **کس** آرامگاه ۱۹۰۶/۷[1]

۹ - گاهی « هر یک » بجای هرکس آمده است :

زمانه بی اندوه گشت از بدی — گرفتند **هر یک** ره ایزدی ۶۲/۱[2]

۱۰ - آنکه :

الف : چنانکه امروز هم معمول است گاهی « آنکه » را برای مردم (ذوی‌العقول) بکار برده است :

فرستاده گفت **آنکه** روشن بهار — نبیند ، ببیند در شهریار ۱۰۲/۱
بگُل ننگرد **آنکه** او گِل خور است — اگر چه گُل از گِل ستوده تر است ۱۵۵/۱

ب - وگاهی برای غیر ذوی‌العقول هم بکار برده است (بجای آنچهٔ امروز) :

بایرانزمین **آنکه** بد شارسان — همه کرد اکنون پر از خارسان ۲۰۵۹/۷
بگفت آن شگفتی که خود دیده بود — بدیده بدید **آنکه**[3] نشنیده بود ۲۱۳۵/۷
بگویم همه **آنکه**[3] اندر دل است — سخنها که جانم بدان مایل است ۲۴۹۰/۸
دگر **آنکه** قیصر بجای تو کرد — ز هرگونه از تو چه تیمار خورد ۲۹۱۱/۹[4]

---

۱ - سعدی : بس گرسنه خفت و**کس** ندانست که کیست
بس جان به لب آمد که بر او **کس** نگریست - گلستان ص ۳۰

۲ - ممکن است قایل بحذف شد وگفت دراصل هر یک از مردم بوده است.
نظامی : یکی وبدو هریکی را نیاز — یکایک همه خلق را کارساز - اقبالنامه ص ۲۵۱

۳ - نسخهٔ دیگر آنچه بجای آنکه .

۴ - عنصری : جهان هر آنچه گرفتی ببندگان دادی
ز بهر **آنکه** بماندند **آنکه** مانده بگیر - دیوان ص ٤٤

ج - درمواردی هم مانند امروز « آنچه » آورده است (برای غیر ذوی‌العقول) :

بدیشان بگفت آنچه درخواب دید جز آن هرچه از کاروانان شنید ۱۳۵/۱

د - گاهی مرجع « آنکه » جمع است یعنی میتوان گفت بجای آنانکه آمده است :

چو شیر اندر آمد میان رمه بکشت آنکه بودند گردش همه ۳۴۶/۲

پرستندگان ، آنکه[1] بودند مست یکی زنده از دست ایشان نجست ۱۹۶۰/۷

از آن دختران آنکه بد نامدار برون آمدند از میان هرچهار ۲۱۴۲/۷

ازایدر برفتم باندك سپاه شدند[2] آنکه بد خواه بد نیکخواه ۲۲۰۷/۷[3]

درمصراع اول بیت زیرین « آنکه » را مرجع مفرد است ودرمصراع دوم جمع :

پذیرفت باژ آنکه بد خواه بود براه آمدند آنکه[4] بیراه بود ۲۲۰۴/۷[5]

۱۱ - گاهی بجای دیگری « دیگر » یا « دگر » آمده است (بدون یای وحدت ونکره) :

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی‌نشکرد ؟ ۱۸۰/۱

سپنج است گیتی پرازآی و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱

یکی گم شود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲

همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بیگنه دادگر ص۱۹۰م

یکی را برآرد با بر بلند دگر زاو شود خواروزار و نژند ۱۷۵۴/۶

وگاهی مانند امروز دیگری آمده است :

برفت و جهان دیگری را سپرد بجز حسرت از دهر چیزی نبرد ۶۲/۱

برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹

دراین مورد گاه بجای این که قرینهٔ « دیگری » را «یکی» آورد مخفف آن «یک» را آورده است :

یک از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چون است وچند ۲۴۶۰/۸

---

۱ - نسخهٔ دیگر بجای آنکه « راکه » دارد. ۲ - نسخهٔ دیگر بجای شدند «بشد» دارد.

۳ - نظامی: وآنکه بودند سروران سپاه یکدلی شان نبود درحق شاه - هفت‌پیکر ص ۱۲۲

سیاستنامه : رعایا را آنکه راه طاعت سپردند آسوده دارد - ص ۱۴

٤ - نسخهٔ دیگر : براه آمد آنکس که...

٥ - دراین موارد غالباً « آنکه » بجای آنکس که یا کسی که درمعنی مفرد وآنکسان که یاکسانی که درمحل جمع بکار رفته است وازاین روی جزو مبهمات آورده شد.

۱۲ - دگرکس، کس دیگر:

ستاند ز تو دیگری را دهد | **دگرکس** کلاه کیی بر نهد ۲۹۶۱/۹

۱۳ - چند:

الف: «چند» کنایه از عدد نامعلوم را گاهی مانند امروز مقدم براسم آورد (ستوان گفت تمیز مبهمات مانند صفت - گاهی مقدم است و گاهی مؤخر):

بچنگ آمدش **چند گونه گهر** | چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر ۲۵/۱

ب - ولی بیشتر مؤخر از اسم است:

پرستنده چند از میان سپاه | بفرمای کایند با تو براه ۸۶/۱

ابا هر یک از مهتران **مرد چند** | یکی لشکر نامدار، ارجمند ۴۱۶/۲

همی داشتش **روز چند** ارجمند | سپرده بدو جایگاه بلند ۱۷۳۰/۶[1]

ج - گاه بین اسم و چند فاصله افتاده است:

بفرمای که **آهنگر** آرند **چند** | ز پای من اکنون بسایند بند ۱۰۶۹/۶

از ایرانیان **چند** بردند **اسیر** | چه افگنده بر خاك تیره بتیر ۲۲۷٤/۷

د - و گاهی چند بمعنی چندان - هرچقدر - هر قدر و مانند اینها بکار رفته است:

ندیدی که **چند** از بزرگان که مرد | ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱٦/۷

۱٤ - چندی (چند و یای نکره):

الف - «چندی» نیز مانند چند گاهی مقدم براسم آمده است:

چو بشنید سالار سازندران | ز لشکر گزین کرد **چندی سران** ۳٦۲/۲

خروشی بر آورد بیژن چو شیر | ز لشکر برفتند **چندی دلیر** ۱۰۹۷/٤

بخوان بر نهادند **چندی بره** | بخوردن نهادند سر یکسره ۱۹۰۳/۷[2]

ب - و گاهی مؤخر از اسم:

تو نخچیرگاهی نگه کن براه | بکن **چاه چندی** به نخچیرگاه ۱۷۳۳/٦

ج - و گاه با حذف تمیز (معدود):

براین نیز بگذشت چندی (سال) سپهر | وزان پس دگرگونه بنمود چهر ۲۰۳٦/۷

---

۱ - شاهدهای دیگر: تیرچند ۹٤۸/٤، روز چند ۱۰۱۳/٤ و ۱٦۱٤/٦، مرد چند ۱٦۲۰/٦ و ۱۸۲۷/۷

۲ - شاهدهای دیگر: چندی سپاه ۱۹٦۱/۷، چندی اسیر ۲۰۳۲/۷، چندی درم ۲۲۰٦/۷

۱۵ - چندان - ظاهراً در اصل مرکب است از چند + آن (باضافه) یعنی بمقدار آن و کسرهٔ اضافه بکثرت استعمال حذف شده است[1] :

سپاهی بیامد بدرگاه شاه ‌ ‌ که **چندان** نبد بر زمین برگیاه ۱۵۱۳/۶
ببد خواه تو باد **چندان** زیان ‌ ‌ که از قیصر آمد بایرانیان ۲۰۴۵/۷[2]

۱۶ - هرکه :

الف « هرکه » که امروز برای مردم (انسان) بکار میرود گاهی برای غیرذوی‌العقول (چهارپایان) نیز بکار رفته است :

زپویندگان هرکه بد تیز رو ‌ ‌ خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱
زپویندگان هرکه[3] مویش نکوست ‌ ‌ بکشت وازایشان برآهیخت پوست ۱۹/۱

ب - گاهی « هرکه » بجای هرکدام (یا هرکس) بکار رفته است :

چنین گفت کای نامداران شهر ‌ ‌ زرای و خرد **هرکه** دارید بهر ۱۹۸۸/۷

۱۷ - هرآنکس : گاهی بمعنی « همه » ، « همه‌کس » و « هرکس » بکار رفته است :

هرآنکس زدرگاه برگاشت روی ‌ ‌ نماندی به پیشش یکی نامجوی ۲۷/۱

۱۸ - گاه بجای یکدیگر « همدیگران » بصورت جمع آورده است[4] :

همه یکسره تیغ کین آختند ‌ ‌ به **همدیگران** اندر انداختند ۳۶۹/۲

۱۹ - گاهی « چه » را بمعنی هرچه استعمال کرده است (چنانکه « که » بمعنی کسی[5]) :

چه از[6] بردنی بود برداشتند ‌ ‌ بزابل « فرامرز » بگذاشتند ۱۱۰۸/۴[7]

۲۰ - وقتی مبهمات مبتدا میشوند :

---

۱ - رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۵۸
۲ - سیاستنامه : روی بازپس نهی و چند نیم فرسنگ و یا بیشتر بیایی و ساعتی نیک درنگ کنی - ص ۸٤

در دوره‌های بعدگویی توجهی بترکیب این کلمه نشده است از جمله در این شعر :
حافظ : چندان که گفتم غم با طبیبان ‌ ‌ درمان نکردند مسکین‌غریبان (را) - دیوان ص ۲٦٤
۳ - نسخهٔ ش ۳۵/۱ بجای هرکه هرچه دارد.
٤ - رجوع شود ببخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۱ ‌ ‌ ۵ - رجوع شود به ص ۱۷۷
٦ - نسخهٔ دیگرکجا. ‌ ‌ ۷ - برای معنیهای دیگر چه رجوع شود به‌ادوات استفهام ص ۱۸٤

چون مبهمات جانشین اسم شوند میتوانند مبتدا باشند :

الف : هرآنکس :

گاهی برای هرآنکس خبر یا فعل جمع مخاطب آمده است :

هرآنکس که **دارید** فرونژاد بداد خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵
هرآنکس که باداد و **روشندل‌اید** ز آمیزش یکدگر مگسلید ۱۹۹۱/۷

وگاه فعل مفرد غایب (چنانکه بیشتر معمول است) :

هرآنکس که زاندرزمن **درگذشت** همه رنج او پیش من بادگشت ۱۴۳۳/۵
زگیتی **هرآنکس** که **دارد** خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷
هرآنکس که اندیشهٔ بد **کند** بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸

وگاهی فعل جمع غایب :

هرآنکس که **هستند** با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/۴

گاه برای هرآنکس ضمیر جمع آمده است :

ز لشکر **هرآنکس** که آید بدست **سرانشان** ببرم بشمشیر ، پست ۹۲۰/۴

ب - همه :

برای « همه » نیز گاهی خبر جمع آورده است :

بکش هر که بیکار یابی به ده **همه کهتران‌اند** یکسر توسه ۲۱۳۹/۷

ج - هر که :

برای « هر که » هم گاهی فعل و خبر جمع آمده است[1] :

زما **هرکه** خواهد همه **مهتراند** بزرگ‌اند و با تخت و با افسراند ۹۸۹/۴
چنین گفت که ای نامداران شهر ز رای وخرد **هرکه دارید** بهر... ۱۹۸۸/۷

د - در این بیت « آن » بجای آنان آمده و خبرش را جمع آورده است :

بسی گفت هرکس که **آن دشمن‌اند** بدان‌اند و از تخم آهرمن‌اند ۲۹۱۹/۹

۲۱ - گاهی علامت جمع بر آخر مبهمات آمده است :

الف : آنگاه که بمعنی وصفی وجانشینی اسم بکار روند :

کنون رزم سهراب و رستم شنو
دگرها (داستانهای دیگر) شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲

---

۱ - گاهی هر که بمعنی هرکدام بکار رفته رجوع شود به ص ۱۸۱ همین بخش.

دگرها (کالاهای دیگر) فروشم بزّ و بسیم
بقیصر پناهم نپیچم ز بیم ۲۰۳۸/۷

ب - ظاهراً بدون تفاوت در مفرد و جمع :

همه یکسره تیغ کین آختند به **همدیگران**[1] اندر انداختند ۳۶۹/۲

نخواهد شهنشاه جز نام نیک به **هرکارها**[2] در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵

۲۲ - حذف مبهمات :

بر این ریگ بر نگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّهٔ برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

---

۱ - امروز در این مورد همدیگر آوریم.

۲ - امروز در چنین موردی بهرکار آورند.

گفتار پنجم: ادوات استفهام

۱ - چه:

الف - چهٔ استفهامی گاهی بمعنی چرا، چگونه و برای چه آمده است:

چه باید پدرچون پسرچون تو بود؟ یکی پندت از من بباید شنود ۲۹/۱
بخون برادر **چه** بندی کمر؟ **چه** سوزی دل پیر گشته پدر؟ ۹۰/۱
چه آزاردم او نه من بنده‌ام یکی بندهٔ آفریننده‌ام ۴۶۷/۲

ب - گاه «چه» طوری بکار رفته است که میتوان گفت بمعنی چنین و برای جلب توجه است و معنی استفهامی ندارد[1]:

چه گفت: آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد ۲۴/۱
چه گفت: آن‌سخنگوی با فروهوش چو خسرو شوی بندگی را بکوش ۲۷/۱
چه گفت: آن‌خردمند با رای‌وهوش که با اختربد بمردی سکوش ۶۵۵/۳[2]

ج - گاهی «چه» در ترکیب برای تفخیم و بیان کثرت بکار رفته است:

چو بیدار گشتم بجستم زجای **چه مایه** شب تیره بودم بپای! ۱۲/۱
چه مایه چنین روز بگذاشتند! همه زندگی سرگ پنداشتند ۹۳/۱
چه مایه بکشتند! و چندان اسیر ببردند از شهر برنا و پیر ۱۰۲۳/۴[3]

د - ادوات استفهام هم بضمیر اضافه شوند:

کشانی بدو گفت **کویت** سلیح نبینم همی جز فریب و مزیج ۹۴۹/۴

---

۱ - میتوان گفت در اینگونه استعمال حذفی هست مثلا چه گفت...؟ گفت... که خود سؤال کند و خود جواب دهد.

۲ - شاهدهای دیگر: چه گفت آن هنرمند مرد خرد ۲/۱، چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ۶/۱، چه گفتند دانندگان خرد ۱۶/۱ و ۳۰/۱

۳ - شاهدهای دیگر: ۲۰/۱ و ۲۶/۱ و ۴۳/۱

گفتار ششم: بحثی در بارهٔ «همین» و «همان»

۱ - چنانکه در بخش اسم گفته شد، «همین» و «همان» گاهی مانند حرف تعریف[1] برای معرفه کردن اسم (مثل این و آن) یا ایجاد معنی حصر، یا مزید تعریف و حصر بکار رفته است[2]:

از آن چرم که آهنگران پیش پای — ببندند هنگام زخم درای...
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — **همان گه** ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم — سپه را **همان‌جای** بگذاشتم ۱۸۸/۱
بپوشید درع و بیامد چو شیر — **همان بارهٔ** کوه پیکر بزیر ۷۳۰/۳
همان گیو گفت این شکار من است — **همان سوختن** کوه کار من است ۸۷۰/۳[3]

۲ - گاهی «همان» برای تأکید و حصر است (همان یعنی آن و بس، فقط آن):

ندارد نگه راز مردم جهان — **همان** به که نیکی کنی در نهان ۲۴۹/۱
نگر تا چه کاری **همان** بدروی — سخن هرچه گویی **همان** بشنوی ۵۲۴/۳

۳ - گاهی «همان» و «همین» بمعنی آن هم (آن نیز) و این هم (این نیز) بکار رفته است و در این صورت غالباً همان و همین با یکدیگر است:

بر آمد بسنگ گران سنگ خرد — **هم آن و هم این** سنگ بشکست خرد[4] ۱۹/۱

چنانکه در این کیفیت گاهی هم مؤخر بر «آن» و «این» آمده است:

نگهبان درگفت که امروز کار — نباید گرفتن **بدان هم** شمار ۱۶۲/۱
بدین هم نشست و **بدین هم** سرای[5] — همی دارشان تا تو باشی بجای ۱۴۳۶/۵
سه بار **این هم** آوازش آمد بگوش — شگفتی دلش تنگ شد زان خروش ۱۷۶۷/۶

---

۱ - «ارتیکل» فرانسه. ۲ - رجوع شود ببخش اسم گفتار نخستین ص ۳

۳ - شاهدهای دیگر: همان گیو و همان پهلوانان ۱۶۷۳/۶

۴ - در بارهٔ اشکال قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - یعنی در همین جای و همین سرای...

نشستند هر سه بر **آن هم** نشان / که گفتش فریدون بگردنکشان ۷۲/۱
بر **این هم** نشان هفت گرد دلیر / کشیدند شمشیر برسان شیر ۴۳۰/۲[۱]

۴ - گاهی «همان» برای تساوی وبرابری دو موضوع در حکم واحد، بطور مکرر آورده شده است:

کنون نزد او جنگ شیر دمان / **همان** است و نخچیر آهو **همان** ۶۷۴/۳
فگندن **همان** بود و بردن **همان** / دوان گور و بیژن پس اندر دمان ۱۰۹۵/۴
هر آنکس که از راه یزدان بگشت / **همان** عهد اوی و**همان** باد دشت ۱۶۳۸/۶[۲]

و در این صورت، گاهی «ان» در مرتبه دوم (تکرار) حذف شده است:

بچشمش **همان** خاك وهم سیم وزر / بزرگی بدو یافته زیب و فر ۱۰/۱[۳]

۵ - گاهی «همان» بمعنی همچنان و همچنین بکار رفته است:

مرا مهر او دل، ندیده گزید / **همان** دوستی از شنیده گزید ۱۵۵/۱
گواهی دهد در جهان خاك وآب / **همان** بر فلك چشمهٔ آفتاب
که چون‌اونبوده است شاهی‌بجنگ / نه دربخشش‌وکوشش‌ونام وننگ ۱۲۷۲/۵
زگیتی مبیناد جز کام خویش / نبشته بر ایوانها نام خویش
همان دوده ولشکر وکشورش / **همان** خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷[۴]

۶ - گاهی «همان» بمعنی گویی وپنداری درشك وتردید وتشبیه آمده است، تصور میرود «مانا» و «همانا» را با این ترکیب مناسبتی باشد:

دل زن **همان** دیو راهست جای / زگفتار باشند جوینده رای ۱۵۴/۱

---

۱ - شاهدهای دیگر: این هم نشان ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۲/۵ و ۱۴۱۳/۵، آن هم‌نشان ۱۷۰۴/۶ و ۱۸۷۴/۶ وجز اینها.

۲ - نظامی: چودیدش زدوران نهنگ‌دمان / گرفتن **همان** بود وکشتن **همان** - شرفنامه‌ص۴۵۶.
استاد همایی در مقدمهٔ مصحح التفهیم (ص ع) نویسد: شاید تصور شود که لفظ همان یا همانست در این موارد مخفف هم مان یا هم مانست یعنی شبیه وهمانند باشد اما دلیل کافی برای این احتمال ندارم.

۳ - مرحوم بهار درسبك شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴) گوید: همان تشبیهی درجمله عیناً تکرار میشده و با قرینه برای مشبه ومشبه به ذکر میگردیده است چنانکه گویند فلان را زهر دادند خوردن همان بود ومردن همان.

۴ - شاهدهای دیگر همان بمعنی‌همچنان: ۷/۱ دوبار، ۲۶/۱ و ۱۵۴/۱ و ۶۷۹/۳ و ۱۰۰۶/۴ و ۱۶۷۳/۶ دوبار و ۱۷۲۰/۶ و ۱۷۹۱/۶ و ۲۱۶۴/۷

ندار‌یم چاره ازاین بند سخت **همانا** که از ما بگردید بخت ۲/۳۰۰

تبصره : ترکیب «همچنین» در یک مورد بمعنی همچون (بمانندهٔ) آمده است یعنی ترکیب هم + چون نه ترکیب هم + چون + این :

وزاین پس خود ازشاه توران چه باك چه افراسیاب وچه یک مشت خاك

چرا **همچنین** شاه ایران نبود ؟ که برلشکرش مهربانی نمود[1] ۱۲۵۲/۵

---

۱ - برای توضیح دربارهٔ این فعل رجوع شود ببخش پنجم فعل.

بخش چهارم : عدد

گفتار نخست : عدد اصلی

۱ - درعددهای اصلی از یازده تا نوزده مثل امروز غالباً آحاد (یکان) را برعشرات (دهگان) مقدم داشته است :

مرا بود **هژده** پسر در جهان   ازایشان یکی‌مانده است این زمان ۴۶/۱

۲ - گاهی ، بضرورت شعر ، عشرات برآحاد مقدم شده است :

زدیوان جنگی **ده‌ودو** هزار   بشب پاسبان اند بر کوهسار ۳۴۷/۲

ده‌ودو هزار آنکه خویش من‌اند   شب و روز بر پای پیش من‌اند ۵۹۶/۳[1]

۳ - از بیست ببالا ، مانند امروز ، عدد بزرگتر مقدم است (عددهای مرکب مانند سیصد ودو هزاردرحکم یک کلمه است) :

هزاروصد و شصت گرد دلیر   بیک حمله شد کشته درجنگ شیر ۳۰۴/۲

من‌از**شصت‌وشش**[2] سست گشتم‌چومست   بجای عنانم عصا شد بدست

بد انگه که بد سال **پنجاه وهشت**   جوان بودم و چون جوانی گذشت ۱۲۷۴/۵

از ایرانیان کشته بد سی هزار   **هزاروصد وشصت وشش** نامدار ۱۰۴۰/۶

۴ - گاهی برعکس عدد کوچکتر را مقدم آورده است :

سه و بیست سال از در بارگاه   پراگنده گشتند یکسر سپاه ۲۷/۱

۵ - حرف یاء در « یک » مفتوح است (بخلاف محاورهٔ امروز تهران)[3] :

همین گویش ازگفته‌ها **یک بیک**   که در بارمان است یکسر نمک ۲۳۵/۱[4]-[5]

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۵۵۸/۳ و ۲۵۹۴/۹ چهاربار.   ۲ - با حذف معدود یعنی سال.

۳ - در غالب شهرستانها ازجمله اصفهان و شهرکرد این عدد با یای مفتوح تلفظ شود.

۴ - درنسخهٔ ش ۲۶۸/۱ این بیت جزو ملحقات آمده است.

۵ - نظامی : چو این داستان گفت شه **یک بیک**

نیوشنده را دست شد بر فلک - شرفنامه ص ۲۶۱

چوسالت شد ای پیر بر **شصت ویک** سی وجام و آرام[1] شد بی نمک ۲۰۵۲/۸

۶ - عدد دویست را گاهی دویست و گاهی «دوصد» آورده است :

پرستار با جام زرّین **دویست** تو گفتی بایران درون جای نیست ۶۱۳/۳

هزار و دوصد نامور مهتران ابا تخت و با تاجهای گران ۷۴۰/۳

۷ - کلمهٔ «بیور» بمعنی ده هزار است :

بدو(محمود) ماندم این نامه را یادگار به **شش بیور**[2] ابیاتش آمد شمار ۳۰۱۷/۹[3]

۸ - بعض **تصرفهای دیگر در عدد** بضرورت شعر :

الف : گاهی بجای عدد ، نصف آن را با ذکر «دوبار» یا «دوره» آورده است :

یکی بنده‌ام سن(سام) رسیده بجای به **دوباره شصت**[4] اندرآورده پای ۱۹٤/۱

ز ابیات غرّا **دوره سی هزار** سر آن جمله در شیوهٔ کارزار ص ٥ بمبئی

ب - گاهی بجای عدد قسمتی از آن را با مضربش (بطوریکه حاصل ضرب عدد منظور گردد) آورده است :

نبیند کسی نامهٔ پارسی نوشته بابیات **صد بارسی**[5] ۲۸٦۸/۹

ج - پنجصد (اصل ترکیب کلمه) **بجای** پانصد (معمول) :

ببد درجهان **پنجصد**[6] سال شاه(فریدون) بآخر شد و ماند از او جایگاه ص ۸۱م

اگر باز جویند از او (شاهنامه) بیت بد همانا که کم باشد از **پنجصد** ۲۸٦۸/۹ح[7]

د - عدد «دو» را گاه باشباع و تبدیل ضمه بواو در شعر آورده است :

به **دوهفته** گردد(ماه) تمام و درست بدان بازگردد که بود از نخست ٦/۱

همه موبدان سرفگنده نگون به **دو نیمه** دل ، دیدگان پرزخون ۳۹/۱

به **دوگوهر**[8] از هرکسی برتری سزد بر تو شاهی و کنداوری ۱۹۳۸/۷

تبصره - مواردی که «دو» بدون اشباع ضمه آمده فراوان است از جمله :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱٦٤/۱

دو ابرو کمان و **دو گیسو** کمند ببالا بکردار سرو بلند ٤۳۸/۲

---

۱ - آرام بجای آرامش. ۲ - یعنی شصت هزار بیت. ۳ - ونیز رجوع شود به ص ۱۱۸
٤ - با حذف معدود یعنی سال. ٥ - ظاهراً درزمان فردوسی منظومهٔ واحدی که دارای سه هزار بیت باشد حتی از رودکی هم در دست نبوده است ٦ - چنین است درحاشیه (چاپ کلکته) لیکن متن «پانصد» است. ۷ - طبق حاشیه (چاپ کلکته) متن (چاپ پاریس) «پانصد» است. ۸ - یعنی پدر و مادر.

ه ـ درعدد « سه » نیز گاهی های مختفی بضرورت وزن شعر ظاهر شده است :

گزین کرد از ایرانیان **سه هزار** زره دار و بر گستوانور ، سوار ۲۰۰۰/۷

۹ ـ عدد ویای نکره :

الف ـ گاه یای نکره تنها برآخر معدود آمده ومعدود مقدم است :

بگشت ازبرش چرخ **سالی چهل** پر از هوش مغز و پر از داد دل ۱۸/۱

ب ـ وچون عدد «یک» باشد گاهی‌یای نکره را برآخرعدد ومعدود هردوآورده است:

یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهندهٔ زند و استا سرش ۲۳۶۸/۸[۱]

ج ـ گاهی یای نکره تنها بر آخر « یک » آمده است :

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه **یکی کودك** آمد چو تابنده ماه ۴۴۱/۲

یکی بار دست من اندر نبرد نگه‌کن چو برخیزد از دشت‌گرد ۹۳۳/۴

هم آیین شاهان نگه داشتی **یکی چشم** بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹[۱]

د ـ گاه « یک » ومعدوش را بدون یاء آورده است :

تو گویی بسرش‌اندرون مغز نیست **یک اندیشهٔ** او همی نغز نیست ۴۱۲/۲

چوگشتاسب ننشست **یک شهریار** ببزم و برزم و برای و شکار ۱۶۴۶/۶[۱-۲-۳]

۱۰ ـ معدودی که بدون یای نکره باشد گاهی‌مقدم برعدد است (چنانکه گویی‌عدد بمنزلهٔ بدل یا عطف بیان یا توضیح معدود است) :

بسی رنج بردم بدین **سال ، سی** عجم زنده کردم بدین پارسی استادان۱۸/۲

بدین اندرون **سال ، پنجاه** رنج ببرد وازاین[۴] چند بنهاد گنج ۲۳/۱

بیاورد پس خسرو خسته دل **پرستنده سیصد** ، **عماری چهل** ۳۸۷/۲

ز گستردنیها **شتروار** ، **شصت** ز زربفت پوشیدنیها سه دست[۵] ۶۱۲/۳

دریغ آن گل ومشک‌و**خوشاب** ، **سی**[۶] همان تیغ بّرندهٔ پارسی[۷] ۶۸۰/۳

---

۱ ـ رجوع شود ببخش اسم ـ معرفه و نکره ص ۵ و ۶

۲ ـ فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بگذشتمی **یک روز** درکوی
بدی آن کوی تا سالی سمن بوی ـ ویس ورامین ص ۳۴

۳ ـ خلاف قول مرحوم بهار ـ رجوع شود ببخش اسم ص ۶ .

۴ ـ ازاین = چنین ـ اینگونه رجوع شود به ص ۱۷۲ اسم اشاره.

۵ ـ دلیلی براین که آوردن لفظی متناسب با عدد شیوه‌یی قدیم است.

۶ ـ سی خوشاب کنایه ازدندانها (سی درخوشاب) است وازگل ومشک رخسار وگیسومراد است (به تشبیه). ۷ ـ منظوراز تیغ برندهٔ پارسی زبان توانای فردوسی است.

مرا **سالیان** ، **شصت** برسر گذشت   که با نامداران برفتم بدشت ۱۳۵۲/۵[۱]-[۲]

۱۱ - بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است ، معدود مؤخر از عدد آمده است :

در آن خانه **سیصد پرستنده** بود   همه بارباب و نبید و سرود ۱۰۸۱/۴

۱۲ - همچنین « چند » که عدد نامعلوم را رساند گاهی مقدم و گاهی مؤخر از معدود آمده است که در مبهمات از آن بحث شد[۳].

۱۳ - گاهی معدود را با « از» یا مخفف آن آورده است :

بیاورد بانو ز بهر نثار   **ز دینار** با خویشتن صد هزار ۶۱۳/۳

بفرمود[۴] رستم بسالار بار   که بگزین **زگردان** لشکر هزار ۱۱۱۶/۴

۱۴ - مطابقت و عدم مطابقهٔ عدد و معدود :

الف - معدود وممیز عدد اصلی اصولاً مفرد است (مانند صفت) :

دو یاقوت رخشان ، **دونرگس** دژم   ستون **دو ابرو** چو سیمین قلم ۳۸۷/۲

دو ابرو کمان و **دوگیسو** کمند   ببالا بکردار سرو بلند ۴۳۸/۲

چو برخاست آواز کوس از درم   بیامد پر از خون **دو رخ** مادرم ۵۰۴/۲

بزد دست و جامه بدرّید پاک   بناخن **دو رخ** را همی کرد چاک ۵۴۲/۳

مبارز **دو رخ**[۵] بر **دوسوی دو صف**   ز خون جگر بر لب آورده کف ۲۴۹۸/۸

دولب سرخ و بینی چو سیخ درم   **دو بیجاده** خندان ، **دونرگس** دژم ۲۸۰۶/۹

در آن خانه **سیصد پرستنده** بود   همه بارباب و نبید وسرود ۱۰۸۱/۴

بیاورد رومی **کنیزک** ، **چهل**   همه ازدر کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷[۶]

---

۱ - شاهدهای دیگر : سال سی ۱۴/۱ ، سال پنجاه ۲۴/۱ ، سال پنجه ۲۵/۱ ، سال سیصد ۲۶/۱ ، سال بیست ۱۵۵۵/۶ ، فرسنگ صد ۳۴۷/۲ ، فرسنگ چهل ۱۰۱۱/۴ ، فرسنگ بیست ۱۳۲۶/۵ ، هشیوار بیست ۵۰۴/۲ ، رومی کنیزک، چهل ۱۰۱۱/۴ و ۲۰۸۵/۷ ، ببر ده هزار آزموده سواره/۱۱۸۵ ، گردان لشکر ، هزار ۱۱۱۶/۴ ، سالیان دوهزار ۱۵۵۴/۶ ، درم شصت ۲۱۵۳/۷

۲ - اسدی : از آن دشت تا **سال** ، **صد** زیر گل
همی گرگ تن برد وکفتار دل - گرشاسبنامه ص ۴۸

۳ - رجوع شود به ص ۱۸۰   ۴ - برای معنی این فعل رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم.   ۵ - رخ یعنی پهلوان.

۶ - دلیلهایی است بر این که طرح عنوان تثنیه در زبان فارسی دری مورد ندارد - رجوع شود بخش اسم ص ۲۲ حاشیهٔ ۱

ب ـ گاهی معدود را جمع آورده است (نظیر صفت) :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ **دوچشمان** پرازخون ورخ با درنگ ۱/۱٦

نشستند **هر دو پراندیشگان**[1] شده تیره روز **جفا پیشگان** ۱/۹٦

از آن **سی سواران** یکی کم شود بگاه شمردن همان سی بود ۱/۲۱۰

هزاران دلیران روز نبرد بصندوق در ناوك انداز کرد ٥/۱۲۸۰

برادر بد او را **دو آهرمنان** یکی «کهرم» ودیگر «آندیرمان» ٦/۱۵۱۲

ز زخم **دو شاهان** پر خاشجوی همی خون و مغز اندر آمد بجوی ۸/۲٤۸۸

بر این **سالیان ، چارصد** بگذرد کز این تخمه گیتی کسی نسپرد ۹/۲۹٦٦[2]

۱۵ ـ آوردن دو عدد متوالی از یک مرتبه در تردید :

معمولاً دو عدد از یک مرتبه چون در مقام تردید متوالی آید و مراد یکی ازآنها باشد عطف نمیشود :

چو منزل **یکی ، دو** برون شد براه خبر شد به « اغریرث »[3] نیکخواه ۱/۲۷٦

بیایم پس نامه تا **یک ، دو** ماه کنم سر بسر کشورت را تباه ٦/۱۰۰٥

---

۱ ـ در این بیت میتوان پراندیشگان را بدل دو دانست.

۲ ـ شاهدهای دیگر از سایر استادان :

تاریخ بیهقی: برجانب بیابان **نه گنبدان** برفتند ص ٤٤۰ ـ سواری **هزارتر کمانان** پیدا آمدندص٦۱٦

کتاب رگ ابوعلی‌ابن‌سینا : این **چهار روحها** میانجیها اند ـ بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ٤٤

سیاستنامه : **چندین سپاهسالاران** منصور را بکشت (سنباد گبر) ـ ص ۲٦۱

« **چندین کارزارهای** سخت برفت ـ ص ۲۹۳

اسدی : زمین آمد از اختران بهره‌مند هم از هر **سه ارکان** زچرخ بلند ـ گرشاسبنامه ص۸

فرخی: روزجنگ وشغب ازشادی جنگ برفروزد **دورخان** چون گلنار ـ دیوان ص ۱٤۰

منوچهری : خرد را اتفاق آن است با توفیق یزدانی

که فرمان میدهند او را بر این **هرهفت کشورها** ـ دیوان ص ۲

ناصرخسرو : چه اند این لشکر تا زنده هموار ؟

که اند این **هفت سالاران** لشکر ؟ ـ دیوان ص ۱۸۱

نظامی: کرد رها در حرم کاینات هفت خط و چارحد **وشش‌جهات** ـ مخزن‌الاسرار ص۱٤

« **هزاران لعبتان** نار پستان برخ هر یک چراغ بت پرستان ـ خسروشیرین ص ۳۸٤

« **هزاران‌ماهرویان**قصب‌پوش همه در درکلاه وحلقه درگوش « «

مولوی: آن **دوانبازان** گازر را ببین هست درظاهرخلافی زان و این ـ خلاصهٔ‌مثنوی ص٥۷

۳ ـ برادر وسردار افراسیاب.

کنیزك بفرمای تا **پنج** ، **شش** — بیارند با زیب و خورشید فش
مگر زان : **یکی** ، **دو** گزین آیدم — هم اندیشه‌یی با فرین آیدم ۲۰۸۴/۷
بزد کفشگر زان سی **هفت** ، **هشت**[1] — همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷
بکوشد زبهر درم **پنج** ، **شش**[2] — که ناخوش کند بردلش روزخوش ۲۱۵۶/۷

اما در این بیت دو عدد متوالی درمقام تردید ، عطف شده است :

سواران ترکان تنی **هفت و هشت** — بدان دشت نخچیرگه برگذشت ۴۳۵/۲

۱۶ - بحثی دربارهٔ « یکی » :

الف - گاه « یکی » بجای یای نکره و وحدت آمده است :

یکی شاه را در دل **اندیشه** خاست[3] — بپیچدش آهرمن از راه راست ۳۱۹/۲
یکی رخش را تیز بفشرد **ران**[4] — تگ گور شد با تگ او گران ۳۳۵/۲
یکی برگرایید رستم **عنان**[5] — بگردن برآورد رخشان سنان ۳۶۸/۲
یکی نزد رستم برید **آگهی**[6] — کز این ترك شد مغز گردان تهی ۴۸۷/۲
یکی سخت **سوگند های** دراز[7] — بخورد و برآهیخت گرز از فراز ۹۴۴/٤
هوا همچو ابر بهاران کنیم — بر ایشان **یکی تیر باران** کنیم[8] ۹۸۰/٤
یکی شادمانی بد اندر جهان[9] — میان کهان و میان مهان ۱۰٤٦/٤
یکی ننگ باشد سرا زاین سخن[10] — که تا جاودان آن نگردد کهن ۱٦٥۹/٦

ب - گاهی « یکی » چنان بکار رفته است که میتوان آن را یك بار یا یك دفعه معنی کرد :

ببخشای وبر من **یکی** درنگر — که سوزان شود هرزمانم جگر ٤٦/۱
بدان تا بگردیم فردا **یکی** — بکشتی گراییم ما اندکی ٤۹٥/۲
دو لشکر همی بر تو دارند چشم — **یکی** تیزکن مغز و بنمای خشم ۱۱٦۰/٥
چو ایمن شدی بندگی کن براه — بدان تا ببینی **یکی** روی شاه ۱٦۸٦/٦

---

۱ - با حذف معدود یعنی هفت یا هشت پیاله.
۲ - نسخهٔ دیگر با عطف (پنج وشش) .
۳ - یعنی اندیشه‌یی در دل شاه خاست.
٤ - یعنی رانی سخت بر رخش بفشرد.
٥ - یعنی رستم عنانی برگرایید.
٦ - یعنی آگهیی نزد رستم برید.
۷ - یعنی سوگندهایی سخت . . .
۸ - یعنی تیر بارانی . . .
۹ - یعنی شادمانیی . . .
۱۰ - یعنی ننگی . . .

بگردد **یکی** گرد خرم جهان گشاده کند کارهای نهان ۲۳۲۶/۸
هم‌آیین شاهان نگه داشتی(رستم) **یکی** چشم بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹

ج - گاهی برای تأکید یا حصر یا تقریب بکار رفته است :

چه آزاردم او (کاووس) نه من (رستم) بنده‌ام
یکی بندهٔ آفریننده‌ام ۴۶۷/۲[1]
همه یکسره گرز و خنجر کشیم **یکی** از لب رود برتر کشیم ۸۸۱/۴[2]
درنگی نبودم براه اندکی سه منزل یکی کرد رخشم **یکی** ۹۴۵/۴[3]
سپاس از تو(خدا) دارم نه از انجمن **یکی** جان رستم تو مستان ز من ۱۰۱۴/۴[4]

۱۷ - گاهی عدد های چهار و چهل ، چنانکه معمول است ، به چار و چل مخفف شده است :

خدنگی برآورد پیکان چو آب نهاده براو **چار پرّ** عقاب ۹۵۰/۴
سواران شمشیر زن **چل هزار** گزیده بزرگان خنجر گذار ۱۳۱۳/۵[5]

۱۸ - جمع عدد :

عدد و ترکیبهای آن ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاهی جمع بسته شده ولی جمع آن در شاهنامه تنها با « ان » آمده است :

هزاران سر مردم بی گناه بدین گفت[6] تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳
هزارانت گوهر دهم شاهوار همان تاج با یاره و گوشوار ۱۷۱۰/۶
هزارانت ریدك دهم نوش لب بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶
چو ما **صد هزاران** فدای تو باد خرد ز آفرینش روای تو باد ۱۰۶/۱
مرا بارگه زان تو برتر است **هزاران هزارم** فزون لشکر است ۳۶۰/۲
بی اندازه در شهرما برزن است بهر برزنی **ده هزارن** زن است ۱۸۸۳/۷

۱۹ - « چهار » و « هردو » گاهی جمع شده است (با « ان ») ولی ظاهراً بدون تفاوت در معنی. برای تفصیل رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع[7] .

---

۱ - حصر : یعنی تنها و فقط. ۲ - تقریب : مقداری ، کمی.
۳ - حصر : یعنی فقط یك بار. ٤ - تأکید.
٥ - شاهد دیگر : هزار وصد وچل گرفتار شد ۱۳۷۱/۵
٦ - گفت یعنی گفته یا گفتار - رجوع شود ببخش پنجم فعل. ۷ - ص ۳۱

۲۰ - حذف معدود عددهای اصلی بقرینه :

کمندی بفتراك بربست **شصت** (یاز) یکی تیغ هندی گرفته بدست (رستم) ۲/۲۳۱ ش[1]
گراینده دو تیز پای نوند همان **شصت** (سال) بدخواه کردش به بند ۳/۶۸۰
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی **سی و پنج** (سال) مرا ۹/۳۰۱۷

---

۱ - این بیت در نسخهٔ بروخیم نیامده است.

گفتار دوم : عدد ترتیبی یا وصفی

۱ - **معدود** عددهای ترتیبی گاهی مانند امروز **مقدم بر عدد** است (مثل موصوف) :

به **روز چهارم** چو بنهاد خوان — خورش ساخت از پشت گاو جوان ۳۲/۱

۲ - ولی معمولاً در شاهنامه **معدود** عدد های ترتیبی **مؤخر از عدد** آمده است (مانند موصوف) :

نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جان است و آن سپاس ۲/۱
سوم روز خوان را بمرغ و بره — بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱
صدم سال روزی بدریای چین — پدید آمد آن شاه ناپاك دین ۳٤/۱
دوم روز هنگام بانگ خروس — ببندیم بر کوههٔ پیل کوس ۱۲۹٥/٥[1]

۳ - **حذف معدود بقرینه :**

پس آنگه یکی هفته بگذاشتند — همه‌ماتم‌وسوگ او(فریدون) داشتند
به **هشتم** (روز) بیامد منوچهر شاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱
بیک هفته بر پیش یزدان پاك — همی با نیایش بپیمود خاك
به **هشتم** (روز) در گنجها کرد باز — ببخشید بر هر که بودش نیاز ۳۷٥/۲
چویک هفته بگذشت **هشتم** (روز) پگاه — فرستاده آمد بنزدیك شاه ۳۸۷/۲
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت — به **پنجم** (سال) دل‌شیرمردان گرفت ٤٤۱/۲
(موضوع) **چهارم** کز او کودکان داشت خرد — غم خرد را خرد نتوان شمرد ٥٤٥/۳
وزان پس چنین گفت که‌ایدرسه‌روز — بیباشیم شادان وگیتی فروز
چهارم (روز) سوی جنگ افراسیاب — برانیم و آتش بر آریم از آب ۱۰۲٥/٤
سه روز اندر این خانه باشیم شاد — زگردان و از شاه گیریم یاد

---

۱ - شاهد دیگر : سوم روز ۱٦۳۳/٦

چهارم (روز) سوی شهرایران‌شویم بفرمان شاه دلیران شویم ۱۱۰۷/۴ [1]

۴ - بجای اول (یکم) همه‌جا نخست و نخستین آمده است:

نیایش کنان شد سر و تن بشست به پیش جهاندار آمد **نخست** ۶۳/۱
بدو گفت پیمانت خواهم **نخست** که او را سپاری بمن تندرست ۱۸۳/۱
نخست از خود اندازه باید گرفت که جانت شگفت است‌وتن هم‌شگفت ۱۰۴۹/۴
نخستین که آتش زجنبش دمید زگرمیش پس خشکی آمد پدید ۳/۱
نخستین فطرت پسین شمار تویی، خویشتن را ببازی مدار ۴/۱

۵ - سه دیگر (سدیگر):

چنانکه شیوهٔ پیشینیان است، گاهی بجای سوم، سه دیگر (سدیگر) آورده است:

سه دیگر که گیتی ز نابخردان بپالود و بستد زدست بدان ۶۲/۱
سه دیگر که گفتی که افراسیاب سپه را همی بگذراند ز آب ۱۱۹۳/۵
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد ۱۹۹۱/۷

۶ - اینگونه عدد نیز گاهی مؤخر از معدود آمده است:

بسال **سه دیگر** بیاراست ده برآمد ز ورزش همه کام مه ۲۱۳۹/۷

۷ - دیگر (ودیگر):

مرحوم بهار در سبک شناسی [2] نوشته‌اند: از مختصات سبک قدیم این است که بجای دوم وسوم دُدیگر وسدیگر (با تصرف در املا) آورده‌اند، استاد فقید معتقد بودندکه همین «دُ دیگر» در دست نسّاخ بصورت «و دیگر» تغییر یافته است. اما تاکنون متنی که چنین مدعایی را ثابت کند بنظر این بنده نرسیده است برعکس دیده‌ام که خود کلمهٔ «دیگر» بمعنی دوم هم بکار رفته است [3] نظیر این بیت:

نخست آفرین کرد برکردگار **دگر** یاد کرد از شه نامدار ۱۲۴/۱

که گاهی آن‌را با واو عطف آورده‌اند. اما دراستعمالات «ودیگر» غالباً واواستینافی‌است که بر اول بیت یا اول مصراع یا عباراتی آمده است. بهر صورت ما شاهدی چند از اینگونه استعمال را در شاهنامه اینجا نقل میکنیم وتحقیق بیشتر را بوقت دیگر وا میگذاریم:

---

۱ - شاهدهای دیگر: چهارم (روز) ۲۳۳۸/۸، هشتم (روز) ۲۳۸۳/۸ و ۲۳۹۱/۸
۲ - ج ۱ ص ۴۰۳ ۳ - استاد همایی این نظر را تأیید میکنند.

... **ودیگر** که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱
... **ودیگر** دلاور، سپهدار، طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱
... **ودیگر** که کین پدر بازخواست جهان ویژه بر خویشتن کرد راست ۶۲/۱
... **ودیگر** چویابی نیاری بکار همان سنگ و آن گوهر شاهوار ۲۳۸۲/۸[1]

---

۱ - شاهدهای دیگر: ودیگر ۱۱۹۳/۵ و ۱۲۳۵/۵، سه دیگر ۱۲۳۶/۵
شاهدهایی از استادان دیگر برای استعمال دیگر، ودیگر، سه دیگر:
نظامی: یکی از زر **ودیگر** ازلعل پر **سه دیگر** ز یاقوت وچارم زدر- شرفنامه ص ۲۹۲
« ز پیشین گهان تا **نماز دگر** بمیدان نشد رزمساز دگر « ص ۴۴۳
کشف‌المحجوب: و **دیگر** کی برراست داشتن رسول پسین، پیشین را - ص ۷۴
« و **دیگر** بر راست داشتن پیغمبر پسین، **پیشین** را - ص ۷۵
سیاستنامه: ودیگر آنکه سیرتهای تو پسندیده تر است. **وسه دیگر** آنکه دعای من درقفای تو است - ص ۲۵
ابوالفضل بیهقی: **سه دیگر** روز از رسیدن بنشابور خلوتی کرد... تاریخ ص ۴۴۴
« و **سه دیگر** روز، عید، پس از بار خالی کرد... تاریخ ص ۵۳۰
کتاب رگ ابوعلی ابن‌سینا: **ودیگر** جان که وی را روح خوانند وسیوم روان (که) نفس‌خوانند سبک شناسی ج ۲ ص ۴۳

گفتار سوم : عدد توزیعی

پس گیو بد «آوه» سمکنان[1] برفتند خیلش **یکان** و **دوگان**[2] ۱۲۸۱/۵
ز هر سو گوان سر بر افراختند **یکان** و **دوگان**[3] سوی او تاختند ۲۰۴۸/۷[4]

---

۱ - ظاهراً این کلمه سمنگان با سکون «م» (بضرورت شعر) وهمان مولد تهمینه است که دراین بیت آمده :

یکی دخت شاه سمنگان منام ز پشت هژبر و پلنگان منام ۴۳۸/۲

۲ - نسخهٔ دیگر: برفتند شهزادگان وگوان. ۳- نسخهٔ دیگر : یکان ودوگانه همی‌تاختند.

۴ - منوچهری : من از تو همی مال توزیع خواهم بدین خاصگانت **یکان** و **دوگانی** - دیوان ص ۱۰۱

نظامی : قصهٔ خود **یکان یکان** برگفت کرد پیدا بر او حدیث نهفت - هفت پیکر ص ۲۵۰

سیاستنامه : باید که احوال قاضیان مملکت **یکان یکان** بدانند - ص ۵۳

« **یکان** و **دوگان** (مویها را) میتوان گسیخت اما چون بسیار شوند نتوان گسستن - ص ۲۰۵ - پس نوشیروان **بیستگان** و **سیگان** را برمیگزید و در آن سرای میفرستاد - ص ۲۵۸

بخش پنجم: فعل (کنش)

گفتار نخست: لازم و متعدی[1]

۱ - درشاهنامه **فعلهایی چند گاه بمعنی لازم و گاه بمعنی متعدی** آمده است ازجمله:

تابیدن :

الف - بمعنی لازم (تابیدن = پیچیدن) :

ز راه خرد هیچگونه **متاب** پشیمانی آرد دلت را ، شتاب ۲۰۱۲/۷

ب - درمعنی متعدی (تابانیدن) :

بگفت این بخشم و **بتابید** روی همی کرد با بخت خود گفتگوی ۱۳۳/۱

بتابید رخ پهلوان سپاه ز پس کرد رستم همان گه نگاه ۷۰۰/۳[2]

خوابیدن :

الف - فعل خوابیدن را گاهی بمعنی متعدی (خوابانیدن) برای پوشیدن وفروبستن چشم بکار برده است :

همان به که این درد را نیز چشم **بخوابیم** و بر دل بپوشیم خشم ۳۸۶/۲

بدان کوش تا دورسانی زخشم بمردی **بخواب** از گنهکار چشم ۱۹۹۷/۷

ازاین جادویها **بخوابید** چشم بجنگ اندر آرید لشکر بخشم ۲۶۱٤/۸[3]

ب - هنگام تعدیه این فعل ، گاه ، الف تعدیه را برای تخفیف بفتحه بدل کرده است :

---

۱ - فعلی که بفاعل تمام شود ومفعول صریح نگیرد لازم است واگر برای فعل مفعول صریح باشد متعدی است (دبستان ص ٦١ ، کاشف ص ۱۸۸ ، قریب ۹۵) وچون درفعل لازم معنی قبول فعل باشد فعل مطاوعت خوانده شود (دبستان ص ٦١ ، کاشف ص ۱۸۸).

۲ - شاهدهای دیگر : بتابید روی ۱۵۵/۱ ، بتابید چشم ۲۰۱۲/۷

۳ - شاهدهای دیگر بخوابید چشم ۱۵۵/۱ و ۲۷۷۵/۹ ، چشم بخوابید ۲۰۱۳/۷ ، بخوابدچشم ۲۳۸۰/۸ و ۲۷۷۵/۹

سیه مژه بر نرگسان دژم فرو **خوابنید** و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱ [۱]

ج - بیشتر بجای خوابیدن (معنی لازم) فعل خفتن آورده است :

بگفت و **بخفت** و بر آسود دیر گو نامبردار ، گرد دلیر ۳۳۶/۲

بخفت و برآسود از روزگار چمان وچران رخش درمرغزار ۴۳۵/۲ [۲]

رنجیدن :

الف - بمعنی لازم (رنج بردن) :

برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹ [۳]

ب - بمعنی متعدی (رنجانیدن) :

چنین داد پاسخ که هرکو زبان زبد بسته دارد **نرنجد** روان (را) ۲۳۸۷/۸

سوختن :

الف - بمعنی لازم :

فروغ رخش راکه جان برفروخت دراوبیش دیدی دلش بیش**سوخت** ۱۶۶/۱ [٤]

ب - بمعنی متعدی (سوزانیدن) :

بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران **سوختند** ۶۳/۱

تنش را **بسوزیم** و خاکسترش همی بر فشانیم پیش درش ۹۷۸/٤ [٥]

فریفتن یا فریبیدن :

الف - بمعنی لازم (فریب خوردن) :

---

۱ - رودکی سمرقندی : زآن جامه‌های سبز جداکردشان بخشم
بر جایگاه کشتنشان بر **بخوابنید** - برگزیدهٔ شعر ص ۵۳

۲ - نظامی : شبی کز لعل میگونت شوم مست
بخفتم (بخسپم) تا قیامت بر یکی دست - خسروشیرین ص ۳۶۶

« گنبدی کز فنا نگردد پست تا قیامت بر او **بخفتد** مست - هفت پیکر ص ۳۴۹

« ببین شعر من سازکن ساز تو مگر خوش **بخفتم** بر آواز تو - اقبالنامه ص ۲۴۷

۳ - نظامی : وآن پشت که بارکس نسنجد
بر **پشت** زمین زنی **برنجد** - لیلی مجنون ص ۱۲۴

٤ - در نسخهٔ ش این بیت در حاشیه است.

٥ - شاهدهای دیگر : دشمنان را بسوخت ۲۳۸/۱ ، شهراو را **بسوخت** ۱۰۴۵/٤

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی از روزگار ۲۰۳۹/۸[1]

ب ـ بمعنی متعدی (فریب دادن) :

سپاه مرا خیره **بفریفتی** ز بد گوهر خویش ، نشکیفتی ۲۷۲۰/۹

گذاردن (گذردن) ـ گذشتن ـ گذر کردن :

از ریشهٔ « گذر » که فعل لازم آن باین صورت است :

به جیحون بفرمود تا **بگذرند** بکشتی همه آب را بسپرند ۱۲۸۶/٥

صورت متعدی آن « گذاردن » را ، هم بمعنی لازم « گذشتن » (عبور کردن ، طی کردن) و هم بمعنی متعدی « گذرانیدن » (عبور دادن) بکار برده است :

الف ـ **گذاردن** بمعنی لازم (گذاردن ، گذشتن ، عبور کردن ، طی کردن) :

اگر آب **بگذارد** آن بد نشان چه آرد براین مرز واین سرکشان ۷۲٥/۳[2]

ب ـ **گذاردن** ـ گذرانیدن ـ عبور دادن :

بایران **گذاریم** از ایدر سپاه نمانیم تخت و نه تاج و کلاه ۹۲۹/٤

بر آن بر نهادند یکسر که شاه ز جیحون بدان سو **گذارد** سپاه ۱۲۸۶/٥[3]

ماندن :

الف ـ بصورت لازم و بمعنی معمول امروز (باقی و برجای بودن) :

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند **نماند** وگر سیصد افسون کنند ۸۷٤/٤

کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر **بماند** همیشه جوان ۱۰۱٥/٤

تبصره ـ باین معنی گاهی متعدی آن (مانیدن) هم بکار رفته است :

کنون هر چه **مانیده** بود از نیا ز کین‌جستن وجنگ واز کیمیا ... ۲٤۹/۱

ب ـ بصورت متعدی بمعنی گذاشتن ، اجازه دادن ، مهلت دادن و رها کردن :

---

۱ ـ فخرالدین اسعد گرگانی : نه بشکوهد زپیکار و ز لشکر
نه **بفریبد** بدیبا وبگوهر ـ ویس ورامین ص ۷٤

نظامی : تا بدین کاخ باژگونه نورد **نفریبی** چو زن که مردی ، مرد ـ **هفت پیکر** ص ٥۱

۲ ـ منوچهری : دولت برکوع آید آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید آنجا که تو **بگذاری** ـ **دیوان** ص۸۹

نظامی : **گذارنده** شد تیغ بی‌هیچ رنج دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج ـ **شرفنامه** ص ٤٤۸

۳ ـ شاهدهای دیگر : گذارم‌سپاه ص ٥٤م

نظامی : عمر بخشنودی دلها **گذار** تا زتو خشنود شود کردگار ـ **مخزن‌الاسرار** ص ۸٤

یکی گم شود دیگر آید بجای / جهان را **نمانند** بی کدخدای ۳۰۵/۲
از امروز کارت بفردا **ممان** / که داند که فردا چه گردد زمان؟ ۳۰۷/۲[1]
همان‌جا **بمان** تخت سازندران / بدین بارگاه آی چون کهتران ۳۵۸/۲
گر این پرسش از من بماند نهان / **نمانم** تورا زنده اندر جهان ۴۴۲/۲
بفردا **ممان** کار امروز را / بر تخت منشان بد آموز را ۱۹۹۷/۷
نمانیم کاین بوم ویران کنند / همان غارت شهر[2] ایران کنند ۲۳۲۸/۸[3-4]

تبصره - این مفهوم غیراز مفهوم ماندن یا مانستن بمعنی‌شبیه بودن‌است که گوید:

چو چشمه برژرف دریا بری / بدیوانگی **ماند** این داوری ۹۵۸/۴[5-6]

۲ - گاهی **برآخر فعلی** که خود معنی‌**متعدی** دارد، **نشانهٔ تعدی** افزوده است ازجمله:

پرورانیدن:

ببینند یکی روی دستان سام / که بد **پرورانیده** اندر کنام ۱۴۱/۱

که «پروردن» و «پروریدن» نیز در این بیتها آمده است:

بنزد نیا یادگار پدر / نیا **پرورید**ه مراو را ببر ۱۶/۱

---

۱ - این بیت در ۲۳۱۲/۸ تکرارشده است.   ۲ - شهر بمعنی کشور.

۳ - شاهدهای دیگر: بایران نمانم بر و بوم وجای ۹۳۰/۴ ، نه شنگل بمانم نه خاقان چین ۹۹۲/۴ ، نمانم که ویران بود گوشه‌یی ۲۲۵۵/۷

۴ - اسدی: تو زاین داستان گنجی اندر جهان
بمانی که هرگز نگردد نهان - گرشاسبنامه ص ۱۴
« سپهبد ز مردم تهی **ماند** جای
فرستاده برجست خندان بپای « ص ۹۵

فرخی سیستانی: رفت وما را همه درمانده و بیچاره **بماند**
من ندانم که چه درمان کنم این را وچه چار - دیوان ص ۹۰

فخرالدین اسعدگرگانی: همی تا آب جیحون را ز پس **ماند**
دو صد جیحون ز خون دشمنان راند - ویس ورامین ص ۱۱

نظامی: بی رحمتم اینچنین چه **ماندی**؟ / ارحم ترحم مگر نخواندی؟ - لیلی‌مجنون ص ۷۶
« گفت اگر **مانمش**، بزور و بزر / به ازاینی کند بجای دگر - هفت پیکر ص ۶۲

۵ - رجوع شود به «مانا» و «همانا» در بخش قید.   ۶ - آزردن بمعنی لازم:

نظامی: شه مانده شگفت که‌آن جوانمرد / چون‌بود که‌زآن‌سگان **نیازرد** - لیلی‌مجنون‌ص ۱۷۱

عطار: از کم آزاری من هرگز دمی / کس **نیازارد** زمن درعالمی - منطق‌الطیر ص ۶۱

سیاستنامه: امروز کمتر کسی‌را اگر ازهفت تا ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و **بیازارد** - ص ۱۹۸

گرامیش دارید و نوشه خورید چو **پرورده‌ام** تن روان پرورید ۱/۸۷[1]

۳ - چند فعل مختوم به « دن » را گاهی با « یدن » یعنی صورت کهنه‌تر وقدیمتر آنها آورده است از جمله :

آوریدن - آوردن :

درود **آوریدش** خجسته سروش کز این بیش مخروش ، بازآرهوش ۱/۱۶[2]

پژمریدن - پژمردن :

ندانم که چشم بد آمد براوی چرا **پژمرید** آن چوگلبرگ روی؟ ۵/۱۴۱۴

گستریدن - گستردن :

در آن مرز لشکر فرود آورید همه بوم ایشان سپه **گسترید** ۷/۱۸۲۳[1]

---

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۲ - ونیز رجوع شود بگفتار دوازدهم همین بخش.

گفتار دوم : متعدی کردن فعل

۱ - چنان که امروز هم معمول است ، بیشتر برای تعدیهٔ فعل لازم « **اندن** » یا « **انیدن** » **بر آخر ریشهٔ فعل** افزوده است :

میاور تو خشم و مکن روی زرد **بخوابان** تو چشم ومگوی ایچ سرد ۲۷۶۰/۹
بیک تختشان شاد **بنشاندند** عقیق و زبرجد بر افشاندند ۲۱۹/۱
همی **پرورانیدش** اندر کنار بدو شادمان بود و به روزگار ۶۷۵/۳

۲ - گاهی با **الفی که پیش از حرف ماقبل علامت مصدری**[1] افزوده شده، فعل لازم را متعدی کرده است یا فتحه تبدیل بالف شده است (آوای کوتاه بآوای بلند مبدل گردیده است) :

گذشتن - گذاشتن (گذرانیدن ، عبور دادن ، طی کردن اعم از زمان یا مکان) :

بر اینگونه یک چند **بگذاشتم** سخن را نهفته همی داشتم ۹/۱
بفرمود تا پرده برداشتند ز اسپش بدرگاه **بگذاشتند** ۸۲/۱
بکشتی بیک روز **بگذاشت** آب بیامد سوی بلخ هم در شتاب ۵۷۰/۳[2]-[3]

گذاردن - گذرانیدن - رجوع شود به ص **۲۰۲** همین بخش .

گشتن - گاشتن - گردانیدن :

سواری چوسن پای بر زین **نگاشت** کسی تیغ و کوپال من برنداشت ۲۸٤/۱
همی دادمش پند وسودی نداشت بخیره همی سر ز پندم **بگاشت** ۱۳٤۵/۵
ازآن کوه غلتان فرو**گاشتند**(سنگ) سر آن خفته را کشته پنداشتند ۵۱/۱[4]

---

۱ - در دستور استادان (ج ۲ ص ٤۵) مسامحةً گوید : با افزودن الفی قبل از علامت مصدر اما کامل آن است که ما درمتن آوردیم.

۲ - شاهدهای دیگر گذاشتن: ٤۳/۱ و۹۳/۱ و۱٤۰/۱ و۳۳۵/۲ و۸۵۱/۳ و۹۲۹/٤ و۱۵۰۹/٦ و۲۱۸٦/۷ و۲۹۲۷/۹ وجز اینها .

۳ - سیاستنامه : چنان زندگانی **گذاشته‌اند** که زنان را از راز دل‌ایشان خبر نبوده است - ص ۲۲۹

٤ - شاهدهای دیگر گاشتن : ۱۳۳۵/۵ و۲۲٤۷/۷ و ۲۷۰٤/۹ وجز اینها .

برگشتن - برگاشتن - برگردانیدن :

یکی پشت بر دیگری **برنگاشت** بنگذاشت آن پایگه را که داشت ۸۰۱/۳

همی نیزه **برگاشت** برگرد سر که «هومان ویسه» است پیروزگر ۱۱۷۱/۵

به بیچارگی روی **برگاشتند** بهامون سرا پرده بگذاشتند ۲۵۸/۱[1]

نشستن - نشاختن[2] - نشانیدن :

بفرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر **نشاخت**! ۲۵/۱

همی شاه را تخت پیروزه ساخت همان تاج را گوهر اندر **نشاخت** ۹۱/۱

بر خویش بر تخت **بنشاختش** چنانچون سزا بود بنواختش ۱۸۷/۱[3-4]

تبصره - نشاستن متعدی نشستن درشاهنامه بنظر نرسید ولی درسخن استادان دیگر هست که شاهدهایی از آن درحاشیه آمد[4].

---

۱ - شاهد های دیگر برگاشتن : ۲۷/۱ و ۸٤/۱ و ۱۱۳/۱ و ۱۸۸/۱ و ۲۹۷/۱ و ۵۵٤/۳ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۱۷۹/۵ و ۱۷۵۳/۶ و ۱۷۶۳/۶ و ۲۶۱۶/۸ و ۲۸۳۵/۹ و ۳۰۰۰/۹ وجز اینها.

۲ - باتبدیل «ش» به«خ» . ۳ - شاهدهای دیگر نشاختن : ۱۲۱/۱ و ۱۸۷/۱ و۲٤۶/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۲۹/۳ و ۱۳۵۹/۵ و ۱۷٤۵/۶ و ۱۸۲۵/۷ و ۲٤۳۱/۸ و ۲۶۰۱/۸ وجز اینها.

٤ - شاهدهای دیگر ازسایر استادان :

اسدی: باستاد ومرپهلوان‌را **نشاخت** چونان خورده‌شد بزم‌شادی بساخت- گرشاسبنامه‌ص۹۲

« سرهفته شه‌خواند و**بنشاستش** سزا خلعت و باره آراستش « ص ۳۳٤

« گسی کرددیگر سپه هرچه‌داشت همه زنگیان را زره **بازگاشت** « ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی : چو اورا پیش خود برگاه **بنشاخت**

رخش از ماه تابان باز نشناخت - ویس ورامین ص٤۲

نظامی : آب این خم که در **نشاخته‌اند** از پی‌دام صید ساخته‌اند - هفت پیکرص۲۰۵

منوچهری : فاختگان همبر **بنشاستند** نای زنان برسر شاخ چنار - دیوان ص ۱۳۸

توضیح : در این بیت منوچهری « نشاستن » بمعنی لازم استعمال شده است.

گفتار سوم: ساختن مصدر مرکب از اسم مفعول یا اسم فاعل

گاهی **با اسم مفعول یا اسم فاعل فعلی، مصدر مرکبی** از آن فعل ساخته و بجای مصدر بسیط بکار برده است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز):

بسته کردن - بستن :

کسانی که بودند بر درگهش   همی **بسته کردند** بر وی رهش ۱/۲۳۱[1]-[2]

بسته داشتن - بستن :

میان **بسته دارید** و بیدار بید   همه در پناه جهاندار بید ۱/۱۰۸

چنین گفت رستم بایرانیان   که من جنگ را **بسته دارم** میان ۴/۹۹۰

چنین داد پاسخ که هرکو زبان   ز بد **بسته دارد** نرنجد روان ۸/۲۳۸۷[3]

تبصره - در این شیوهٔ استعمال (سه بیت اخیر) احتمال آن هم هست که داشتن در معنی نگاهداشتن بکار رفته باشد[4].

رسته کردن - رهانیدن :

تورا ایزد از دست او **رسته کرد**   ببخشود و رای تو پیوسته کرد ۵/۱۴۱۹

ترسنده شدن - ترسیدن :

کزاین ترك **ترسنده شد** سرفراز   همی گوید اینگونه هرکس براز ۲/۴۷۱[5]

ترسیده شدن - ترسیدن :

کنون از کمند تو **ترسیده شد**   روا بد، که ترسیده از دیده شد ۴/۹۸۴

---

۱ - در نسخهٔ ش ۱/۲۶۵ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - عطار: گاه گل برروی آتش دسته کرد   گاه پل برآب دریا **بسته کرد** - منطق‌الطیرص ۱۳

۳ - سیاستنامه: من بندگی را میان **بسته دارم** - ص ۸۲

۴ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - سیاستنامه: و از پادشاه لشکر و رعیت **ترسنده** باشند - ص ۲۲۵

گشاده کردن ـ گشادن :

در گنج سام نریمان و زال **گشاده کنم** پیشت ای بی‌همال ۶/۱۷۱۰
زمین گر **گشاده کند** راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش... ۸/۲۳۵۶
بدانندگان شاه بیدار گفت که دانش **گشاده کنید** از نهفت ۸/۲۳۷۳[۱-۲]

گشته شد ـ گشت ـ گردید :

ز توران فراوان سران کشته شد ز نام آوران بخت بر**گشته شد** ۲/۴۲۲[۳]
دو هفته سپهر اندراین **گشته شد** بفرجام چرم خر آغشته شد ۷/۲۰۴۲[۴]

---

۱ ـ شاهدهای دیگر گشاده کردن ۸/۲۳۷٤ و ۸/۲۸۰٤
۲ ـ سیاستنامه : اگر درمانیم... باری راه بر ما **گشاده بود** ـ ص ۲۱
۳ ـ در نسخهٔ ش ۲/۱۶۳ مصراع دوم چنین است : سربخت گردنکشان گشته شد.
٤ ـ نظامی هم در این بیت بجای رسیدن رسیده شدن آورده است :
چون بهر تخت‌گیر و تاجوری زاین حکایت رسیده شد خبری ـ هفت پیکر ص ۲۲۱

گفتار چهارم : معلوم ومجهول

۱ - **فعل مجهول** را بیشتر مانند امروز **باستعانت فعل شدن** صرف کند :

یکی رزمشان **کرده شد** همگروه   زمین شد زافگنده برسان کوه ۱۹۰۴/۷ [1]

۲ - گاهی ، چنانکه شیوهٔ پیشینیان است ، فعل مجهول **را باستعانت فعل عام آمدن** آورده است :

مرا گفت کاین نامهٔ شهریار[2]   گرت **گفته‌اید** بشاهان سپار ۱۱/۱

سخن **گفته آمد** نهفته براز   در خوابگه نرم کردند باز ۴۳۸/۲

اگر **کشته آییم** درکارزار   سپهبد بود ، چون بود شهریار ۹۲۶/٤

گر او **کشته آید** بدست تو بر   شگفتی شود درجهان سر بسر ۱٤۷۳/٦

چو او **بسته آمد** نیا کشته شد   سپه را همه روز برگشته شد ۱۷۲۳/٦ [3]

تبصره - گاهی صیغه های « **آمدن** » **بجای رابطه** (است - بود) بکار رفته است :

مرا گفت **خوب آمد** این رای تو   بنیکی گراید همی پای تو ۱۰/۱

نه **خوب آمدی** با دوفرزند خویش   که من جنگ را کردمی دست پیش ۱۰۰/۱

زسنگ سپهدار و چنگ سوار   **نیامد** دوال کمر **پایدار** ۳۰۲/۲

تو را آن **به آید** که گفتم سخن   دلیری و بر خیره تندی مکن ۸٦۲/۳ [4]-[5]

۳ - فعل « **گشتن** » و« **گردیدن** » :

---

۱ - همچنین بیت ۱۷۲۳/٦ ، درشاهدهای بعدی.   ۲ - یعنی شاهنامه.

۳ - بیهقی: نیک آمد باشد تا نسخت **کرده آید** - تاریخ ص ۱٤٦ ، هرسالار که نامزد **کرده آمد**- تاریخ ص ٤۰٤ ، وی را نیز **گرفته آمد** ، فرمود تا **باز داشته آید** ، بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۳

٤ - شاهدهای دیگر : رها آید ۱/ ٦۰ ، ستوه آمد ۲/ ۳۳٦ ، به‌آید ۲/ ۳٦۳ و ۳/ ۵۵۱ و ۸/ ۲۳٦۳ و ۲۷۸۷/۸ ، خوب آید ۱٦٤۱/٦ و ۲۳٦۳/۸

۵ - بیهقی: **نیک آمد** باشد تانسخت کرده‌اید - تاریخ ص۱٤٦ ، اکنون خداوند حق‌تر **پیدا آمد**- بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹

عجایب البلدان : بازمنفعت **بحاصل آمد** - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱

در شاهنامه، چنانکه سبک پیشینیان است[1]، فعل گشتن و گردیدن چنان بکار رفته که مفید معنی صیرورت و تحوّل است، خواه در فعل مرکب و خواه بصورت معین فعل:

الف - گشتن:

چه مایه **جهان گشت** برما بِبد! ز کردار این جادو کم خرد ۵۴/۱
همه شب بیاد جهان پهلوان همه **شاد گشتند** و روشن روان ۹۲۷/۴
کنون پادشاهی **پرآشوب گشت** سخنها ز اندازه اندر گذشت ۲۴۴/۱[2]

ب - برگشتن (چنان مینماید که «بر» زاید یا برای تأکید است):

همه گنج تاراج و لشکر اسیر جوانبخت شه، نیز **برگشته پیر** ۳۲۹/۲
سراینده (فردوسی) زآواز **برگشت سیر** (ازپیری)
همش لحن بلبل هم آوای شیر ۶۸۰/۳
براینگونه تا روز **برگشت زرد** برآورد شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷[3]

ج - گردیدن:

چنینم نوشته بد اختر بسر که من **کشته گردم** بدست پدر ۵۰۶/۲
بباده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد، سرد **گردد** دلیر چو روبه خورد، **گردد** اوتند شیر ۱۴۴۴/۵

۴ - در چند بیت، چنین بنظر میرسد **که فعل معلوم بجای فعل مجهول** بکار رفته است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز):

ببست - بسته شد:

در فرّهی بر تو اکنون **ببست** که بر تخت تو ناسزایی نشست ۱۶۸۲/۶[4]

---

۱ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۲۵ ۲ - شاهد دیگر ۱۲۷/۱
نظامی: چون که «ماهان» بینوا گشته دید ماهی باژدها **گشته** - هفت پیکر ص ۲۶۳
۳ - شاهدهای دیگر برگشت= گردید: ۳۴۳/۲ و ۱۰۹۲/۴ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۲۱۱/۵ و ۱۳۲۸/۵ و ۱۷۱۵/۶ و ۱۹۶۱/۷ و ۲۰۲۹/۷ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۶۲/۷ و ۲۱۸۳/۷ و ۲۳۴۶/۸ و ۲۷۵۲/۹ و ۲۸۸۳/۹
نظامی: ساعتی گرد باغ **برگشتی** باز بگذاشتی و بگذشتی - هفت پیکر ص ۲۹۵
فخرالدین اسعد گرگانی: هم ازسر ما تنش لرزنده چون بید
هم از رامین دلش **برگشته** نومید - ویس ورامین ص ۴۶۴
۴ - شاید در این بیت عود ضمیر بمتأخر باشد (رجوع شود به ص ۱۵۹ کنایات) یعنی فاعل بستن ناسزایی باشد.

بپراکند - پراکنده شود :

همه لشکر «سلم» همچون رمه / که **بپراگند** روزگار دمه ۱/۱۲۹ش

ز کشورش **بپراگند** زیر دست / همان از درش مرد خسرو پرست ۷/۲۰۶۶[1]

بپرداخت - پرداخته شد - آسوده و فارغ شد :

دو هفته براین نیز بگذشت وشاه / **بپرداخت** روزی ز کار سپاه ۸/۲۳۸۸

زادن بمعنی زاییده شدن :

اگر سر همه سوی خنجر بریم / بروزی **بزادیم** و روزی مریم ۵/۱۲۳۰

کشتن - کشته شدن :

کنون **کشتن** رستم آریم پیش / ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۶/۱۷۲۹[2]

تبصره - توان گفت که در برخی از بیتهای مذکور، فعل درمعنی لازم بکار رفته است.[3]

۱ - سیاستنامه : لشکر **پراکندند** وبشکار مشغول شدند - ص ۴۵

۲ - نظامی : خبر داشت بجای خبردار شد آورده است :

به نیروی بلند آواز برداشت / چنان کان قوم از آوازش **خبرداشت** - خسروشیرین ص۴۲۳

۳ - رجوع شود به ص ۲۰۰ همین بخش.

گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی

۱ - گاهی ، بر خلاف معمول[1] **نشانهٔ نفی در فعل منفی مرکب بر سر نخستین قسمت** آمده است (مانند موارد دیگری که مرکب بمنزلهٔ بسیط است) :

الف - در ماضی شرطی :

که گر ماه را دیده بودی براه — از ایشان **نبرداشتی** دیده ماه ۶۰۵/۳
اگر پیل و شیر آمدندیش پیش — **نبرداشتی**[2] جنگ یک روز بیش ۲۳۴۲/۸

ب - در ماضی استمراری :

همان خود وخفتان و گوپال اوی — **نبرداشتی** جز بر و یال اوی ۲۴۲۵/۸

ج - در ماضی مطلق :

« فرانک » **نه آگاه بد**[3] زاین نهان — که فرزند او شاه شد برجهان ۶۳/۱
چنان شد دلش باز پر مهر اوی — که دیده **نبرداشت** از چهر اوی ۵۵۵/۳
همی رزم جستند با یکدگر — یکی را زکینه **نبرگشت** سر ۱۱۸۲/۵
بمیدان و مجلس ببزم و بکوی — **نبرتافت** یک روز از شاه روی ۲۲۵۳/۷
بر آویخت ، با « هرمز » شهریار — فراوان **نبرداشت**[2] آن کار زار ۲۲۶۶/۷[4]

د - در ماضی نقلی :

دو سگزی دو پور مرا کشته‌اند — وزآن خیرگی هم **نبرگشته‌اند** ۱۶۹۵/۶

ه - در امر (امر منفی - نهی) :

چوخرسند[5] گردد به«دستان» بگوی — که از شاه گیتی **مبرتاب** روی ۴۹۶/۲

---

۱ - معمول امروز وموارد دیگر از شاهنامه .
۲ - برداشتن یعنی طول کشیدن و دوام داشتن - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم .
۳ - شاهدهای دیگر نه آگاه بد (بود) : ۱۳۴۲/۵ و ۲۹۹۲/۹
۴ - شاهدهای دیگر : نبرداشتند ۸۸/۱ ، نبرداشت ۱۸۶۱/۷ و ۲۴۴۱/۸ ، نبرگشتم ۱۶۳۵/۶
۵ - یعنی قانع و راضی.

تو از جنگ پیران **مبرتاب** روی　　سپه را بیارای و پس جنگ جوی ۱۱۹٤/٥[1]

و - در مضارع التزامی :

نگر تا نداری ببازی جهان　　**نبرگردی** از ننگ بی همرهان ۷/۱

بپرسید کاین چاره با من بگوی　　**نبرتابم** از رای تو هیچ روی ۲۹/۱

ز - مضارع اخباری :

بسی کشته آید ز هر دو سپاه　　ز ایران **نبرخیزد** این کینه گاه ۷۵۳/۳

دلیر است و بینا دل و چرب گوی　　**نبرتابد** از شیر در جنگ روی ۷۸۰/۳

نبرگیرد از جای گرزش نهنگ　　اگر بفگند بر زمین روز جنگ ۹۵۳/٤

نه برتابد[2] آهنگ او ژنده پیل　　نه کشتی سلاحش بدریای نیل ۱۰۲۹/٤

بگیتی همه تخم زفتی مکار　　ستیزه **نه خوب آید** از شهریار ۲۳٦۳/۸

بدانگونه برکشته شد زار و خوار　　گزافه **نبردارد**[3] این روزگار ۳۰۰۰/۹[4]

ح - آنگاه که فعل مرکبی باشد (از فعل و مفعول آن) :

من امروز نی[5] بهر جنگ آمدم　　پی پوزش و نام و ننگ آمدم ۱۷۰۹/٦

۲ - گاهی **علامت نفی از فعل جدا شده** و بصورت رابطه (مخفف نیست) با « خبر » آمده است :

سپاه دو رویه[6] خود **آگاه نی**　　کسی را سوی پهلوان **راه نی** ۲۹۷۸/۹

---

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۷۰/٥ و ۲۳۹۷/۸

۲ - نبرتابد یعنی تاب نیاورد و تحمل نکند . خاقانی را قصیده یی است شیوا با ردیف « برنتابد بیش ازاین » بدین مطلع :

کوی عشق آمد شد ما **برنتابد** بیش ازاین　　دامن تربودن آنجا **برنتابد** بیش ازاین - دیوان ص ۳٤۸

فخرالدین اسعد گرگانی : از او خواهم که هر کامی بیابی　　که تو نازك دلی غم **برنتابی** - ویس ورامین ص ۲۲۲

فرخی : خشم او **برنتابدی** دریا　　گر بر او حلم نیستی اغلب - دیوان ص ۱۳

نظامی : لاف منی بود وتوی **برنتافت**　　ملك یکی بود ودوی **برنتافت** - مخزن‌الاسرار ص ۱۳۸

« مخور غم که آدمی غم **برنتابد**　　چوغم گفتی زمین هم **برنتابد** - خسروشیرین ص ۲٦۹

۳ - نبردارد یعنی نپسندد و قبول نکند .

٤ - کشف‌المحجوب : وهرچه اختلاف در او **نروابود** زیادت و نقصان در او **نروا بود** - ص ٦۲

٥ - دلیل مکسور بودن «ن» نفی .　　٦ - دو رویه یعنی دو طرف ، دو جانب .

۳ - اما بیشتر نشانهٔ نفی **برقسمت آخر فعل مرکب** (مثل امروز) افزوده شده است:

یکی مرد جنگ است ومن جنگجوی — از او **برنتابم** بهخت تو روی ۱۱۷۷/۵
بـه پیگار منديش از افراسیاب — بجای آر دل ، روی از او **برمتاب** ۱۱۹٤/۵

٤ - بهنگام مقارنه ، مانند امروز ، **علامت نفی برسر هر یک از قرینها** در آید :

نه گشت زمـانه بفرسایـدش — **نه این** رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی — **نه** چون ما تباهی پذیرد همی ۱/۵
نه سیمرغ کشتش **نه** رستم **نه** زال — تو کشتی مراورا ، چو کشتی منال ۱۷۲٤/٦

گفتار ششم : زمانهای فعل

۱ - **ماضی مطلق** بیشتر **با بای تأکید** آمده است :

یکایک بتخت مهی **بنگرید** بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۱/۲۶
درختی که **بنشاندی** آمد ببار بیابی هم اکنون برش درکنار ۱/۱۲۲
بغرّید کوس و **بنالید** نای تو گفتی زمین اندر آمد زجای ۱/۲۵۷
«کشانی» **بخندید** و خیره **بماند** عنان را گران کرد واو را **بخواند** ۴/۹۴۸

تبصره - دراین دو بیت ، ماضی مطلق را بجای ماضی استمراری آورده است :

فروغ رخش را که جان **برفروخت**(ی)
(هرچه) دراوبیش دیدی دلش بیش**سوخت**(ی) ۱/۱۶۶[1]
دلش گشته بود آرزومند **جفت** همه هرچه گفتی زرودابه **گفت**(ی) ۱/۱۷۵

۲ - **ماضی استمراری** :

گاه **ماضی استمراری** را ، چنانکه شیوهٔ قدیم است ، **با افزودن یاء برآخر صیغه های ماضی مطلق** میسازد :

بهر جایگاهی **بیاراستی** می ورود و رامشگران **خواستی** ۱/۱۴۹
کجا **خاستی** گرد افراسیاب همه خون **شدی** دشت چون رود آب ۱/۲۸۵
چو آهنگ جنگ یلان **داشتی** کمندی و گرزی گران **داشتی** ۴/۹۵۸[2]

تبصره ۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است ، **بجای «می»** (علامت استمرار) «**همی**» آورد :

همی ریخت خون و **همی کند** موی سرش پر زخاك و پر از آب روی ۲/۴۰۴
همی بود یک ماه با درد و داغ نمی‌جست یک دم ز انده فراغ ۳/۵۳۱

---

۱ - این بیت درنسخهٔ ش ۱/۱۷۲ درحاشیه آمده است.
۲ - نظامی : سرو **پیراستی** سمن **کشتی** مشک **سودی** و عنبر **آغشتی** - هفت پیکر ص ۲۹۵

تبصره ۲ - گاهی **بین « می » یا « همی»** (نشانهٔ استمرار) **با فعل فاصله** افتاده‌است:

تورا شهر توران بسنده است خود / چرا خیره **می** دست **یازی** ببد ۴۰۴/۲

من ایدون شنیدم که جای مهی / **همی** مردم ناسزا را **دهی** ۲۹۲۳/۹

تبصره ۳ - گاه **با وجود « می » یای استمراری** برآخر فعل آورده است:

دو تا **می‌شدندی** بر تخت اوی / از آن برشده فرّهٔ بخت اوی ۱۴/۱

همی پیل را **درکشیدی** بدم / دل خرم از یاد او شد دژم ۱۶۶۸/۶

تبصره ٤ - در بیت زیر « **می** » را در بارهٔ فعل « مردن » بکار برده است، چون مردن تحمل معنی استمرار نکند، در اینجا مرگ فرد منظور نیست بلکه غرض مردن افراد است:

همی کشت از ایشان و سر میبرید / ز بیمش **همی مرد** هر کش بدید[1] ۱۵۳۲/۶[2]

۳ - درفعل مضارع (حال و استقبال) گاهی « **همی** » **مؤخر از فعل** است:

خرد گر سخن **برگزیند همی** / همان را گزیند که **بیند همی** ۱/۱

نه ازجنبش آرام **گیرد همی**(سپهر) / نه چون ما تباهی **پذیرد همی** ۵/۱

ایا آنکه تو **آفتابی همی** / چه بودت که برمن **نتابی همی**؟ ۵/۱

تو گفتی که دریا **بجوشد همی** / سپهر روان **برخروشد همی** ۲۷۷۶/۹

٤ - ماضی نقلی:

الف - هنگامی که **درفعل معنی ثبوت هست** و دلالت کند برکاری که ادامه دارد و نگذشته است:

مرا بود هژده پسر در جهان / ازایشان یکی **مانده است** این زمان ٤٦/۱

ب - موقعی که **درفعل معنی حدوث هست** و دلالت دارد برکاری که کاملاً گذشته است:

گرش بارخاراست خود **کشته‌ای** / وگر پرنیان است خود **رشته‌ای** ۱۲۲/۱

تو مردان جنگی کجا **دیده‌ای** / که بانگ پی اسپ **نشنیده‌ای** ٤٨٤/۲[3]

سوی وی یکی نامه **ننوشته‌ای** / از آرایش بندگی **گشته‌ای** ۱٦٤٥/٦

---

۱ - نسخهٔ دیگر: ز پس تر همی رفت هر کش بدید.

۲ - عطار: بس که یاران در غمش بگریستند
گاه **میمردند** وگه میزیستند - منطق الطیر ص ۸۳

۳ - مصراع دوم در ۱٦٥۷/٦ تکرار شده است.

ج - گاهی، چنانکه معمول بوده است، **در اول شخص ودوم شخص** (مفرد وجمع) ماضی نقلی بین ضمیر وفعل «**ست**» درآورد (استم، استی... بجای ام، ای...):

بده داد من **آمدستم** دوان — همی نالم از تو برنج روان ۴۵/۱
برنجی **رسیدستم** از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن ۱۷۱/۱
چنین گفت با بندگان سرو بن — که دیگر **شدستی** برای وسخن ۱۶۳/۱
کنون رزم سهراب و رستم شنو — دگرها **شنیدستی** این هم شنو ۴۳۳/۲ [1]

۵ - ماضی بعید:

در ماضی بعید، بیشتر مانند امروز، **اسم مفعول فعل را مقدم** آورد:

چنینم **نوشته بد**، اختر بسر — که من کشته گردم بدست پدر ۵۰۶/۲
چو این **کرده بودند**[2] بیدار شاه — ببخشید یکسر گناه سپاه ۱۲۶۹/۵
چو این **گفته بد**[3] دست کسری گرفت — بدو مانده بد شاه ایران شگفت ۲۳۰۴/۸ [2]
نیایش همی کرد خورشید را — چنان **بوده بد** راه جمشید را ص ۱۴۳۱ م

وگاهی بعکس، **قسمت اول فعل** (اسم مفعول) **مؤخر** آمده است:

نشانی که **بد داده** مادر مرا — بدیدم نبد دیده باور مرا ۵۰۶/۲

۶ - زمان حال:

الف - در زمان حال منفی گاهی بجای **ضمیرهای استم واستیم**، **ام وایم** آورد:

نه‌ایم اندر این کار همداستان — مزن پیش ما زاین سپس داستان ۲۹۳۳/۹

ب - در فعلهای مرکب که با افعال بایستن و یارستن (فعل لزوم وفعل تمکن) و مانند آنها ترکیب شده است و عموماً آن گونه فعلها مقدم برفعل اصلی است، گاهی برعکس فعل اصلی را مقدم داشته است[4]:

خورد باید - باید خورد:

کنون **خورد باید** می خوشگوار — که می بوی مشک آید ازجویبار[5] ۱۶۳۰/۶

---

۱ - شاهدهای دیگر: شنیدستم ۳۰/۱ و ۱۷۱۶/۶، شدستم ۱۶۷۵/۶ وجز اینها.
۲ - امروز دراین مورد ماضی مطلق آورند: چون چنین کردند چنان شد یعنی شرط و جزا با یک زمان میآید. ۳ - در نسخهٔ دیگر (چاپ کلکته) بجای بد، شد.
۴ - چنین بنظرمیرسد که در زبان شاهنامه درهرترکیبی میتوان اجزای ترکیب را مقدم ومؤخر داشت یعنی هر یک ازدو جزء ترکیب را شایستگی تقدیم وتأخیر هست.
۵ - درحاشیه (چاپ کلکته) بجای جویبار، کوهسار.

بود باید ـ باید بود :

تو را **بود باید** همی پیشرو که من رفتنی ام تو سالار نو ۱۷/۱

تو را **بود باید** نگهبان اوی پدروار لرزنده بر جان اوی ۴۲/۱

برد باید ـ باید برد :

کنون کردنی کرد جادو پرست مرا **برد باید** بشمشیر دست ۴۴/۱

جست یارند ـ یارند جست :

از آن انجمن کس ندارم بمرد کجا **جست یارند** با من نبرد ۱۰۵/۱

۷ ـ مستقبل (وفعل مقاربه) :

الف ـ علامت استقبال عموماً مثل امروز **مقدم** برفعل است :

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد فریدون دیگر همی **خواست شد** ۱۴۹۷/۶

نگه کرد « بیژن » درفشش بدید بدانست کوجست[1] **خواهد گزید** ۳۰۱۳/۹[2]

ب ـ اما گاهی **نشانهٔ استقبال مؤخر** از فعل آمده است :

که من لشکری **کرد خواهم** همی خروشی **بر آورد خواهم** همی ۱۶/۱

ز هر جای کوته کنم دست دیو که من **بود خواهم** جهان را خدیو ۲۰/۱

بدان کاین گرانمایه فرزند من همی **بود خواهد** سر انجمن ۴۲/۱

مرا بویهٔ پور گم بوده خاست بدلسوزگی جان همی **رفت خواست** ۱۴۳/۱

که من **رفت خواهم** بفرسان شاه سوی دشمنان با سران سپاه ۱۴۶/۱

ز باد آمدی **رفت خواهی** بگرد چه دانی که با توچه خواهند کرد؟ ۸۴۳/۳[3]

---

۱ ـ جست بفتح اول از جستن ـ یعنی فرار خواهد کرد.

۲ ـ سیاستنامه : چون **بخواست مردن** این شغل به محمد بن احمد نخشبی داد ـ ص ۲۶۷

۳ ـ اسدی : خدنگ از کمان پهلوان کرد راست

از آن مرغ چندی **بیفکند خواست** ـ گرشاسبنامه ص ۱۵۵

فخرالدین اسعد گرگانی : جهانا من ز تو **ببرید خواهم**

فریب تو دگر **نشنید خواهم** ـ ویس ورامین ص ۵۰۰

نظامی: سعادت چو گلی **پرورد خواهد** ببار آید پس آنگه **مرد خواهد** ـ خسروشیرین ص ۳۸۷

گفتار هفتم : بکار بردن زمانهای فعل بجای یکدیگر

گفته‌اند که مضارع محقق الوقوع بصیغهٔ ماضی استعمال میشود ، این بیان در مواردی صادق است ولی کامل نیست زیرا که صورتهای دیگری هم برای استعمال زمانها بجای یکدیگر دیده شده است که این موارد را درشاهنامه بترتیب زیر میتوان خلاصه کرد :

۱ - ماضی بجای مضارع :

الف - هنگام امیدواری و اظهار مسرت از تحقق امری :

ز یزدان بدانگونه دارم امید | که **آورد** روز خرام و نوید ۵۶۹/۳
هرآن می که با توخورم **نوش گشت** | روان خردمند را **توش گشت** ۱۶۷۸/۶

ب - بهنگام بیم و اظهار تأسف از وقوع امری :

چنین گفت «پیران» که ای سرفراز | بترسم که **آمد** زمانم فراز ۹۶۹/۴
چنین گفت رستم به « رهام » شیر | که ترسم که رخشم **شد** از کارسیر ۹۹۹/۴
مبادا که **شد** جان ما ناسپاس | بنزدیک یزدان نیکی شناس ۲۳۵۷/۸

ج - آنگاه که تحقق امری را جزای شرطی داند با ادات شرط و بی آنها :

۱ - با ادات شرط :

اگر شاه کاووس **یابد** رها | تو **رستی** ز چنگ بد اژدها[۱] ۳۹۴/۲
گر ایدون که بازو بشمشیر وتیر | چنین آشنا **شد** تو هرگز **ممیر** ۴۹۲/۲
اگر بیژن از بند **یابد** رها | بفرمان دادار گیهان خدا
رها **گشتی** از بند و **رستی** بجان | ز تو **دورشد** کینهٔ پهلوان ۱۱۱۴/۴
گرت چهره **گردد** بر ایشان زبان | **گذشتی** ز تیمار و **رستی** بجان
بر و بوم و خویشانت آباد **گشت** | ز تیغ منت گردن آزاد **گشت** ۱۱۵۰/۵

---

۱ - درنسخهٔ ش ۱۳۹/۲ : زچنگ ودم اژدها.

اگر دست یابی بدو کار **بود** جهاندار ونیک اخترت یار **بود** ۱۲۱۸/۵
اگر شاه پیروز **بپسندد** این **نهادیم** بر چرخ گردنده زین ۱۶۳۰/۶
گر ایدون که بخشایش کردگار **نباشد** ، **تبه شد** بما روزگار ۱۷۹۶/۶
چواین **کرد** گیتی براو **گشت** راست **بیابد** همه کام دل هرچه خواست ۱۹۷۳/۷
که **چون** بخت پیروز یاور **بوَد** **روا بود** اگر یار کمتر بود ۲۰۹۳/۸
گر ایدون که **یابی** زکشتن رها جهان را **خریدی** و **دادی** بها ۲۸۲۳/۹[1]

۲ - با حذف ادات شرط :

(اگر) بدو **بگروی** کام دل **یافتی** **رسیدی** بجایی که **بشتافتی** ۲۳۹۶/۸

۳ - بی ادات شرط :

هر آنکس که **بگریزد** ازکارکرد از او **دورشد** نام و ننگ نبرد ۲۰۲۵/۷
هم‌**آن** راکه بخشش **بود** توشه **برد** بمیردش تن نام هرگز **نمرد** ۲۲۸۹/۸
هر آنکس که او کردهٔ کردگار **بداند** ، **گذشت** از بد روزگار ۲۳۷۶/۸
هر آنکس که **گیرد** بدست اژدها **شد** او کشته و اژدها **شد** رها ۲۷۳۱/۹[2]

د - در غیر موارد مذکور (از مختصات سبک قدیم) :

ز هر کشوری موبدی سالخورد **بیاورد** کاین نامه را **گردکرد** ۸/۱[3]
ندیدم کسی کش **سزاوار بود**[4] بگفتار این سرسرا **یار بود** ۹/۱
ایا آنکه تو آفتابی همی چه **بودت**[5] که برمن **نتابی همی**؟ ۹/۱
ندیدم کسی که اینچنین **زهره‌داشت**[6] بدین جایگه از هنر **بهره داشت**[4] ۵٤/۱
بدو **گفت** کز نزد تور آمدم **نفرمود** تا یک زمان **دم زدم** ۱۱۷/۱[7]

---

۱ - نظامی : آب اگر **نیست** روکه من مردم
ور یکی قطره **هست** جان بردم - هفت پیکر ص ۲۷۶
سیاستنامه : اگر شما خاموش **باشید** مال و زنان شما **رفت** و ملک ودولت از خاندان ما **رفت** ص ۲٤۲

۲ - نظامی : هرآنکس کز جهان با او **زند** سر
در آب **افتاد** اگر خود **هست** شکر - خسروشیرین ص ۲۲
عطار : شیخ از فرمان جانان سر نتافت
کان که سر **تابد** ز جانان بر **نیافت** - منطق‌الطیر ص ۸۱

۳ - امروزگوییم کند. ٤ - امروزگوییم باشد. ٥ - امروزگوییم چه باشدت.
٦ - امروزگوییم داشته باشد. ۷ - امروزگوییم دم زنم.

مگر بخت رخشنده **بیدار نیست**[۱] وگرنه چنین کار دشوار نیست ۲/۴۶۴
ندیدم کسی کز پی نام و ننگ به پیش سپاه **اندرآمد**[۲] بجنگ ۵/۱۲۲۱
کنون من از ایران بدین آمدم **نبد** شاه دستور، تا **دم زدم** ۶/۱۶۴۷
سپاه است چندان بدرگاه تو که گر **بگذری** تنگ **شد** راه تو ۷/۲۱۷۵
همان دار عیسی **نیرزد** برنج[۳] که شاهان **نهادند** آن را بگنج[۴] ۹/۲۸۶۶
نفرسود تا یک زمان دم **زدند** بدو سال تا کار بر هم زدند ۹/۲۸۷۹
یکی چادری نو بسر بر **کشید** (یزدگرد) بدان تا رخ جان ستان را **ندید** ۹/۲۹۳۵[۵]

۲ - مضارع بجای ماضی:

فرستاده گفت آنکه روشن بهار **نبیند**[۶] ببیند در شهریار ۱/۱۰۲
تهمتن گرآزرده **گردد**[۷] ز شاه مر ایرانیان را نباشد گناه ۲/۴۷۰
به بیچارگی جان بنانی سپرد خورش باز **گیرند**[۸] ازاوتا **بمرد** ۸/۲۳۰۱
چه باید پدرچون پسرچون تو **بود**[۹] یکی پندت از من بباید شنود ۱/۲۹

---

۱ - امروز گوییم نباشد. ۲ - امروز گوییم آید. ۳ - نسخهٔ دیگر: نیرزید رنج.
۴ - نسخهٔ دیگر: که شاه اردشیر آن نهادی بگنج. ۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:
اسدی: سوی اوست پاك این سپه را پناه گراو کم **شود**، **شد** شکسته سپاه - گرشاسبنامه ص ۹۳
« سخن کان **گذشت** از زبان دو تن پراکنده **شد** بر سر انجمن « ص ۴۳
بیهقی: این رسولی بکن چون **بازآیی** قضای نیشابور بتو **دادیم** آنجا رو - تاریخ ص ۵۲۸
نظامی: بر سر خون و خاك می‌غلطید به که چشمش **نبد** که خود را **دید** - هفت پیکر ص ۲۷۳
سعدی: مراد هرکه **بر آری** مطیع امر تو **گشت**
خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد - گلستان ص ۱۶۸
مولوی: مدتی این مثنوی **تأخیر شد** مهلتی بایست تا خون **شیرشد** - مثنوی دفتر۲ ص ۳۰۳
اگرچه در این بیت ممکن است شیرشد مخفف شیرشدن یعنی مصدر مرکب مخفف باشد.
مولوی: مستمع چون تشنه **وجوینده شد** واعظ **ارمرده بود**، **گوینده شد** - خلاصهٔ مثنوی ص ۴۹
حافظ: فکر بلبل همه **آن است** که گل **شد** یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش - دیوان ص ۱۸۷
« وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زاین پس شکی **نماند** که صاحب نظر **شوی** - دیوان ص ۳۴۶
۶ - بجای ندید امروز - نسخهٔ دیگر ندید او. ۷ - بجای آزرده باشد.
۸ - یعنی خورش از او بازگرفتند تا مرد. ۹ - بجای باشد.

۳ - امروز در شرط وجزا معمولاً فعل ها را بیک زمان میآوریم ولی در شاهنامه چند مورد از این قاعده خارج است از جمله :

وزان پس که این **کرده باشیم** نیز گروگان **فرستیم** و هر گونه چیز ۱۲۰۰/۵
تو رامی و با تو جهان رام نیست چونان**خورده باشی** به‌از جام**نیست** ۲۰۹۷/۷
چو این **کرده باشی** زمانه **سپای** بخشنودی من برو باز جای ۲۲۳۵/۷
چو این **کرده باشم** برمن **سایست** کز ایدر گذشتن تورا روی نیست ۲۲۱۸/۷
چو این **گفته باشی** سخن **رازدار** شب تیره گوشت باواز دار ۱۱۳/۱

٤ - چند شیوهٔ استمال :

الف - در این دو بیت زمان حال بجای مضارع التزامی (معمول امروز) آمده است :

بجز تو کسی را ز ایران سپاه ندیدم که **دارد**[1] دل رزمخواه ۹۶۵/٤
که اندر دل من بجز داد نیست مبادا کز این جان توشاد **نیست**[2] ۲٤۹۰/۸

ب - دربیت زیرین زمان گذشته بجای زمان حال آمده است (بمعمول امروز) یعنی « بود » بجای « است » :

دگر آن که گفتی که من کرده‌ام بهندوستان رنجها برده ام
هم از اختر شاه بهرام **بود**[3] که با فر و اورنگ و با نام **بود**[3] ۲۲٤۰/۷

چه این سخن هنگامی گفته میشود که بهرام گور زنده وشاه است.

---

۱ - بجای داشته باشد امروز. ۲ - بجای نباشد. ۳ - بجای است.

گفتار هشتم: وجوه فعل

۱ ـ مضارع اخباری:

در این بیت **میان** «می» **وفعل** در مضارع اخباری **فاصله افتاده** است:

کنون خورد باید می خوشگوار　　که می بوی مشک **آید** از جویبار[1] ۶/۱۶۳۰[2]

۲ ـ مضارع التزامی:

الف ـ فعل «**بودن**» در مضارع هم **صرف شده است**:

بوی[3] در دوگیتی ز بد رستگار　　نکوکار گردی بر کردگار ۱/۵

ب ـ گاهی هم مثل امروز در مضارع **بجای بودن** «**باشیدن**» آورده است:

بباشیم بر آب و چیزی خوریم　　وزان پس بآسودگی بگذریم ۷/۱۹۳۶

۳ ـ وجه شرطی:

۱ ـ **وجه شرطی** را گاهی چنانکه امروز هم معمول است بکار میبرد یعنی بدون یای شرطی:

الف ـ با ادات شرط:

... که **چون** بچهٔ شیر نر **پروری**　　چو دندان کند تیز **کیفربری** ۳/۵۸۸

شود کوه آهن چو دریای آب　　**اگر بشنود** نام افراسیاب ۵/۱۲۹۰

که **گر زی من آیی** یکی **کهترم**　　ز فرمان و پیمان تو نگذرم ۶/۱۴۴۸

چو **خواهی** که تاج تو ماند بجای　　**مبادی**[4] جز آهسته و پاک رای ۵/۱۳۹۵

---

۱ ـ نسخهٔ دیگر کوهسار.

۲ ـ فخرالدین اسعد گرگانی: کجای اند آن حکیمان تا ببینند

که اکنون **می** سخن چون **آفرینند** ـ ویس ورامین ص ۲۶

۳ ـ امروز گوییم باشی.

۴ ـ مبادی فعل امر وصیغهٔ دعاست برای مخاطب مفرد ـ رجوع شود بوجه امری درهمین بخش.

تبصره ـ گاهی بین «اگر» وفعل شرطی فاصله افتاده است :

اگر دل **نخواهی** که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند ... ۶/۱

ب ـ با حذف ادات شرط یا بدون ادات :

(اگر) برنج اندرآری تنت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزاست ۴/۱

چنین گفت «سیندخت» با نامدار (چون) بخواهی روان خواسته خواردار ۱۹۹/۱

بداندیش (اگر) بسیار و گراند کی است چو خشم آورم پیش چشمم یکی است ۳٤۲/۲

اگر چه گوی سرو بالا بود (چون) جوانی کند پیر ، کانا بود ٤۹۱/۲

کسی را کجا چون تو کهتر بود (اگر) زدشمن بترسد سبکسر بود ۱۰۷۰/٤

(چون) میانه گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷

(چون) نباشد خردجان نباشد رواست خرد جان جان است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸

بزن کوس واین کینه‌ها باز خواه (اگر) بوَد خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸

۲ ـ ولی بیشتر فعل شرطی را با یکی ازادوات شرط وافزودن یاء برآخر صیغهٔ فعل درشرط وجزا آورده است :

الف ـ با اگر :

۱ ـ یاء برآخر صیغهٔ ماضی هم درشرط و هم در جزا آمده است :

اگر تیغ **بودی** کنون پیش من سرش **کندسی** چون ترنجی ز تن ٤۶۶/۲

اگر من **پذیرفتمی** تاج و تخت **نبودی** تو را این بزرگی و بخت ٤۶۷/۲

اگر کردسی بر تو این بد نهان مرا زشت نامی **بدی** درجهان ۶۳۷/۳

اگر فرّ یزدان بدو (مسیح) **تافتی** جهودی براو دست کی **یافتی** ۲۳۶۲/۸

اگر خود **نزادی** خردمند مرد **نبودی** ورا روز تنگ و نبرد

ندیدی جهان ازبنه ، **به بدی** **اگر** که **بدی** مرد اگر مه **بدی** ۲۶۷۷/۹ [۱-۲]

۲ ـ یای شرطی برآخر زمان حال (بقیاس امروز) وصیغهٔ ماضی :

اگر نیستی[۳] جفتی اندر جهان **بماندی** توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱

---

۱ ـ این دو بیت با تغییر مختصری درمصراع دوم بیت اول در ۲۹۰۵/۹ تکرار شده است.

۲ ـ سیاستنامه : اگر شایستی که مردمان هرچه **خواستندی کردندی** خدای عزوجل پادشاه را پدیدار **نکردی** و برایشان **نگماشتی** ـ ص ٤۹

سیاستنامه : اگرجز این **کردیی نشایستی** ـ ص ۲۱٤

۳ ـ شاید استی ونیستی دراین حال معنی بود ونبود (ماضی مطلق) میدهد (بقیاس امروز).

اگر شایدی[1] بردن این ره بسر / بمردی و نام و بگنج و گهر
«منوچهر» **کردی** بدین پیش‌دست / **نکردی** بدین همت خویش پست ۳۱۸/۲
مرا چشم **اگر** تیره **گشتی** بجنگ / **بهستی**[2] ز دیدار این روز تنگ ۱۰۳۷/٤
اگر نیستی[2] اندر استا و زند / فرستاده را زینهار از گزند
از این خواب بیدارتان **کردمی** / همه زنده بر دارتان **کردمی** ۱۵۰۹/٦
اگر با من استی[2] سلیحم کنون / همه خانه **گشتی** چو دریای خون ۱۸۵۹/۷
اگر نیستی[2] فرّ این نامدار / سرت **کندمی** چون ترنجی ز بار ۱۸٦۲/۷
دلت **گر** به پهناش **دریاستی**[2] / ز دریا چنان موج **برخاستی** ۲۱٤۹/۷[3]
اگر نیستی[2] داد بهرامشاه / مراورا کجا **ماندی** این دستگاه ۲۱٦۷/۷
بدو گفت **اگر دزد** شمشیر من / **ببردی** کنون **نیستی**[2] زیر من ۲۱۸۰/۷
اگر نیستی[2] در میانه «قباد» / ز موبد **نکردی** دل و مغز یاد ۲۲۸٤/۸
سخن **گرنرفتی** بدینگونه سرد / ورا و تورا **نیستی**[2] دل بدرد ۲٦۳۷/۸
وگرنیستی[2] مان(درم)زهر کشوری / درم **خواستیمی** ز هر مهتری ۲۷٤۵/۹[4]

تبصره - اما در این بیت (اگر نسخه درست باشد) بی تردید یای شرطی دریک مصراع برآخر صیغهٔ ماضی و در مصراع دیگر بر آخر صیغهٔ مضارع آمده است:

اگر **یابدی**[5] آب دریا روان / وگر کوه را پای **بودی** دوان[6] ۲٦۰٦/۸

۳ - یاء بر آخر فعل مضارع هم در شرط و هم در جزا:

جهاندار **اگر** دادگر **باشدی** / ز فرمان او کی گذر **باشدی** ۳۵۸/۲
اگر مهر با کین **نیامیزدی** / ستاره ز خشمش **فرو ریزدی** ۱۲۷۲/۵[7]

---

۱ - ممکن است شاید هم دراین حال معنی ماضی دهد واصل آن شایید (ماضی مطلق) از مصدر شاییدن باشد. ۲ - رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص ۲۲٤
۳ - مصراع اول درنسخهٔ دیگرچنین است- اگر چون دلت پهن‌دریاستی.
٤ - سیاستنامه: اگر من **نیستی دیرستی** که مغزهای شما، کرکسان **خوردندی** - ص ۳٦
نظامی: گر آب دو دیده **نیستی** یار / دل **سوختی** آتش غمت زار- لیلی مجنون ص ٦۷
۵ - مقایسه شود با شایدی درشاهدهای پیش ۳۱۸/۲ ٦ - نسخهٔ دیگر پای باشدروان.
۷ - شاهدهای دیگر:
غزل منسوب بفردوسی: شبی در برت **گربیاسودمی**
سر فخر بر آسمان **سودمی** تا آخر غزل
بقیه در صفحهٔ دیگر

ب - با «گر» مخفف اگر:

۱ - در ماضی:

سرا مادرم **گر نزادی** ز بن — **نرفتی** ز من نیک یا بد سخن ۱۷۸/۱
گر ایدون که من **بودمی** رایزن — بر ایرانیان بر **نبودی** شکن ۲۱۰۳/۷

۲ - در مضارع:

گر او رنج بر خویش **نگزیندی** — ستایش بر اینگونه کی **بیندی** ۱۲۷۱/۵
گر او سر زکیوان فرود **آردی** — روانش بر من درود **آردی**
از او **نیستی**[1] گنج و گوهر دریغ — همان گرز و کوپال و خفتان وتیغ ۱۶۸۷/۶

ج - با «ار» مخفف اگر:

در حال و ماضی:

سلیح من **ار** با من **استی**[2] کنون — بر و یال تر **کردمی** غرقه خون
به تیغ نبردی تورا **خستمی** — وزاین گفت بیهوده **وارستمی** ۷۰٤/۳

د - با «چو» مخفف چون (شرطی):

چو او دست **بردی** به تیر و کمان — **نرستی** کس از شست او بی گمان ۱٤۹۸/۶

ه - با حذف ادات شرط:

(اگر) خرد کز پس آید زپیش **آمدی** — بفرجامت آرام پیش **آمدی** ۱۲۰۳/۵
(اگر) تنومند **بودی** خرد با روان — **ببردی** خبر زاین بنوشیروان ۳۰۰۵/۹

بقیه از صفحهٔ پیش:

فرخی سیستانی: **گر** ازده فضل تو شاها یکی در **آفتاب استی**
همانا در پرستیدنش مردم را **شتاب استی** - دیوان ص ٤۰۸
استغنایی نیشابوری: بماه ماند **اگر نیستیش** زلف سیاه
بزهره ماند **اگر نیستیش** مشکین خال - برگزیدهٔ شعر ص ٤۹
مسعود سعد سلمان: **اگر** مملکت را زبان **باشدی**
ثناگوی شاه جهان **باشدی** - دیوان ص ۵۰۱ تا آخر قصیده
عطار: **گر** پلیدی درون را بینیی — اینچنین غافل کجا بنشینیی - منطق‌الطیر ص ۱۶۵

---

۱ - در اینجا بی‌شک نیستی بمعنی نباشد آمده است.
۲ - ظاهراً بمعنی بود - رجوع شود به صفحهٔ ۲۲٤ حاشیهٔ ۳.

٤ ـ استعمال سوم شخص مفرد بجای اول شخص مفرد

(در فعل شرطی مذیّل بیاء ـ ضمیر مفرد غایب بجای ضمیر مفرد متکلم) :

الف ـ نرفتی بجای نرفتمی :

اگر من (رستم) **نرفتی**[1] بمازندران   بگردن برآورده گرز گران...
که کاووس کی را گشودی زبند؟   که آوردی او را بتخت بلند؟ ۱۶۷۳/۶

ب ـ کشیدی بجای کشیدمی :

اگر تو (رخش)شدی کشته بردست اوی(شیر)
من (رستم) این ببر واین مغفر جنگجوی
چگونه **کشیدی**[2] بمازندران؟   (با) کمند و کمان تیغ و گرزگران ۳۳۶/۲

ج ـ گذشتی بجای گذشتمی :

چنین گفت بیداردل شهریار   که گر بنده از بخشش کردکار
گذر یافتی من **گذشتی**[2] همان   بتدبیر بر گردش آسمان ۱۸۷٤/۷

د ـ انداختی بجای انداختمی :

گر **انداختی**[2] من سوی اردشیر   براو برگذر یافتی پرّ تیر ۱۹۰٤/۷

تبصره ـ اما دردوبیت زیرین که نظیرشاهدهای بالاست این شیوه را بکارنبرده است:

وگر کیقبادم ز البرز کوه   بزاری فتاده میان گروه
نیاوردمی من (رستم) بایران زمین   نبستی[3] کمربند وشمشیرکین... ٤٦۷/۲
کجا من **چمانیدمی** باد پای   بپرداختی شیر درّنده جای ۱۹٦/۱

٥ ـ وجه امری ـ امر و نهی :

فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است، گاهی با «ب» تأکید و زمانی بدون باء آورده است :

---

۱ ـ میتوان گفت مراد این است که اگرچون منی ، کسی چون من، چنین نمیکرد چه کس دیگری میکرد ونظایر آن را هم شاید بتوان چنین تعبیری کرد.   ۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ اول.

۳ ـ اگر مرجع ضمیر کیقباد باشد عادی است واگر مرجع رستم باشد همان شیوه است که در حاشیهٔ اول توضیح دادیم.

۱ - بدون باء :

الف - در فعل بسیط :

تو اکنون بدرد برادر **گری**[1] چه با «طوس نوذر» کند داوری؟ ۸۸۴/۴
بیزدان **پناه** و بیزدان **گرای** که اوی است برنیکویی رهنمای ۱۴۱۹/۵
شما روی یکسر سوی دژ **نهید** چو من بر خروشم **کشید** و **دهید**[2] ۱۱۷/۱
کنون پادشاه جهان را **ستای** ببزم و برزم و بدانش **گرای** ۱۹۲۰/۷
بیزدان **پناهید** و پیمان **کنید** روان را بمهرش گروگان **کنید** ۲۲۰۸/۷
میایید یک تن بآوردگاه **مسازید** جستن سوی رزم راه ۴۹۶/۲

ب - در فعل مرکب :

بدو گفت زال ، ای پسر **کامجوی** **فرود آی** و **می خواه** و **آرام‌جوی** ۱۶۴۸/۶
ببخشای و برمن یکی **درنگر** که سوزان شود هر زمانم جگر
شها من چه کردم یکی **باز گوی**؟ وگر بیگناهم بهانه مجوی ۴۶/۱

۲ - با «ب» تأکید :

گیاهی که گویم تو با شیر و مشک **بکوب** و **بکن** هرسه درسایه خشک
بسای و **بیالا** بر آن خستگیش ببینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱
نگر تا نداری هراس از گزند **بزی** شاد و خندان دل و ارجمند ۲۶۶۷/۸[3]

۳ - بجای باشید گاهی «بید» مخفف «بوید» آمده است :

میان بسته دارید و بیدار **بید** همه در پناه جهاندار **بید** ۱۰۸/۱
بدانید هر پنج و آگاه **بید** همه ساله با بخت همراه **بید** ۱۰۴/۱
بایرانیان گفت بیدار **بید** که من کردم آهنگ دیو سپید ۳۰۱/۲
... که ترسنده باشید و بیدار **بید** جهان را ز دشمن نگهدار **بید** ۲۳۳۹/۸

۴ - و گاهی «بوی» و «بوید» **بدون** تخفیف آمده یعنی فعل بودن در مضارع هم صرف شده است نه اینکه **چون** امروز در مضارع بجای بودن «باشیدن» صرف شود :

---

۱ - نظامی: خیزنظامی زحد افزون **گری** بردل خوناب شده خون **گری** - مخزن‌الاسرار ص ۹۶
۲ - دهید بمعنی زنید و کشید.
۳ - عطار: نفس کافر را **بکش** موبن **بباش**
چون بکشتی نفس را ایمن **بباش** - منطق‌الطیر ص ۴۲

بوی در دو گیتی ز بد رستگار — نکوکار گردی بر کردگار ۵/۱
شما هرچه گویم ز من بشنوید — اگر کار بندید خرم **بوید** ۷۰/۱
بدو هفته باید که ایدر **بوی** — گه و بیگه از تاختن نغنوی ۲۹۱/۱
یکایک **بویدش** نماینده راه — که اوی است زیبای تخت و کلاه ۱۷۴۶/۶
چنین داد پاسخ که ای شهریار — انوشه **بوی** تا بود روزگار ۱۹۹۲/۷
بدانید وسر تا سر آگه **بوید** — همه ساله با بخت همره **بوید** ۲۳۱۳/۸

۵ - گاهی **بجای فعل امر**، بیشتر هنگامی که مخاطب بزرگی باشد، **مضارع التزامی** بکار میبرد:

ارنواز - به ضحاک: (آنگاه که ضحاک خواب فریدون را دید وهراسان بیدارشد):

چنین گفت «ضحاک» را «ارنواز» — که شاها چه بودت **بگویی** براز
بآرام خفته تو درخان خویش — چه دیدی **بگویی** چه‌آمدت پیش؟ ۳۷/۱

فریدون در مناجات با پروردگار:

دل هر دو بیداد[۱] از آنسان بسوز — که هرگز نبینند جز تیره روز
بداغ جگرشان **کنی** آزده — که بخشایش آرد برایشان دده ۹۳/۱

زال بسام: (برای خواستگاری از رودابه):

چنین داد پاسخ که ای پهلوان — گر ایدون که بینی بروشن روان
سپه **رانی** وما زپستر شویم — بگوییم وزاین در سخن بشنویم ۲۱۷/۱

گستهم به بیژن (دوتن هم شأن):

به بیژن چنین گفت گستهم، زود — که اختی عنانت بباید بسود
بگویی به رستم که چندین مایست — بجنبان عنان با سواری دویست ۱۰۲۱/٤

منیژه به رستم (آنگاه که اورا نمیشناسد واز اوبرای رهایی بیژن یاری میخواهد):

بدرگاه خسرو مگر گیو را — **ببینی** و یا رستم نیو را
بگویی که بیژن بچاه اندراست — وگر دیر آیی شود کار پست ۱۱۲۲/٤

بیژن به گیو (پدرش):

بخون سیاوش که زاین رزمگاه — تو **برگردی** ومن بپویم براه ۱۲۵۷/۵

---

۱ - بیداد = بیدادگر (بقیاس امروز) رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۹ وازدو بیداد گرسراد سلم وتور است.

رستم باسفندیار (برای روی برتافتنش از جنگ) :

بدادار زردشت و دین بهی به نوش آذر و آذر و فرهی
بخورشید و ماه و به استا و زند که دل را **برانی** ز راه گزند
نگیری بیاد آن سخنها که رفت وگر پوست بر تن کسی را بکفت ۱۷۰۹/۶

خطاب میگسار به فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه :

مرا گفت : کز من سخن **بشنوی** بشعر **آری** از دفتر پهلوی ۱۰۶۶/٤

کفشگر به پیشکار بزرگمهر :

بدو کفشگر گفت کای خوبچهر نرنجی **بگویی** ببوزرجمهر ۲۰٤۷/۸[1]

تبصره - گاهی درمقام تمنا و تقاضا نیز چنین شیوه‌یی بکار رفته است هرچند خواستار پادشاه یا بزرگی باشد. هرمزد شاه بموبد گوید (برای فریب او وزهر دادنش با غذا) :

... که **بستانی** این نوشه[2] زانگشت من بدین آرزو **نشکنی** پشت من ۲۰۷۳/۸

اما در بیت زیرین :

گر او را **فرستی** بنزدیک من وگر نه ببین شورش انجمن ۲۷۹٤/۹

ممکن است حذفی باشد یعنی اگر فرستی هیچ و اگر نفرستی ...[3]

۹ - صیغهٔ دعا را ، چه در آفرین وچه در نفرین ، عموماً با الفی که پس از ریشهٔ فعل و پیش از حرف مضارعه درآید آورده است :

الف - در اثبات :

همی گفت خرم **زیاد** آنکه گفت که مازندران را بهشت است جفت ۳۲۷/۲
چنین گفت با دل که ازکار دیو مرا دور **داراد** کیوان خدیو[4] ٥٤۰/۳
جهاندار این بر تو آسان **کناد** دل دشمنانت هراسان **کناد** ٦٦۲/۳

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجان تو که این نامه **بخوانی**
یکایک حالهای من **بدانی** - ویس ورامین ص ۳۷٦
منوچهری دامغانی : یارب **بدهی** او را دردولت ودر نعمت
عمری بجهانداری عزی بجهانخواری - دیوان ص ۸۷

۲ - نوشه یعنی خوراك و در اینجا بمعنی لقمه است.

۳ - سیاستنامه : اگر نصیب ما **بیرون کنی** والا از تو بدرگاه خدای تعالی شویم - ص ۱۸۰

٤ - این ترکیب درموارد دیگر نظیر ندارد ظاهراً « گیهان خدیو » است.

دی و فرودینت خجسته **بواد** — در هر بدی بر تو بسته **بواد**[1] ۱۱۱۰/٤
وزا دادگر جای نیکان **دهاد** — بداندیش را زهر پیکان **دهاد** ۱۸۱۰/۷
ز خونش بپیچید هم دشمنش — بمینو **رساناد** یزدان تنش ۱۸۱۰/۷
... کز آن بوم خیزد سپهبد چو تو — فزون **آفریناد** ایزد چو تو ۲۶۶۳/۸
که بخشایش **آراد** یزدان براوی — مبادا پشیمان از آن گفتگوی ۲۸٤۵/۹[2]

ب - در نفی :

بدشنه جگرگاه پور دلیر — دریدم، که رستم **مماناد** دیر ۵۰۸/۲
سیاوش بدو گفت که خود این **مباد** — که ازبهر دل من دهم دین بباد ص۱۸۶م
که جز تو **مبیناد** ایوان تو — بگیتی روا باد[3] فرمان تو ۱۰۷۰/٤
دلیر از تو گردد بهر جای شیر — سپهر از تو هرگز **مگرداد** سیر ۱۱۳۷/٤
چنین تا بپای است گردان سپهر — از این تخمه هرگز **مبرّاد** مهر ۱۹۲۰/۷
« سیه چشم » بد نام آن بی هنر — که چون او **میاراد** گردون دگر ۲۹۶۰/۹[4]

۷ - صیغهٔ دعا، برای دوم شخص مفرد نیز بکار رفته است :

الف - در مثبت :

همه ساله پیروز **بادی** و شاد — دلت پر زدانش سرت پر زداد ۳۲۱/۲

---

۱ - شاهد دیگر : بواد ۸۶۲/۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : **ببخشایاد** بر تو کردگارت
که بس دشوار و آشفته است کارت - ویس ورامین ص ۸۹

۳ - نسخهٔ دیگر : بگیتی پراگنده فرمان تو.

٤ - شاهدهای دیگر : مماناد ۱۰۱۱/٤ ، مبراد ۱۰۱۶/٤ و ۱۱۲۵/۵ ، مگرداد ۱۱۷٤/۵ و ۲۳۵۲/۸ ، مبیناد ۱۷۱۷/۶ و ۲۱۹۲/۷

فخرالدین اسعد گرگانی : درکامم شده بسته بصد بند
ببخت من **مزایاد** ایچ فرزند - ویس ورامین ص ۲۷۲

فرخی : جز برای او **متاباد** آفتاب — جز بکام او **مگرداد** آسمان - دیوان ص ۲۶۳
اسدی : چنین باد تا جاودان نام اوی — **مگرداد** چرخ از ره کام اوی - گرشاسبنامه ص ۱۸
نظامی : **سمیراد** این فروغ از روی این ماه — **میفتاد** این کلاه از فرق این شاه - خسروشیرین ص ۲۲
« بروز من ستاره بر **میایاد** — ببخت من کس از مادر **مزایاد** « ص ۲٤۱

سیاستنامه : ایزد تعالی چشم بد و... دور **داراد** و دشمن او را ... **مرساناد** و این درگاه... آراسته **داراد** و از هواخواهان... خالی **مگرداناد** وهر روز... روزی **کناد** - ص ۲۹۸

همه ساله پیروز **بادی** و شاد　　سر و بخت دشمن . نگونسار باد ۳۸٤/۲
بدو گفت شاه ، این سخن کارتوست　　که روشن روان **بادی** و تندرست ۲٤٦۳/۸
بدانش بود شاه زیبای تخت　　که داننده **بادی** و پیروز بخت ۲۵۲۷/۸[1]

ب - در منفی :

پشیمان **مبادی** ز کردار خویش　　تو را باد روشن دل ودین وکیش ۳۲٤/۲
... که کین پدر بر تو آید بسر　　**مبادی** بجز شاد و پیروزگر ۱۳۳۰/۵

۸ - در صیغه‌های « باد » و « بادی » گاهی الف بفتحه **تخفیف** یافته است :

بریده زبانت بشمشیر **بد**　　تنت سوخته بآتش هیر بد ۲٤۸٦/۸
بدو گفت «جندل» که خرم **بدی**　　همیشه ز تو دور دست بدی ٦٦/۱
بدو گفت شاها انوشه **بدی**　　همیشه ز تو دور دست بدی ۵۹۹/۳[2]
بدو گفت شاها انوشه **بدی**　　روان را بفرهنگ توشه **بدی** ۲۳۲۲/۸[3]

۹ - بهنگام نفرین ، گاهی « م » **نفی از فعل جدا شده و بر اول اسم آمده است** ودر این صورت چون اسم متعدد باشد علامت نفی پیش از هر اسم درآید :

سپهبد چه پرسد از آن شوم بخت　　که **مه** کام بادش **مه** تاج و**مه** تخت ۷٤۷/۳[4]
پسر را بکشتن دهی بهر تخت　　که **مه** تاج بیناد چشمت **مه** بخت ۱۷۲۲/٦[4]
از او نیز مندیش و از کشورش　　که **مه** کشورش باد و**مه** افسرش ۱۷۳٤/٦[4]
سر تاجداری فروشم بزر　　که **مه** تاج باد و**مه** تخت و**مه** فر ۱۰۱/۱[5]

---

۱ - شاهدهای دیگر : بادی ۹۱۰/٤ و ۱۱۹۱/۵ و ۱۷۲٤/٦
فرخی : برهمه شادی تو **بادی** شاد خوار و شادمان
بر همه کامی تو **بادی** کامران و کامگار - دیوان ص ۱۸۰
اسدی : بدان ای دلاور یل پهلوان　　که **بادی** همه‌ساله پشت گوان - گرشاسبنامه ص ۳۳۰
منوچهری: **زیادی** خرم وخرم **زیادی**　　میان مجلس و شمشاد وسوسن - دیوان ص ٦۰
نظامی : شاد **بادی** که کردیم شادان　　ای بتو خان و مانم آبادان - هفت پیکر ص ۲۵٤
« عمربادت که هست بختت‌یار　　**بادی** از عمر و بخت برخوردار « ص ۲٦۸
۲ - این بیت چند بار بویژه مصراع دوم آن تکرار شده است ازجمله ٦٦۸/۳ و ۱٤۳۰/۵ و ۱٦۳۵/٦ و ۱۹۵۵/۷　　۳ - همچنین انوشه بدی و توشه بدی ۲۳۲۲/۸ و ۲٤۰۷/۸
٤ - طبق حاشیه و بنا برچاپ خاور و منتخب فروغی ولی درمتن غالباً «نه» آمده است.
۵ - درنسخهٔ ش ۲٦۰/۱ بهمین صورت جزو ملحقات است.

... که با اهرمن جفت گردد پری — که **مه** تاج بادت **مه** انگشتری ١٨٤/١[١-٢]
چو از شاه شد تخت شاهی تهی — **مه** خورشید بادا **مه** سر و سهی ٦٦٤/٣[١]
پی او ز روی زمین برگسل — **مه** نیروش بادا **مه** دانش **مه** دل ٢٢٧٣/٨[١]
بر آن خاک باید بریدن سرش — نه «مهبود» بادا **مه** خوالیگرش ٢٤٠٥/٨
... که ویرانی بوم ایران ازاوست — که **مه** مغز بادش بتن در **مه** پوست ٢٥٧٦/٨[١]
ز بهرام **مه** مغز باد و **مه** پوست — **مه** آن کم بها را که بهرام ازاوست ٢٦٥٣/٨[١-٣]

تبصره - درغیر دعا و نفرین، چنانکه امروز هم معمول است، «**ن**» **نفی** تنها **وقتی برسر اسم آید که تعداد و مقارنهٔ اسم** منظور باشد:

نه تاج کیی خواهم اکنون **نه** گاه — **نه** نام بزرگی **نه** ایران سپاه ٨٩/١
نه سیمرغ کشتش **نه** رستم **نه** زال — تو کشتی مراورا چو کشتی منال ١٧٢٤/٦
نه فرزند ماند **نه** تخت و کلاه — **نه** ایوان شاهی **نه** گنج و سپاه ٢٤٤٩/٨[٤]

١٠ - گاهی از ترکیب باید (فعل معین بایستن) با فعل، صیغهٔ امر ساخته شود:

تورا **بود باید** همی پیشرو — که من رفتنی‌ام تو سالار نو ١٧/١
کنون کردنی کرد جادو پرست — مرا **برد باید** بشمشیر دست ٤٤/١[٥]

تبصره ١ - دراین صورت اگر ضمیر منفصل یا ضمیر متصلی جز سوم شخص مفرد درکلام نباشد، **امر بصورت مصدری** (یا مصدر مخفف) است و**معنی اطلاق** وعموم دارد:

بگفتا فروغی است این ایزدی — **پرستید باید** اگر بخردی ١٩/١
نباید کشیدن کمان بدی — **ره ایزدی باید** و بخردی ٩٧٢/٤[٥]

---

١ - طبق حاشیه وچاپ خاور ومنتخب فروغی لیکن درمتن بیشتر «نه» آمده است.
٢ - درمتن نسخهٔ ش ١٩١/١ نیز چنین آمده است.
٣ - فخرالدین اسعد گرگانی:
بدو گفت ای بد اندیش و بنفرین — **مه** تو بادی و**مه** ویس و**مه** رامین
مه خوزان باد، وارون جای وبومت — **مه** این گفتار واین دیدار شومت - ویس ورامین ص ١٣٨
هر آن گاهی که نبود جان شیرین — **مه** دایه باد و**مه** شاه و**مه** رامین « ص ٣٣٥
اسکندرنامه: **مه** تو و**مه** ملک مصر- **مه** تورستی و **مه** هرشش پدر- بنقل سبک‌شناسی ج ٢ ص ١٣٨
سنایی غزنوی: با چنین ظلم در ولایت تو
مه تو و**مه** سپاه و رایت تو - بنقل سبک شناسی ج ٢ ص ١٣٨
٤ - ونیز رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت وفعل منفی ص ٢١٤
٥ - و نیز رجوع شود به ص ٢١٧ همین گفتار.

تبصره ۲ - درچنین صورتی **فعل امر را**، چنانکه امروز هم معمول است، برای استمرار و تأکید گاهی **با علامت «می» یا «همی» آورد**:

بناکام **میرفت باید** ز دهر چه زاو بهر تریاك یابی چه زهر ۸۸۰/٤
یکی راه پیش آمدش، ناگزیر **همی رفت بایست** برخیره خیر ۳۳٦/۲ [1]-[2]

۱۱ - چنانکه درفعل منفی گفته شد، اگر فعل نهی مرکب از دو جزء باشد «م» **نشانهٔ نهی گاهی برسر نخستین لخت و گاهی برسر دومین قسمت درآمده است**:

چو خرسند گردد به «دستان» بگوی که ازشاه ایران **مبرتاب** روی ٤۹٦/۲
چو خواهی که رنج تن آید ببار **مبرتاب** تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸
به پیگار منديش از افراسیاب بجای آر دل روی از او **برمتاب** ۱۱۹٤/٥ [3]

٦ - وجه وصفی:

۱ - وجه وصفی همه جا درشاهنامه بمعنی اصلی و بصورت وصفی و بیان حال بکار رفته است (نه چنانکه امروز گاهی درمحل عطف بکار میبرند):

حکیم این جهان را چو دریا نهاد [4] **بر انگیخته** موج از او تندباد...
... یکی پهن کشتی بسان عروس **بیاراسته** همچو چشم خروس ۷/۱
نبشته من این نامهٔ پهلوی بـه پیش تو آرم مگر نغنوی ۱۰/۱
نهاده سر ایرج اندر کنار سر خویش **کرده** سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر بدین بی گنه کشته اندر نگر ۹۲/۱
دربار **بسته**، **گشاده** زبان همی گفت زار ای نبرده جوان ۹۳/۱

---

۱ - ونیز رجوع شود به گفتار ششم ص ۲۱۷ همین بخش.

۲ - بیهقی: آنچه صلاح خویش درآن دانید **میکنید** - تاریخ ص ۳٤۹

نظامی: غافل منشین ورقی **میخراش** ورنتویسی قلمی **میتراش** - مخزن‌الاسرار ص ۸۷
« **میکوش** بهر ورق که خوانی کان دانش را تمام دانی - لیلی مجنون ص ٤۷
عطار: مرتضی‌را **می‌مکن** ازخود قیاس زان که درحق غرق بود آن حق شناس
منطق‌الطیر ص ۳۹

سیاستنامه: مزدك گفت تو پندش **میده** تا من دعا کنم - بنقل سبك شناسی ج ۲ ص ۱۰۵

۳ - رجوع شود بگفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی.

٤ - دربارهٔ این فعل رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبك.

شبی چون شبه روی **شسته** بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر...
... **فرومانده** گردون گردان بجای **شده**سست خورشید را دست و پای ... ۱۰۶۵/٤[1]

۲ - اگر در فعل معنی وصفی مراد نباشد بصورت کامل آمده است (با عطف یا بدون عطف[2]) :

بفرمود تا موبدی پر هنر **بیاید** ، **بخواهد** ورا از پدر ۲/۴۳۹
ببخشود و گفتش که ای خوب‌چهر که ایزد تورا زاو مبرّاد مهر ۱۱۲۵/٤

---

۱ - بیهقی : این ابوالحسن دبیری بود ... سامانیان را خدمت **کرده** و در خزانه های ایشان ببخارا **بوده** و خواجه ابوالعباس اسفراینی ، وزیر ، اورا باخویش**آورده** و امیرمحمود بروی اعتمادتمام داشت - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۲

سیاستنامه : بر مصلای نماز نشسته بود ونماز **بکرده** وآینه وشانه در پیش او **نهاده** ودوغلام خاص **ایستاده**... ص ۶۰

نظامی : در فصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون
بند سر زلف **تاب داده** گل را ز بنفشه **آب داده** - لیلی مجنون ص۹۷

۲ - باقتضای مقام از لحاظ معانی بیان.

گفتار نهم: مطابقت فعل و فاعل (یا مبتدا و خبر)

۱ - چون فاعل جاندار باشد عموماً، مانند امروز، فعل با فاعل مطابقت دارد:

چه **گوید** کنون **موبد** پیشبین؟ چه **بینند فرزانگان** اندر این؟ ۱۶۹/۱
که **گردان کدام‌اند** و **سالار کیست**؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟ ۴۵۰/۲

۲ - آنگاه که دو یا سه اسم بهم عطف شده باشد گاهی فعل را مفرد آورد[۱] خواه فعل مقدم باشد یا مؤخر:

الف - کسان:

۱ - دو فاعل مقدم:

چو شاه و چو «قارن» چنان **دید** کار که اختر نبد یار در کارزار... ۲۶۰/۱
فرنگیس و کیخسرو آنجا **رسید** ز هر سو بسی مردم آمد پدید ۶۷۸/۳
که چون گیو و خسرو ز جیحون **گذشت** همه رنج ما باد گردد بدشت ۷۴۰/۳
نشسته بر او[۲] «گیو» و «بیژن» بهم همی **گفت** هر گونه از بیش و کم ۸۲۷/۳
بگفت آن که نعمان و منذر چه **کرد** ز بهر من این پاکزاده دو مرد ۲۱۲۰/۷
زن و جفت **گفت** این جز از شاه نیست چنین چهره جز در خورگاه نیست ۲۱۵۹/۷
چو «گستهم» و «بندوی» با ذر گشسپ بر **افگند** مردی سبک با دو اسپ ۲۶۷۶/۹[۳]

۲ - سه فاعل مقدم:

چو «گرگین» و «فرهاد» و «رهام» گرد چپ لشکر شاه توران **ببرد**... ۱۱۳۵/۴

---

۱ - اصولاً گاهی متعاطفین درحکم واحداند (رجوع شود به ص ۳۵) همچنین شاید واو دراین موارد بمعنی «با» باشد چنانکه امروز گوییم ایرج ومنوچهر آمدند ایرج با منوچهر آمد (رجوع شود به حرف عطف). ۲ - مرجع ضمیر «او» کوه است رجوج شود ببخش کنایات.

۳ - شاهدهای دیگر از دو فاعل مقدم: شهنشاه و رستم **بجنبد** ز جای ۴۵۴/۲، **نعمان** و منذر همی **رفت** ۲۰۸۸/۷، خاقان وخاتون **برفت** ۲۸۱۱/۹ و جز اینها.

۳ ـ اسم مفرد واسم جمع مقدم :

چو سهراب و لشکر بر دژ **رسید** بباره درون «گژدهم» را **ندید** ۴۵۷/۲
زکار شبیخون نکردند یاد سپاه و سپهبد همه **گشت** شاد ۹۲۷/۴

۴ ـ دو فاعل مؤخر :

بشد «طوس» و«گودرز» نزدیک شاه **سخن** برگشادند[1] بر پیشگاه ۷۵۳/۳
نگه کرد «کاموس» وخاقان چین بدان برز و بالا وآن زور وکین ۹۵۰/۴
نگه کرد «رهام» و«بیژن» ز راه بدان زور وآن گرز وآن دستگاه ۱۰۳۵/۴
براو آفرین **کرد** «گودرز» و«گیو» که ای نامبردار سالار نیو ۱۱۳۷/۴
چو آمد بدیدار از انبوه «نیو» **پیاده شد** ازاسپ«گودرز» و«گیو» ۱۱۳۷/۴
غمی گشت فغفور و خاقان چین بزرگان هر کشوری همچنین ۱۳۶۷/۵
همی رفت «بندوی» و«گستهم» پیش زره دار با لشکر وساز خویش ۲۶۷۴/۸ [2]

۵ ـ سه فاعل مؤخر :

بر آمد زایران سپه بوق و کوس **برون رفت** بهرام وگرگین وطوس ۳۸۲/۲
خبر یافت زاو رستم وگیو وطوس برفتند[1] با لشکر وپیل وکوس ۴۱۲/۲
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه **چنان رفت** گیو وفرنگیس وشاه... ۷۳۸/۳

۶ ـ دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع ـ مؤخر :

فرود آمد ازاسپ سهراب و زال (و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱

ب ـ در غیر کسان ازجانداران :

۱ ـ دو فاعل مقدم :

بیک هفته در، مرغ وماهی **نخفت** نیاسد سر یک تن اندر نهفت ۶۱۴/۳
نه لشکر بدشت شکار اندراست تن واسپ ما زیر بار **اندراست** ۹۱۶/۴

۲ ـ دو فاعل مؤخر :

چو **مانده شد** ازکار رخش وسوار یکی چاره سازید (رستم) بیچاره وار ۱۶۹۷/۶

---

۱ ـ **اینجا فعل** را جمع آورده است. ۲ ـ شاهدهای دیگر از دو فاعل مؤخر: **بشد** طوس وگستهم ۲۵۸/۱ و ۲۵۹/۱ ، سپه **راند** گودرز وطوس ۳۲۵/۲ ، **بگریست** گودرز وگیو ۸۲۵/۳ ، آگاه **شد** طوس وگیو ۹۴۰/۴ ، آفرین **کرد** گودرز وطوس ۹۸۵/۴ ، چنین **گفت** لهاك وفرشید ورد ۱۲۵۰/۵ ، **بدانست** لهاك وفرشید ورد ۱۲۵۲/۵ **ساخت** طلحند وگو رزمگاه ۲۴۸۵/۸ .
نظامی: **گشت** نعمان و منذر ازهنرش این بشفقت برادر آن پدرش ـ هفت پیکر ص ۶۸

ج - در غیر جانداران (که امروز هم معمول است) :

۱ - دو فاعل مقدم :

بد و نیک **ماند** ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۲ - دو فاعل مؤخر :

سپه را بر آراست زانگونه شاه که رزم آرزو **کرد** خورشید وماه ۱۳۵۰/۵[1]

د - با عدد و معدود آن :

۱ - دو فاعل مؤخر (از کسان) :

خورشخانهٔ پادشاه جهان **گرفت** آن دو بیداد خرم نهان ۳۶/۱

بپیچید برجای هر دو جوان پر از درد گشتند[2] و تیره روان ۱۹۰۵/۷

بنزدیک بهرام **رفت** آن دو مرد زبانها پر از پند و رخ لاژورد ۲۶۳۵/۸

بنزدیک «شیروی» **رفت** آن دو مرد پر آژنگ رخسار و دل پر زدرد ۲۹۲۹/۹[3]

بشد نیز بدمهر دو پیشکار کشیدند پر خون تن شهریار ۳۰۰٤/۹

۲ - دو فاعل مقدم (از جانداران) :

ابر کتف ضحاک جادو دو مار **برست** بر آورد از ایران دمار ٤۳/۱

۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن :

بپالیز زیر گل افشان درخت **بخفت** این سه آزادهٔ نیکبخت ۷۳/۱

بیاری بیامد (گیو) بر هر سه یار **برآویخت** با « پیلسم » هرچهار ٤۲۸/۲

سواران ترکان تنی هفت و هشت بدان دشت نخچیرگه **برگذشت** ٤۳۵/۲[4]

۳ - فاعل غیر مذکور[5] :

چنانکه امروز هم معمول است ، **برای فاعل** مقدر یا غیرمشخص و **نامعین** (مردم ، طبیعت وجز اینها که ذکرشان درکلام لزومی ندارد) عموماً **فعل جمع** آمده است :

تورا از دو گیتی **بر آورده اند** بچندین میانجی **بپرورده‌اند** ٤/۱

---

۱ - مصراع دوم در ۱۱۵۷/۵ نیز آمده است. ۲ - اینجا فعل را جمع آورده است.

۳ - شاهد دیگر : رسید این دو مرد ۲۷۱۵/۹

٤ - برای توضیح این بیت رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۳

٥ - با اینکه این بحث در دستور لازم است و درگرامرهای خارجی هم آمده است دستورنویسان متعرض آن نشده‌اند.

زمانه بی اندوه گشت از بدی **گرفتند** هر یک ره ایزدی
دل از داوریها **بپرداختند** بآیین کی جشن نو **ساختند** ۶۲/۲
بفرمود تا آتش **افروختند** همه عنبر و زعفران **سوختند** ۶۳/۱
نویسنده را پیش **بنشاندند** ز هر در فراوان سخن **راندند** ۱۹٤/۱
نبستند بر ما در آسمان مشو بدگمان از بد بدگمان ۹۲۲/٤
بشهری که ما را **ندانند** کس بباشیم دلشاد و[1] با دسترس ۱۷٦۱/٦
جهاندار ایران سپاهی ببرد که **گفتند** کان را نشاید شمرد ۱۷۷۷/٦
جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی **ببستند** گفتی دو دست بدی ۲٤٤٦/۸[2]

و در بیت زیر هنگام تکرار فعل ، فعل دوم مفرد آمده است :
بفرمود خسرو که **بنهند** خوان بزرگان والامنش را **بخوان** ۱۱۳۸/٤

٤ ـ آنگاه که سخن از **قول بزرگی باشد** ، چنانکه امروز هم معمول است ، **صیغهٔ جمع** بکار برد :

از قول انوشیروان :
ز ما هرچه خواهید پاسخ **دهیم** بخواهشگران روز فرخ **نهیم** ۲۳۱۲/۸

از قول بهرام گور :
کنون ما **نشستیم** برگاه اوی(پدر) بمینو کشد بیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷

از نامهٔ اسکندر بروشنک :
نبشتیم نامه سوی مهتران بپهلو بزرگان و جنگ آوران ۱۸۱۳/۷

از قول سام :
سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمربند و کوپال را ۲۲٥/۱

۵ ـ **چون از خود سخن گوید گاهی صیغهٔ جمع آورد**
(چنانکه امروز هم شاعران و نویسندگان چنین کنند) :

---

۱ ـ نسخه چنین است ولی ظاهراً واو زاید است یعنی با آنچه بدست میرسد دلشاد باشیم ـ مگر قایل بحذف شویم وبگوییم: دلشاد باشیم وبا دسترس بسازیم.

۲ ـ عطار در این مورد فعل مفرد هم آورده است :
گفت(گویند) چون اسکندر آن صاحب‌قبول خواستی جایی فرستادن رسول ـ منطق‌الطیر ص ٦۸
چون بمرد آن مرد مفسد در گناه **گفت**(گویند) میبردند تابوتش براه « ص ۱۰٤
در « قهفرخ » امروز هم درمورد امثال چنین گویند مثلاً : گفت آدم بیسواد کور است.

کنون رزم خاقان چین **آوریم** همان رسم مردیّ و کین **آوریم** ٤/۹٦۰
کنون کشتن رستم **آریم** پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ٦/۱۷۲۹

گاهی هم از خود بصیغهٔ مفرد یاد میکند:

سر **آوردم** این رزم «کاموس» نیز دراز است و نفتاد از او یک پشیز ٤/۱۰٤۸[1]
کنون رزم بیژن **بگویم** که چیست که زان رزم یکسر بباید گریست ٤/۱۰٦۲

٦ ـ عطف کردن فعل مفرد بفعل جمع (افراد فعل معطوف بجمع) یا حذف و تخفیف در عطف فعل:

آنگاه که دو فعل برای فاعل جمع بیاید گاهی، چنانکه سبک قدیم است، **اولی را جمع و دومی را مفرد آورد** (با علامت عطف وحذف آن). این شیوه تنها در فعل ماضی دیده شد و شاید در این موارد منظور تخفیف است[2].

ز تیغ و سلیح وز تاج وز تخت بایران **کشیدند و بربست** رخت ۳/۷۰۸
بی اندازه پیگار **جستند** و جنگ (و) **ندید** اندر آن کار جز خاره‌سنگ ٤/۹۲۱
ببستیم گستی[3] و **بگرفت** ساز کنونت نشاید ز ما خواست باز[4] ٦/۱۰٤۳
ز بس کشته اندر میان سپاه **بماندند** بر جای و **بربست** راه... ۹/۲۷۷٦[5-6]

تبصره ـ در این شیوه گاهی فعل دوم مفرد است ولی میتوان گفت عطف بجمع نیست بلکه مرجع دیگری دارد:

---

۱ ـ دلیلی بر آن که شاهنامه از روی متون نثر بنظم درآمده است با رعایت امانت.
۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ٦ همین صفحه. ۳ متن کشتی. ٤ ـ مبدل باج.
۵ ـ شاهدهایی از سایر استادان:
اسدی: دویدند دو دیو واز ما دو مرد **ربودند و بردند و کشتندوخورد** ـ گرشاسبنامه ص ۱۲۰
بید خیره دل هر که زاواین شنود نیایش **فزودند** و پوزش **نمود** « ص ۱۸۲
شکستند چرخ و بچه **درفکند** گسستند زنجیر یکسر ز بند « ص ۱۸٤
٦ ـ حذف و تخفیف در فعل معطوف موارد دیگری هم دارد از جمله:
اسدی: هنرهام هر کس **شنیده است و دید**
تو از ابلهی چون کنی ناپدید ـ گرشاسبنامه ص ٤٤۰
فرخی: لشکر ایشان **شکستی** کشور ایشان **گرفت**
با کدامین شاه خواهی کرد زاین پس کارزار ـ دیوان ص۸۷
شمس قیس رازی: نام کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم **نهادم** و برستهٔ صرافان سخن وناقدان هنر **فرستاد** ـ المعجم ص ۱۵

بکوه و بصحرا **نهادند** روی — **همی شد**[1] خلیده دل وراه جوی ۱۱۰۳/٤
کشیدند لشکر بدشت نبرد — الانان ودریا **پس پشت کرد**[2] ۲۰٦/۱

۷ ـ گاهی **اول شخص مفرد** (متکلم) **بزبان سوم شخص مفرد** (مغایب) سخن گوید:
چنین داد پاسخ مراو را «فرود» — که این داستان **من** زمادر**شنود** ۸۰۵/۳ ح[3]

۸ ـ **برای بعض مبهمات بیشتر فعل جمع و گاهی فعل مفرد آورده است** از این قرار:

۱ ـ آنکس (شخص نامعین) هم فعل مفرد و هم فعل جمع:
درمرگ **آنکس بکوبد** که پای — باسپ **اندرآرد برآید** ز جای ٤۹٦/۲
وزان پس، همان شب بفرمود شاه — **بدانکس** که **بودند** در بزمگاه ۵۹۸/۳

۲ ـ کس = هیچکدام، کسی:

الف ـ با فعل جمع مخاطب:
که گر من شوم کشته بر کینه گاه — شما **کس مپایید** پیش سپاه ۱۲٤۹/۵
زما **کس مباشید** از این پس به بیم — اگر کوه زر دارد وگنج سیم ۲۲٤۸/۷[4]

ب ـ با فعل جمع غایب:
همه شاد و بارامش و من به بند — **نکردند** کس یاد این مستمند ۱۵٦۸/٦
سکندر چو آمد بشهر اندرون — بفرمود تا کس **نریزند** خون ۱۸۵۱/۷[5]

ج ـ با فعل جمع متکلم:
سزد گر مراین را نخوانیم داد — وزاین داستان کس **نگیریم** یاد ۱۹۳۸/۷

۳ ـ کسی:
کسی یکدگر را **ندیدند** روی — **گرفتند** نفرین همه بر «گروی» ٦٦٤/۳

---

۱ ـ ظاهراً حذف ضمیراست بقرینهٔ ضمیر دیگر.
۲ ـ نسخهٔ ش ۱۲۰/۱ : الانان دژرا پس پشت کرد.
۳ ـ طبق حاشیه (نسخهٔ پاریس)، متن: که این داستانم زمادر شنود.
٤ ـ شاهدهای دیگر: مجوییدکس ۵۰٦/۲، کس مدارید باك ۱۳۱۸/۵، کس میازید دست ۱۹۸٤/۷، کس مباشید ۲۲٤۸/۷، کس مخوانید ۲۷۹۹/۹
نظامی: چنین گفت که‌ایمن **مباشید کس** — ازاین هفت‌هندوی کحلی‌جرس ـ اقبالنامه ص ۲۷٦
۵ ـ شاهدهای دیگر: کس نبینند ۳۱۰/۲، کس که بودند ۵۹۸/۳، کس نریزند خون ۱٦۹٦/٦
اسدی: چنان زی خردمند ودانا وراد — که تابربدت کس **نباشند** شاد ـ گرشاسبنامه ص ٤٦٤

کسی را که **هستند** از ایران سران   کنم پای و گردن به بندگران ۴/۹۲۰[1]

۴ - هیچکس :

بر او هیچکس چشم **نگماشتند**   مراو را ز بیگانگان **داشتند** ۱/۱۵۲

۵ - هر که = هر کس :

الف - با فعل جمع مخاطب :

چنین گفت کای نامداران شهر   ز رای و خرد هر که **دارید** بهر ۷/۱۹۸۸[2]

ب - با فعل جمع غایب :

بشهر اندرون هر که برنا **بدند**   چو پیران که در جنگ دانا بدند ۱/۵۸

ز ما هر که خواهد همه **مهتراند**   **بزرگ اند** و با تخت و با افسراند ۴/۹۸۹[3]

تبصره - گاهی برای هر که ، هم فعل مفرد آورده است و هم فعل جمع :

بدین انجمن هر که **دارد** نژاد   بتو **شادمان‌اند** و از داد شاد ۷/۱۹۹۳

دگر هر که **باشند** مرد نژاد   همی **گیرد** از رفتن چیز یاد ۷/۲۲۰۸

۶ - هر کس = هر کدام :

برفتند هر کس سوی کشوری   سر افراز با نامور لشکری ۵/۱۳۸۵

که هر کس که **هستیم** بابک نژاد   بدیدار چهر تو **گشتیم** شاد ۷/۱۹۳۸[4]

۷ - هر کسی : (هم جمع مخاطب و هم جمع غایب) :

سپاه پراگنده گرد آمدند   همه هر کسی داستانها **زدند** ۳/۸۶۷

براندازه بر هر کسی می **خورید**   بانجام و فرجام خود **بنگرید** ۷/۲۱۳۶[5]

۸ - هر یک :

---

۱ - شاهدهای دیگر : ندیدند کسی ۷/۲۲۵۳ ، نخوانند کسی ۸/۲۳۲۸

۲ - عطار : هر که اکنون از شما مرد ره **اید**   سربراه **آرید** و پای اندرنهید - منطق‌الطیر ص ۴۸

۳ - سیاستنامه: هر که را رنجی رسیده است وتظلمی دارد بی‌هیچ بیم وترس بدرگاه **آیند** - ص ۳۴

نظامی: تا بدانم که هر که زاین **شهراند**   چه سبب کز نشاط بی **بهراند** - هفت پیکر ص ۱۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : بگفتند هرکس ۲/۳۹۲ ، گرفتند و جستند هرکس ۲/۴۳۵ ، هرکس که دانا بدند ۵/۱۳۳۸

۵ - شاهدهای دیگر: دیدند هرکسی ۱/۶۲ هرکسی خواندند ۶/۱۰۹۱

ابونصور المعمری : وهرکسی دست بدو اندر **زدند** - برگزیدهٔ نثر ص ۷

سیاستنامه : هرکسی بخانهٔ خویش باز **شدند** - ص ۲۶۱

زمانه بی اندوه گشت از بدی **گرفتند** هر یک ره ایزدی ۶۲/۱

چو نیرو **گرفتند** هر یک چو شیر برآنسان که غرم آوریدند زیر... ۴۱۱/۲[1]

۹ - که = کدام - چه کسی :

همه دشت نیزه سواران[2] بگرد نگر تا که **دارند** اسپ نبرد ؟ ۲۰۸۳/۷

۱۰ - بسی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ **بدادند** بر خیره سرها بجنگ ۹۹۸/۴

۱۱ - هرآنکس :

برای هرآنکس گاه **فعل** مفرد آمده است وگاه جمع :

الف - مفرد :

هرآنکس که فرمان ما **برگزید** غم و درد و رنجش نباید **چشید** ۲۱۱۸/۷

هرآنکس که **باشد** بد و بدسگال که خواهدشدن‌شاه‌خودرا همال... ۲۲۷۶/۸

هرآنکس **که** اندیشهٔ بد **کند** بفرجام بد با تن خود **کند** ۲۳۱۱/۸

در این مورد ، هنگام آوردن ضمیر یا تکرار **فعل** ، ضمیر یا فعل دوم را گاهی جمع آورد :

زلشکر هرآنکس که **آمد** بدست **سرانشان**[3] ببرّم بشمشیر پست ۹۲۰/۳

زلشکر هرآنکس که **بد** پیشرو **برانگیختند** اسپ و برخاست غو ۱۳۵۵/۵

هرآنکس که **خواهد که یابد** بهشت **مگردید** گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷

هرآنکس که **هست** ازشما نیکبخت همه شاد **باشید** ازاین تاج وتخت ۲۰۶۸/۸

ب - فعل جمع (هرآنکس بمعنی هرکدام) :

۱ - در مخاطب :

هرآنکس که دارد **خورید ودهید** سپاسی ز خوردن مرا برنهید ۳۱۳/۲

هرآنکس که **دارید** رای و خرد **بدانید** که این نیک و بد بگذرد ۱۴۲۴/۵

---

۱ - عطار : گرچه ره را بود هریک کارساز هریکی عذر دگر **گفتند** باز - منطق‌الطیر ص ۴۸

۲ - دشت نیزه سواران و دشت نیزه وران کنایه ازعربستان است و مکرر درشاهنامه آمده است رجوع شود ببخش صفت ص ۱۵۴ ح ۱

۳ - رجوع شود ببخش اسم نشانه‌های جمع .

بگیتی هرآنکس که نیکی **کنید** **بکوشید** تـا رای مـا **نشکنید** ۲۲۷۶/۸[۱]

۲ - درمغایب :

هرآنکس که **بودند** پیر و جوان زبـان **بر گشادند** بر پهلوان ۱۳۶/۱

هرآنکس که **هستند** با جاه وآب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/٤

در این مورد هنگام تکرار فعل ، گاهی فعل دوم را مفرد آورده است :

هرآنکس که با مـا **نسازند** گرم بدی بیش از **آن بیند** او کز پدرم ۲۱۱۸/۷

ج - در بیت زیر برای « هرآنکس » صفت وخبر جمع آمده است :

وزایشان هرآنکس که **پیران بدند** سخنگوی و **دانش پذیران بدند** ۲۳۳۰/۸

۹ - آوردن فعل برای اسم جمع :

برای اسم جمع بیشتر فعل مفرد آورده است (مطابقت فعل با لفظ) وگاهی فعل جمع (توجه بمفهوم کلمه) واینک شاهدهایی چند :

۱ - مردم - فعل مفرد :

چو **مردم ندارد** نهـاد پلنگ نگردد زمانه براو تـار و تنگ ۲۸۱/۱

نداند همی **مردم** از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند بـاز ۴۸۹/۲

بدان خو مبادا که **مردم بود** چو **باشد** پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷[۲-۳]

تبصره - در بیت زیر با وجود کلمهٔ همه باز هم برای مردم فعل مفرد آورده است:

همه مردم از خانه‌ها **شد** بدشت نیایش همی زآسمان برگذشت ۱۹۲۲/۷

۲ - سپاه و سپه :

برای سپاه وسپه گاهی فعل مفرد آورده است وگاهی جمع (توجه بلفظ یا بمعنی):

الف - فعل مفرد :

---

۱ - شاهد دیگر : هرآنکس که دارید فرونژاد ۱۴۳۴/۵

۲ - شاهدهایی دیگر : مردم بپیچد ۱۰۵/۱ ، مردم ندیدی ۱۴۵۷/۵ ، نداشت مردم ۲۱۱۲/۷

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : چرا مردم دل اندر مهر **بندد** ؟

چرا این بد بجان خود **پسندد** ؟ - ویس ورامین ص ۴۸۴

ابومنصورالمعمری : چون مردم **بدانست** کزوی چیزی نمـاند پایدار ، بدان **کوشد** تـا نام او بماند - مقدمهٔ شاهنامه - بیست مقاله ص ۲۱

کشف‌المحجوب : مردم که تفکر **کند بداند** کی عقل جوهری است ایستاده بجایگاه - ص ۲۳

سپاه انجمن **شد** بدرگاه اوی با بر اندر آمد سرگاه اوی ۱/۴۹

سپاهی **بیامد** ز بربر برزم که از لشکر شاه برخاست بزم ۲/۳۷۹

سپه را بفرمود تا **برنشست**[1] بکینه کمر بر میان بربست ۵/۱۲۲۷

بشهری کجا **برگذشتی سپاه** **نیازاردی** کشتمندی براه ۸/۲۴۴۵

ب ـ فعل جمع :

سپاهی ز گردان پرخاشجوی ز زابل به آمل **نهادند روی** ۱/۲۷۹

ج ـ آنگاه که « سپه » با کلمه هایی چون سر بسر و یکسره تأکید شده فعل جمع گرفته است[2] :

بیفتاد از اسپ آفریدون بخاک **سپه** سر بسر، جامه **کردند** چاک ۱/۹۱

سپه یکسره ، **نعره برداشتند** سنانها بابر اندر **افراشتند** ۱/۱۰۹[3]

د ـ دراین بیت، برای سپه، نخست فعل مفرد و سپس جمع آورده است :

سپه چون **نگه کرد** در قلبگاه **ندیدند** جایی درفش سیاه ۵/۱۳۵۷

۳ ـ لشکر :

برای لشکر نیز مانند سپاه هم فعل مفرد آمده است وهم جمع :

کز ایران یکی **لشکر** جنگجوی بدین نامداران **نهادند** روی ۴/۱۰۱۷

چو **بشنید لشکر** ز رستم سخن یکی پاسخ نو **فگندند** بن ۵/۱۳۶۱

دراین بیت بمناسبت لفظ « بسا » فعل جمع آمده است :

بسا لشکرا کز پی کین من **بپوشند** جوشن بآیین من ۳/۶۵۳

۴ ـ انجمن :

برای انجمن بمعنی گروه و جمعیت[4] نیز هم فعل مفرد آورده است وهم فعل جمع :

چو لشکر بدیدند روی « قباد » ز دیدار او **انجمن گشت** شاد ۸/۲۲۸۵

بریشم بیاورد تا **انجمن** **بتابند** باریک تابی رسن ۹/۲۸۸۷

---

۱ ـ این مصراع در ۸/۲۶۰۵ تکرارشده است.

۲ ـ شاید توجه بلفظ سربسر و یکسره ومفهوم آنهاست.

۳ ـ شاهدهای دیگر : سپه یکسره آمدند ۱/۱۴۰ ، سپه سربسر نعره برداشتند ۴/۱۰۴۴

۴ ـ برای اطلاع از معنی انجمن رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۱۰ ـ در چند مورد برای اسم عام (یا صفت جانشین اسم) مفرد فعل یا خبر جمع آمده است :

الف ـ در این بیت برای « مرد » خبر جمع آورده است :

که **مرد**[۱] از برای **زنان اند** و **زن** فزونتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/۴

ب ـ در بیت زیر برای « پرستنده » فعل جمع آمده است :

پرستنده[۱] **گفتند** با یکدگر که آمد بدام اندرون شیر نر ۱۵۹/۱

ج ـ در این بیت برای « کدیور » فعل جمع آورده است :

کدیور[۱] یکایک سپاهی **شدند** دلیران پر آواز شاهی شدند ۲۴۴/۱

د ـ در بیت زیر برای « همسال » خبر جمع آمده است :

بازی **بکویند همسال**[۱] من بخاک اندر آمد چنین یال من ۵۰۳/۲

ه ـ در این بیت برای « پولاد گر » ضمیر وخبر جمع آورده است :

پسند آمدش کار پولاد گر[۱] **ببخشید شان** جامه وسیم و زر ۴۹/۱

و ـ در بیت زیرین برای « دیگر » خبر جمع آمده است :

سرای سپنج است بر راهرو تو گردی کهن **دیگر**[۱] **آیند** نو ۲۸۹۱/۹

ز ـ در این بیت برای « یک تن » فعل جمع آورده است :

بر آمد بر این بر یکی ماهیان برنجی **نبستند یک تن**[۲] میان[۳] ۲۲۹/۱

ح ـ در بیت زیرین برای « بداندیش » خبر جمع آمده است :

همه مهتران زان تن آسان بدند **بداندیش**[۴] یکسر هراسان **بدند** ۲۹۲۱/۹

۱۱ ـ در چند مورد برای اسم (یا صفت جانشین اسم یا ضمیر) **جمع ، فعل یا خبر مفرد آمده است**[۵] **:**

---

۱ ـ میتوان گفت اسم مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه بعموم و اطلاق اسم عام بوده است ، چنانکه مرد یعنی هرمرد ، همچنین است در نظایر آن.

۲ ـ توان گفت که در اینجا حذفی هست : برنجی نبستند میان حتی یک تن از آنان.

۳ ـ در نسخهٔ ش ۲۴۴/۱ بجای یک تن ، هرگز آمده است.

۴ ـ چنانکه در حاشیهٔ ۱ همین صفحه گفته شد ، شاید اسم مفرد بجای جمع آمده است و نیز توان گفت که با توجه به کلمهٔ یکسر ومفهوم آن خبر را جمع آورده است.

۵ ـ و این غیر از موارد عطف اسم است که در قسمت دوم این گفتار بیان شد.

خورشگر برایشان بزی چند وبیش — بدادی وصحرا **نهادیش** پیش ۳۶/۱ [1]

خورشها **بیاراست خوالیگران** — یکی پاک خوان از در مهتران ۵۰/۱

بدان **تازیان**[2] گفت پیروز شاه — که کشتی **برافگن** هم اکنون براه ۵۱/۱

سه فرزند را **خواهم** (فریدون) آرام وناز — از آن پس که **بردیم** رنج دراز ۸۷/۱

چنین گفت با **بندگان** سروبن (رودابه) — که دیگر **شدستی** برای وسخن ۱۶۳/۱

سواران ترکان تنی **هفت وهشت**[3] — بر آن دشت نخچیرگه **برگذشت** ۴۳۵/۲

چنین داد پاسخ **که ما را** پدر — بزد دوش و **بگذاشتم** بوم و بر ۵۲۵/۳

بخونی[4] یکایک بشوییم دست — **بدان** را نمانم که **یابد**[5] نشست ۱۰۱۰/۴

ز **بازارگانان** که بر ترّ و خشک — درم **دارد** و درّ خوشاب ومشک

نباید که خور جز بداد و بمهر — **برایشان** بتابد ز خمّ سپهر[6] ۲۳۱۸/۸

به **خوالیگران** گفت هر گون خورش — که او را بباید **بیاور** برش[7] ۱۱۲۲/۴

که **شیران** ایران بدریای آب — **نشستی**[8] تن از بیم افراسیاب ۱۴۲۱/۵

براو آفرین **کرد** یکسر **سران** — سواران جنگی و کنداوران ۱۵۹۹/۶

مهان جهان را که دارند گنج — **نخواهم** که باشند **از ما** برنج ۱۷۵۸/۶ [9]

تبصره - در بیت زیر، برای مرد و زن دو بار فعل مفرد و یک بار فعل جمع آورده است.

ز خوبیش خیره **شدی** مرد و زن — چو **دیدی شدندی** بر او انجمن ۱۴۸/۱

۱۲ - آنگاه که انجام فعل متقابل باشد (مانند باب مفاعلهٔ عربی):

الف - بیشتر فعل مفرد آید:

---

۱ - در نسخهٔ ش ۵۳/۱ بجای نهادیش پیش، نهادند پیش.

۲ - یعنی عربهای رودبان. ۳ - ممکن است بمناسبت یای نکره بر آخر «تنی» فعل مفرد آمده باشد. ۴ - خونی یعنی قاتل. ۵ - ممکن است فعل یابند باشد (با حذف سوم ساکن رجوع شود بمختصات سبک - بخش یازدهم). ۶ - توجه شود که دربیت دوم ضمیررا هم جمع آورده است. ۷ - برای توجیه حرکت ماقبل ضمیر رجوع شود ببخش کنایات.

۸ - مقایسه شود باشاهدهای صفحهٔ ۲۲۴ و ۲۲۵ دربارهٔ آوردن سوم شخص بجای اول شخص مفرد.

۹ - در پاره‌ای از بیتهای مذکور برای رفع اشکال میتوان تعبیر و تفسیری کرد لیکن این تعبیرات هم برای همهٔ آنها جایز نیست و هم خلاف ظاهر است.

ز شبگیر تا سایه افگند هور همی این برآن، آن براین **کرد زور** ۱/۲۰۰[۱]
گرفتند از آن پس عمود گران همی‌حمله **کرد** آن براین، این‌برآن ۴/۸۸۰
همی‌پوست **کند** این ازآن، آن ازاین زخونشان شده لعل روی زمین ۷/۲۱۶۵

ب ـ وگاهی فعل جمع:

همی **برزنند**[۲] این برآن، آن براین زخون یلان سرخ گردد زمین ۶/۱۵۱۸

۱۳ ـ آوردن فعل برای فاعل غیر جاندار:

الف ـ چون فاعل غیرذیروح باشد معمولاً فعل وفاعل مطابقت ندارد یعنی‌فعل مفرد است خواه فاعل مفرد باشد وخواه جمع:

رخان سیاوش چو خون **شد** زشرم بیاراست **مژگان** بخوناب گرم ۴/۱۰۸۹
همه **بومها** پر ز نخچیر **گشت** بجوی **آبها**، چون می وشیر**گشت** ۷/۲۱۵۳

ب ـ ولی آنگاه که غیر ذیروح درمقام ذیروح واقع گردیده وبرایش تشخّص قایل شده است فعل با فاعل مطابقت دارد:

چو این **چارگوهر** بجای **آمدند** زبهر سپنجی سرای **آمدند** ۱/۳
سر نیزه و گرز یار من اند **دو بازو و دل** شهریار من **اند** ۲/۴۶۷

۱۴ ـ گاهی برای ضمیر اشاره و موصول هم خبر جمع آمده است:

بسی گفت هرکس که**آن**[۳]دشمن**اند** **بدان اند** واز تخم آهرمن **اند** ۹/۲۹۱۹
چو شیر اندر آمد میان رمه بکشت **آن**[۴]که **بودند** گردش همه ص۱۰۴م

۱۵ ـ دربیت زیررابطه راکه معمولاً دراینگونه موارد مفرد آید، جمع آورده‌است:

همه بیشه **شیراند** با بچگان همه بچگان شیر ما درمکان ۷/۲۱۸۸

---

۱ ـ این بیت در ۲/۴۹۹ تکرار شده است.

۲ ـ نسخهٔ دیگر برزند. ۳ ـ در اینجا، اگر ضمیر اشاره بیاید باید جمع باشد (آنان) ولی این موردی است که باید ضمیر شخصی بیاید ـ ایشان دشمن اند.

۴ ـ دراین مورد معمولاً باید «آنان» بیاید واگر مبهمات بیاید باید هرکه آمده باشد.

گفتار دهم:

حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل یا مؤخر از آن آید:

۱ - **الف اشباع** بر آخر فعل (در ماضی و مضارع و مصدر)[1]:

دو روز و دو شب روی **ننمایدا** (ماه) همانا ز گردش **بفرسایدا** ۱/٥
به «گرگین» چنین گفت پس «بیژنا» که من پیشتر سازم این **رفتنا** ۱۰۷٥/٤
پریزاده‌ای یا «سیاوخشیا» که دل را بمهرت همی **بخشیا** ۱۰۷٦/٤
کسی کو گزافه سخن **راندا** درخت بلا را **بجنباندا** ۱۰۸۰/٤
ز «بیژن» مگر آگهی **یابما** بدین کار هشیار **بشتابما** ۱۰۹۸/٤
زمین چادر سبز **درپوشدا** هوا بر گلان زار **بخروشدا** ۱۰۹۸/٤
ز هر نیکویی بهره ور **بودیا**[2] چنان کز دلم زنگ **بزدودیا** ۱۱۰۷/٤
هر آن کو بدان گردکش **یازدا** مراو را از آن باره **بندازدا**... ۱۵۲۸/٦

۲ - **یای تمنی** بر آخر فعل با ادات تمنی[3]:

الف - با کاشکی[4]:

نزادی مرا کاشکی مادرم وگر زاد مرگ **آمدی** بر سرم ۵۸۳/۳
نزادی مرا کاشکی مادرم **نگشتی** سپهر بلند از برم ۹۲٤/٤
مرا کاشکی این خرد **نیستی** گر[5] اندیشهٔ نیک و بد **نیستی** ۲۹۷۰/۹

ب - با کاجکی[4]:

---

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
۲ - نسخهٔ دیگر با دیا که قافیه را معیوب میکند. ۳ - مقایسه شود با یای استمراری بر آخر فعل.
٤ - کاشکی = کاش + که موصول و کاج مبدل کاش است.
٥ - گر بمعنی یا رجوع شود به حرف عطف بخش هشتم.

که ای کاجکی دیده **بودی** مرا که یزدان رخ او **نمودی** مرا ۱/۹۵[۱]

ج - باکاش :

مرا کاش[۲] هرگز **نپروردیی** چو پرورده بودی **نیازردیی** ۱۹۱۹/۷

۳ - یای تردیدی با ادات تردید :

الف - با « توگفتی » :

توگفتی که الماس[۳] جان **داردی** همان گرز و نیزه زبان **داردی** ۱/۱۲۰

ب - با « گویی » :

که گویی همی آنچنان **بایدی** وگر **نیستی** مهر **نفزایدی** ۱/۱۶۳

تبصره - بجای یای تردیدی ، گاهی لفظ « همی » با فعل آورد (نظیر حالت استمراری)[٤] :

همی می‌چکد گویی از روی اوی عبیر است گویی همه موی اوی ۱/۱۶۰

تو گفتی که دریا بجوشد **همی** سپهر روان بر خروشد **همی** ۲۷۷۶/۹

٤ - یایی که در بیان خواب بکار رفته است :

آوردن این یاء درشاهنامه بدوگونه است: یکی آن که ازآغاز بیان خواب درهمه بیتها یاء را بکار برد دیگر آن که آغازونخستین بیت را بدون یاء (مانند امروز) ولی سایر بیتها را با یاء آورد :

الف - ذکر یاء از آغاز :

خواب دیدن ضحاك فریدون را :

چنان دید[٥] کز شاخ شاهنشهان سه جنگی پدید **آمدی** ناگهان ... ۱/۳۷

سام در خواب دید :

سوار سرافراز و گرد تمام فراز **آمدی** تا بنزدیك سام

---

۱ - نظامی: خوشدل آن شد که باشدش یاری **گر بود کاجکی چنان باری - هفت پیکر ص ۱۷۱**
حافظ : ... تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد **ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی-دیوان ص ۳۰۶**

۲ - با حذف « که » موصول .

۳ - با حذف مضاف - یعنی تیغ الماس (الماس گون) .

٤ - رجوع شود بزمانهای فعل ، گفتارششم همین بخش .

٥ - بیان خواب را غالباً با « چنان دید » آغاز میکند. درسیاستنامه هم گاهی حکایت با « چنان بود » شروع میشود ازجمله ص ۲۱۵ وبیان خواب را با « چنان دید » آورد ازجمله ص ۲۵٤

ورا مژده **دادی** ز فرزند اوی   از آن برز شاخ برومند اوی... ۱/۱۳۵

همچنین خواب دیدن سام :

چنان دید[۱] در خواب کز کوه سند   درفشی **بر افراختندی** بلند
غلامی پدید **آمدی** خوب روی   سپاهی گران ازپس پشت اوی... ۱/۱۳۶

خواب سیاوش :

چنان دیدم[۱] ای سروسیمین بخواب   که **بودی** یکی بیکران رود آب ۳/۶۵۰

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را :

چنان دید[۱] گوینده یک شب[۲] بخواب   که یک جام می **داشتی** چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید **آمدی**   بر آن جام می داستانها **زدی**
بفردوسی آواز **دادی** که می   مخور جز بآیین کاووس کی... ۶/۱۴۹۵[۳]

خواب انوشیروان :

چنان دید[۱] در خواب کز پیش تخت   **برستی** یکی خسروانی درخت
شهنشاه را دل **بیاراستی**   می ورود ورامشگران **خواستی**... ۸/۲۳۶۷

ب ـ آوردن یاء پس از مقدمه و بیت اول :

خواب فردوسی ، در ستایش سلطان محمود :

چنان دید[۱] روشن روانم بخواب   که رخشنده شمعی **برآمد** زآب
همه روی گیتی شب لاژورد   از آن شمع **گشتی** چو یاقوت زرد
در و دشت برسان دیبا **شدی**   یکی تخت پیروزه پیدا **شدی**... ۱/۱۱

بخواب دیدن گودرز کیخسرو را :

چنان دید[۱] گودرز، یک شب[۲] بخواب   که ابری **برآمد** از ایران ، پرآب
بر آن ابر باران[۴] نشسته سروش   بگودرز **گفتی** که بگشای گوش... ۳/۷۱۰

---

۱ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۵ صفحهٔ پیش .
۲ ـ این هم دلیلی بررد قول مرحوم بهار ـ رجوع شود به ص ۶ بخش نخستین .
۳ ـ حافظ : دیدم بخواب دوش که ماهی **برآمدی**
کز عکس روی او شب هجران **سرآمدی** ـ دیوان ص ۲۰۶
۴ ـ باران صفت فاعلی است یا مخفف بارانی ـ رجوع شود به ص ۱۲۰ شماره ۱۰

خواب پیران بهنگام زادن (زاییده شدن) کیخسرو :

چنان دید[۱] سالار، پیران بخواب — که شمعی **برافروخته** ز آفتاب
« سیاوخش » برتخت وتیغی بدست — بآواز **گفتی** نشاید **نشست**... ۶۷۰/۳

خواب دیدن طوس سیاوش را :

چنان دید[۱] روشن روانش بخواب — که رخشنده شمعی **برآمد** ز آب[۲]
بر شمع رخشان یکی تاج عاج — سیاوش بر آن **تخت** با فرّ و تاج
لبان پر زخنده زبان چرب گوی — سوی‌طوس **کردی** چوخورشیدروی... ۹۱۶/۴[۳]

۵ - « ب » براول فعل، برای تأکید (یا زاید) :

الف - برسر فعل ماضی مطلق :

من آوردمش نزد شاه جهان — همه آشکارا **بکردم**، نهان ۱۴۳/۱
در گنج **بگشاد** و روزی **بداد** — سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ۱۹۴۲/۷
ببود و برآسود و زآنجا **برفت** — بنزدیک خاقان خرامید تفت ۲۷۹۱/۹

ب - برسر فعل مضارع (مضارع التزامی) :

یلان را **بباشد** همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد ۱۵۱۸/۶

ج - بر سر فعل مجهول (یا اسم مفعول) :

بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای درفشان چو آب ۱۵۲۳/۶

د - بر سر وجه وصفی :

شهنشا را سر بسر دوستدار — بفرمان **ببسته** کمر استوار ۱۳/۱[۴]
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — **بپوشیده** آن جوشن پهلوی ۱۰۳۵/۶

ه - بر سر مصدر بسیط :

پیام دو خونی **بگفتن** گرفت[۵] — همه راستیها نهفتن گرفت ۹۹/۱
سپه سوی ایران **برفتن** گرفت[۵] — هوا گرد اسپان نهفتن گرفت ۱۴۹۳/۶[۶]

---

۱ - رجوع شود بحاشیه ۵ ص ۲۵۰

۲ - با تغییر ضمیر « م » به « ش » تکرار بیت ۱۱/۱ است.

۳ - سیاستنامه : درخواب چنان **دیدم** که آتشی‌عظیم قصدمن **کردی** ومن پناه **جستمی** - ص ۲۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : ببسته کمر ۵۷۱/۳ ، ببسته میان ۷۱۳/۳

۵ - برای توضیح دربارهٔ اینگونه ترکیب (ترکیب فعلی با فعل گرفتن) رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۶ - شاهدهای دیگر : بکندن گرفت ۱۰۲۲/۴ ، برفتن گرفت ۱۱۹۵/۵

نشاید بماندن از این کار باز | که پیش است بسیار رنج دراز ۲۹۲/۱
دگر نیزه و گرز و تیر و کمان | بپیچیدن اندر صف بدگمان (آموخت) ۵۳۳/۳
سراورا ببستن نباشد سزا | چنین بد نه خوب آید از پادشا ۱۶۴۱/۶[1-2]

و - برسر مصدر مرکب (با فعل بایستن):

ترا نیز با او ببایدشدن | بهر بیش و کم رای فرخ زدن ۲۵۰/۱
بهر کار کوشا ببایدبدن | بدانش نیوشا، ببایدبدن ۲۵۴۰/۸

تبصره - در یک مورد بای تأکید را مکرر آورده است (اگر نسخه درست باشد):

چوشاه «هماور»[3] بشهر اندرون | بیامد بنشست[4] با رهنمون ۴۰۱/۲[5]

۶ - «بر» برسر فعل:

الف - برسر فعل ماضی:

بر اینگونه تا روز **برگشت**[6] زرد | **برآورد**[7] شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷
چوآسوده **برگشت**[6] مرد و ستور | بیاورد لشکر سوی شهر «زور» ۱۹۶۱/۷
چه عنوان آن نامه **برگشت**[6] خشک | براوبر نهادند مهری ز مشک ۲۷۵۲/۹
به «نستوه» فرمود تا **برنشست**[7] | میان یلی تاختن را ببست ۲۷۸۸/۹

ب - برسر فعل مضارع:

مگر بهره **برگیرم**[7] از پند خویش | **براندیشم**[7] ازمرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹

ج - برسر مصدر:

بدان ساز و آن لشکر آراستن | دل از رنج وتیمار **برکاستن**[7] ۱۱۵۸/۵

---

۱ - شاهد دیگر: برفتن ۱۳۷۷/۵
۲ - فخرالدین اسعدگرگانی: من آنکس را **بکشتن** کی توانم
که دارم دوستتر او را زجانم - ویس ورامین ص ۲۷۲
سیاستنامه: واجب است برپادشاه... واندك و بسیار آنچه رود **بدانستن** - ص ۷۹
کشف‌المحجوب: واجب آمد **بماندن** اجناس و اشخاص - ص ۵۵
« **بباطل گشتن** اشخاص باطل شدن عالم سفلی بود - ص ۵۵
۳ - هماور مخفف «هماوران» و از اینجا برمیآید که «ان» در هماوران علامت نسبت است مثل توران، خوزان، ایران و جز اینها.
۴ - نسخهٔ دیگر و بنشست.
۵ - و نیز رجوع شود بمختصات سبک.
۶ - ظاهراً در این مورد «بر» قید اعاده و تجدید و تکرار است.
۷ - این «بر» براستعلایی و بیشتر بمعنی بالاست.

گفتار یازدهم: حذف و تکرار درفعل و وابسته‌های (متعلقات) فعل

۱ - حذف رابطه:

الف - حذف رابطه بعد ازصفت تفضیلی که قیاسی ومطرّد است وامروزهم معمول:

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که اوبرتر (است) ازنام وازجایگاه ۱/۱

هنر بهتر (است) ازگوهر نامدار[1] — هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳

چو پیش آمد این روزگار درشت — تورا روی بینند بهتر(است) که پشت ۸۰۲/۳

دو بهره زگردان این انجمن (را)

دل ازدرد خسته(است) و(خسته‌است) بشمشیر تن ۱۲۱۱/۵

ب - حذف رابطه در غیر مورد مذکور - حذف اختصاری بقرینه:

هرآن‌چیز که‌اندرجهان‌سودمند(است) — کنم آشکارا گشایم ز بند ۲۰/۱

دل و گرز وبازو مرا یار(است) بس — نخواهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۲

«منیژه» کجا دخت «افراسیاب»(است) — درخشان کند باغ چون آفتاب ۱۰۷۴/۴

چه‌مایه تورا نزد من دستگاه (است)! — بهر کینه گاه‌اندرون کینه‌خواه(ای) ۱۱۰۶/۴

همیشه بهر نیک و بد دسترس[2] — ولیکن نجوید خود آزرم کس ۱۱۴۰/۴

همه گرزدارانش زرین کمر (اند) — همه پیشکارانش با زیب وفر(اند) ۲۴۲۸/۸[3]

تبصره - ازاین دوبیت ومانندهای آنها معلوم میشود که همزهٔ «است» درشاهنامه مفتوح است:

بآوردگه رفت چون پیل **مست** — توگفتی مگر طوس اسپهبد **است** ۱۵۲۳/۶

---

۱ - این مصراع در۲۷۰۳/۹ تکرارشده است.

۲ - دسترس صفت فاعلی یعنی دست رسنده - ممکن است مخفف دسترسی باشد که دراین صورت فعل داشتن محذوف است.

۳ - نظامی: برهبر توان راه بردن بسر — سر راه دارم کجا (ست) راهبر - اقبالنامه ص ۲۵

... به پیش آیدم زود نیزه بدست   که درپیشتان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶

توضیح : درلغتنامهٔ دهخدا باستناد این بیت فردوسی :

سراو را تو با ما بصحرا **فرست**   که صحرا کنون جنت دیگر **است**[1]

آورد که همزهٔ «است» مکسور است و گوید که درقصیده‌یی ازمسعود سعدسلمان نیز «است» با توانست ونظایر آن قافیه شده است ولی : ۱ - درفعلهایی چون توانست نیز همین اشکال هست ، ۲ - قافیه شدن «است» با مست ودست مفتوح بودن همزهٔ «است» را درشاهنامه مسلم میدارد ، ۳ - فرست که لغتنامه حرف دوم آن را مکسور دانسته است درشاهنامه باگسست ودست ونشست قافیه شده است که مفتوح بودن حرف پیش از «س» دراین کلمه‌ها مورد اختلاف نیست واینک شاهدهای آن :

پس آن بستگان را سوی من **فرست**   که سرشان بخواهم زتنشان **گسست** ۳/۵۷۷

گروگان که داری بدرگه **فرست**   ببند اندر آورده‌شان پای و **دست** ۳/۵۸۰

به «نستور» ده بارهٔ **برنشست**   سراو را سوی رزم دشمن **فرست** ۶/۱۰۳۰[2]

۲ - تکرار رابطه :

که آنجا «فرود» **است** وباما دراست   گوی کی‌نژاد **است** وکنداوراست ۳/۸۴۴[3]

۳ - حذف جواب شرط :

اگرخواهی ازمن زمان ودرنگ (بخواه)   وگر جنگ خواهی بیارای جنگ ۵/۱۲۰۸[4]

---

۱ - این بیت را نگارنده دریادداشتهای خود نیاورده است.

۲ - وممکن است دولهجهٔ مختلف باشد چنانکه امروزهم دراصفهان همزهٔ «است» را درمحاوره مکسور آورند.

۳ - کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه : ستایش باد یزدان دانا و توانا راکی آفریدگار جهان **است** وداننده آشکار ونهان **است** وراننده چرخ وزمان **است** ودارندهٔ جانواران **است** وآورندهٔ بهار وخزان **است** - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۵

ابوریحان بیرونی: آنک میان جنوب ومغرب **است** غربی‌جنوبی **بود** وآنک میان مغرب وشمال‌**است** غربی شمالی **بود** وآنک میان شمال و مشرق **است** شرقی شمالی **بود** - التفهیم ص ۶۵ و۶۶

سیاستنامه : سپاس وستایش خدای را... که آفریدگار زمین وآسمان **است** و روزی دهندهٔ بندگان **است** وداننده آشکار و نهان **است** وآمرزندهٔ گناهان **است** - ص ۳

سیاستنامه : ازگذشتگان خبر **است** و از ماندگان سمر **است** وبا این همه درازی مختصر **است** وشایستهٔ پادشاه دادگر**است** (سیاستنامه) - ص ۳۰۷

۴ - سعدی : اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد (دوستی بجای آور)
وگر نه دوست مدارش تو نیز ودست بدار - قصاید - ص ۲۹

نظامی : گرآید بیاریگری شهریار (نرود)   وگر نی بتاراج رفت آن دیار - شرفنامه ص ۹۶

۴ - **حذف فعل بقرینه** یا تکرار آن :

الف - گاهی ، چنانکه سبک پیشینیان است[۱]، از حذف فعل بقرینه خودداری کرده است از جمله :

سراسر جهان پیش او خوار **بود** جوانمرد **بود** و وفادار **بود** ۱۰/۱
همه در پناه جهاندار **بید** خردمند **بید** و بی آزار **بید** ۳۱۳/۲[۲]

ب - اما گاهی ، چنانکه معمول است ، از تکرار فعل ، بقرینه ، خودداری کرده است :

زفرّش جهان **شد** چو باغ بهار هوا پر زابر و زمین پر نگار ۱۲/۱
خرد **داد** و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند ۸۴۴/۳
شب و روز گردان سپهر **آفرید** خور و خواب و تندی و مهر **آفرید** ۸۷۱/۳
دل بخردان **داشت**[۳] و مغز ردان نشست کیان فرّهٔ موبدان ۱۸۱۶/۷

۵ - گاهی **حذف فعل بدون قرینه یا بقرینهٔ اختصاری** است :

الف - در فعلهای عام که حذف اختصاری بیشتر است :

بودن :

چوصد سالش اندرجهان کس ندید زچشم همه مردمان ناپدید(بود) ۳۴/۱
از آواز آن گرد سالارکش نه با دیوجان ونه باپیل هُش(بود) ۳۷۲/۲
همه‌ریگ‌خون‌وسرودست‌وپای(بود) زمین را همی دل برآمد زجای ۱۳۱۰/۵[۴]

---

۱ - برای مثال رجوع شود بقصیدهٔ معروف رودکی با این مطلع :
مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود
ازجمله این بیت :
سپید سیم رده **بود** و در و مرجان **بود** ستارهٔ سحری **بود** و قطره باران **بود**
بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۵

سیاستنامه : وزیر او ابوعلی بلعمی **بود** وسپاهسالار خراسان البتکین **بود** ومنصور بایقرا حاجب بزرگ **بود** وابو یحیی بن اشعث والی فرغانه **بود** وسرهنگ حسین والی سیجاب **بود** واسماعیل والی چاچ **بود** - ص ۲۷۹

۲ - رجوع شود به ص ۲۲۸ همین بخش. ۳ - با حذف سوم ساکن در تقطیع.

۴ - نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان
تو را سود (باشد) وکس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵
عطار : همچو ایشان جان فشاندن پیشه کن
یا خموش(باش) وترک این اندیشه کن - منطق‌الطیرص ۴۰

شدن :

هنرخوارشد جادوی ارجمند (شد) نهان(شد) راستی وآشکارا(شد) گزند ۱/۳۵
بزد دست وآن تیغ برّان کشید زگرد سواران جهان ناپدید (شد) ۲/۴۲۹
بتوفید از آوای گردان زمین زترگ وسنان آسمان آهنین (شد) ۵/۱۱۵۶

ب ـ در غیر فعلهای عام که سورد استعمال آن کمتر است :

جستن :

همه هرچه شاه از فریبرز جست
(و) زطوس (جست) آن کنون ازتو بیند درست ۵/۱۲۲۷

داشتن :

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ
نه هوش ونه دانش نه رای ونه هنگ(داشت) ۲/۳۰۶

شکسته سلیح و گسسته کمر
نه بوق و نه کوس و نه پا و نه سر (داشت) ۲/۳۰۵

شب و روز تازان چو باد دمان
نه پروای آب و نه اندوه نان (داشت) ۲/۴۶۲

دادن :

مخند وبراو هیچ مگشای چشم مده پاسخش گردهی جزبخشم (مده) ۹/۲۸۰۳

شنیدن :

هرآن گردکه آوازکوپال اوی (بشنود)
(و) ببیند بر و بازوی و یال اوی ۱/۲۲۲

همان رزم «پولاد غندی» و «بید»
شنیدی (و شنیدی) چه کردم به «دیوسپید» ۲/۳۹۴

کردن :

ازایشان شبیخون(کردن) وازما کمین(کردن)
کشیدیم و جستیم هر گونه کین ۱/۱۱۴

سپهبد بدو گفت لختی شتاب (کرد)
بیاوردش (سیاوش را) از پیش افراسیاب ۳/۶۷۸

گم شدن :

چنان ناسور گم[1] شد از انجمن چواز باد سروسهی ازچمن (گم‌شود) ۱/۱۰

یافتن :

گر آمرزش از کردگار سپهر نیابید (ونیابید) ازنوذر[2] شاه‌مهر... ۱/۲۴۶

۶ - حذف فاعل بقرینهٔ اختصاری :

نپیچد کسی سر ز فرمان اوی نیارد (کسی) گذشتن زپیمان اوی ۱/۱۲

کز این پادشاهی بدان نیست دور (راه)

بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۲/۳۹۷

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟

چرا دست یازد بمن طوس (طوس) کیست ؟ ۲/۴۶۷[3]

بر این ریگ برنگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّهٔ برز دارد بسی ۵/۱۴۳۸

۷ - حذف مفعول صریح بقرینهٔ اختصاری :

بهر جایگاهی (جایگاه) بیاراستی می و رود و رامشگران خواستی ۱/۱۴۹

بسازیم (سپاه) وامشب شبیخون کنیم زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۴/۹۲۶

مترسید از نیزه و تیر و تیغ که‌ازبخش‌ما نیست (مارا) روی گریغ ۶/۱۰۳۲

یکی پول[4] دیگر بباید زدن شدن‌را یکی راه وبازآمدن (دیگری را) ۷/۲۰۳۰

مشو شادمان ار بدی کرده‌ای که‌آزرده گردی گرآزرده‌ای (کسی‌را) ۸/۲۰۰۳

۸ - حذف مفعول غیر صریح بقرینه :

همی تاخت تا پیش کابل رسید

(در پیش کابل) درخت و گل وسبزه وآب دید ۶/۱۴۴۸

همی گشت رخش اندر آن مرغزار

(در آن مرغزار) درخت و گیا بود وهم جویبار ۶/۱۶۵۰

---

۱ - نسخهٔ دیگر - کم شد.

۲ - این کسرهٔ اضافه بمرور حذف شده است.

۳ - این جمله چنین میشود: طوس کیست ، چرا اوبمن دست یازد.

۴ - مخفف آن «پل» است.

که پرهیز از آن کن که بدکرده‌ای (باو) — که او را به بیهوده آزرده‌ای ۲۹۸۱/۹

بنانی توسیری وهم (بنانی) گرسنه — نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹

۹ - حذف خبر بقرینه :

دو بهره زگردان این انجمن — دل از درد خسته (وخسته) بشمشیر تن[1] ۱۲۱۱/۵

۱۰ - حذف جمله :

که ای فرّ گیتی[2] یکی لخت نیز (درنگ کن) — یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱[3]

بباشیم تا این سخن نزد شاه — شود آشکارا (و آشکارا شود) زگرگین گناه ۱۰۹۶/۴[4]

چه نامی بدو گفت (پاسخ داد) «خرّاد» نام — جهانگرد و بازاری و شاد کام ۱۶۱۲/۶

۱۱ - حذف مستثنی منه :

زگردان کسی پایهٔ او نداشت — بجز پیلتن (کسی از گردان) مایهٔ او نداشت ۴۹۴/۲

۱۲ - حذف صلهٔ «ب» یا حذف «را» علامت مفعول صریح :

فعل ارزیدن را گاهی با صله و گاهی بدون آن بکار برده است :

الف - با حذف صله :

از ایران چو او کم شد اکنون چه باک — نیرزند آنان (به) یکی مشت خاک ۲۰۱/۱

... ببخشیم از آن پس نجوییم کین — که (به) چندین بلا خود نیرزد زمین ۳۱۰/۲

به گودرز بد بند پیگارشان — (به) شنیدن نیرزید گفتارشان ۱۱۶۹/۵[5]

---

۱ - این جمله چنین میشود : دو بهره ازگردان این انجمن را دل از درد وتن ازشمشیرخسته شد.

۲ - کنایه از خورشید است. ۳ - سعدی در این مضمون گوید :

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح — بر آفتاب، که امشب خوش است باقمرم - غزلیات ص ۲۱۲

۴ - این جمله چنین میشود : باشیم تا این سخن و گناه گرگین نزد شاه آشکار شود.

۵ - شاهد دیگر : که پیمان شکن کس نیرزد کفن ۲۷۵۱/۹

نظامی: رها کن غم که دنیا غم نیرزد — مکن شادی که شادی هم نیرزد - خسروشیرین ص ۱۷۷

ب - با صله (مانند امروز) :

نخواهم بدن زنده بی روی اوی جهانم **نیرزد** **به** یک موی اوی ۱/۱۷۸
به یک موی دستان **نیرزد** جهان که او ماند سان یادگار از مهان ۲/۳۱۲
زگرزش هوا شد پر از چاکچاک **نیرزید** جانم **به** یک مشت خاک ۲/۳۰۶

گفتار دوازدهم:

برخی فعلها که امروز صرف آنها کم یا متروك شده یا تغییر کرده است:

آختن برکشیدن - بیرون کشیدن - دراز کردن:

بکُشتی و مغزش برون آختی — سرآن اژدها را خورش ساختی ۳۵/۱[1]

که هر کو بخون کیان دست آخت — زمانه جز از خاك جایش نساخت ۱۱۵۱/۵[2]

آژدن - آج دادن - آجین کردن:

همه راه و بیراه گنبد زده[3] — جهان شد چو دیبا بزر آژده ۱۳۸۳/۵

نگه داشتن کار درگاه را — بزهر آژدن کام بدخواه را ۲۳۸۹/۸

آشوبیدن - آشوب کردن، آشفته شدن:

تو آن ترك را زنده بردار کن — برآشوب و بدخواه را خوار کن ۴۶۶/۲

برآشوبد او را سر از بهر من — بیاید بدین نامور شهر من ۱۷۳۳/۶[4]

آشوفتن - آشفته شدن - آشوب کردن:

نه مردی بود خیره آشوفتن — بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵

ز رشك اوفتادند هر دو برنج — برآشوفتند از پی تاج و گنج ۲۴۷۴/۸

اگر کشتمندی شود کوفته — وزآن رنج، کارنده آشوفته ۲۵۷۹/۸[5]

آغازیدن - آغاز کردن:

وگر خود دگرگونه گردد سخن — تو زاری میاغاز و تندی مکن ۲۳۰/۲ش

---

۱ - شاهدهای دیگر: دست آخت ۶۲۵/۳ و ۱۳۷۶/۵ و ۲۱۰۰/۷ و ۲۴۴۷/۷، قبای نبردی برون آختند ۱۵۳۸/۶

۲ - همچنین رجوع شود به یاختن درهمین گفتار.

۳ - گنبد زدن نظیر طاق نصرت ساختن امروز.

۴ - شاهدهای دیگر: برآشوبد و برآشوب: ۶۶۸/۳ و ۱۵۶۶/۶ و ۲۷۴۰/۹

۵ - شاهدهای دیگر: دولشکر برآشوفتند ۱۶۲۲/۶، برآشوفت ۱۶۴۷/۶، آشوفتند ۲۸۲۵/۹

آگاهیدن ـ آگاه شدن :

بیا گاهد اکنون چو من رزمجوی شوم با سواران چین پیش اوی ۲۴۲۱/۸

آویختن ـ بهم آویختن ـ دست و گریبان شدن ـ جنگ کردن :

نگر ! تا نبینید بگریختن نگر ! تا نترسید از **آویختن** ۱۰۳۱/۶[1]

آهنجیدن ـ آهنگ کردن :

بخشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دم **آهنج** را بشکرد ۲۲۳۵/۷

آوریدن :

نبرده برادرش فرخ «زریر» کجا ژنده پیل **آوریدی** بزیر ۱۴۹۸/۶

بر آساید از کین دو لشکر مگر بدین **آوریدش** (سیاوش را) مگر داد گر ۵۸۸/۳[2]-[3]

اشکردن ـ شکردن ـ شکستن ـ شکار کردن :

نبودی بگیتی چنین کهترم که هزمان بدو پیل و دیو **اشکرم** ۱۰۶۱/۴

افراختن ـ افراشتن :

دو لشکر همی رزم را ساختند درفش بزرگی **بر افراختند** ۲۲۸۱/۸[4]

تهمتن بسیچید مر جنگ را **برافراشت** از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

انباریدن ـ انباشتن :

بینبارم این رود جیحون بمشک بمشک آب دریا کنم پاك خشك ۱۰۰۵/۶

تو جیحون **مینبار** هرگز بمشک که من برگشایم در گنج خشك ۱۵۱۱/۶[5]

اندر خوردن ـ درخور بودن :

سخن کان نه **اندرخورد** با خرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

---

۱ ـ شاهد دیگر آویختن ۱۲۰۰/۵

۲ ـ از این بیت معلوم میشود که آوریدن و آفریدن هم ریشه است.

۳ ـ شاهدهای دیگر: درود آورید ۱۶/۱ ، زیر آورید ۴/۱ و ۱۴۴۶/۶ ، فراز آورید ۱۱۵۶/۵ و ۱۲۱۶/۵ ، آورید فراز ۱۴۹۸/۶ ، فرود آورید ۱۸۲۳/۷ ، فرود آوریدش ۲۰۰۷/۸ ، گرد آورید ۲۵۲۳/۸

ابومنصور المعمری : ازگرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری ... مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ـ بنقل برگزیدهٔ نثر ص ۶

۴ ـ شاهد دیگر: برفراخت ۱۲۸۲/۵

۵ ـ نظامی: جوابش چنین داد دانای دور که با چون منی برمینبار جور ـ اقبالنامه ص ۱۰۴